

تصویر ایران و ایرانی
از نگاه مسافران خارجی

علی اصغر حقدار



تصویر ایران و ایرانی

از نگاه مسافران خارجی

علی اصغر حقدار

استانبول - اردیبهشت ۱۳۹۵

تصویر ایران و ایرانی از نگاه مسافران خارجی

علی اصغر حقدار

چاپ اول - استانبول ۱۳۹۵

مندرجات

مقدمه: ضرورت تحقیق در سفرنامه‌های خارجیان /

فصل ۱- جاذبه‌های اقلیمی ایران در سفرنامه‌های خارجیان /

فصل ۲- آداب و رسوم اجتماعی ایرانیان در خاطرات مسافران ایران /

فصل ۳- باورهای شخصی مردم ایران در سیاحت‌نامه‌های خارجی /

فصل ۴- اماکن دینی و آثار باستانی ایران در سفرنامه‌های خارجی /

فصل ۵- شیوه زیستی ایرانیان در شهرها در خاطرات خارجیان /

کتابشناسی سفرنامه‌ها و خاطره نویسی خارجیان /

مقدمه

ضرورت و روش تحقیق در سفرنامه‌های خارجیان

ایران، سرزمینی است با پشتوانه‌ای چندین هزار ساله در تاریخ و جغرافیا؛ سرزمینی با تنوع اقلیمی و فرهنگی، که در طول عمر خود با تحولات سیاسی - اقتصادی و اعتقادی و از میان تلاطمات نظامی و هرج و مرج‌ها و آرامش‌ها، توانسته است موجودیت‌اش را تاکنون حفظ و حراست کند. وجود امپراتوری عظیم - ظهور ادیان مختلف - گستردگی اقلیمی و قرار گرفتن در میانه تمدن‌های دیگر، ایجاد مراکز تاریخی و شهرنشینی و...، از عواملی هستند که ایران زمین را مورد توجه سیاحان و جهانگردان خارجی قرار داده‌اند و این سرزمین کهن را به یکی از جاذبه‌های بین‌المللی تبدیل کرده و مسافران ماجراجو، کاوشگران فرهنگی و تجار بیگانه را مجذوب آن کرده و آنان را روانه گردش در ایران و ثبت خاطرات خود از این سرزمین پربار و انباشته از تنوعات فرهنگی - اجتماعی واداشته است.

ایران، به سرزمینی گفته می‌شود که از دوران باستان تاکنون در منطقه جغرافیایی میان دریای خزر و خلیج فارس، در بسترهای تاریخی بر حجم‌اش افزوده شده و از آن کاسته شده است؛ زمانی که دیاکو، این سرزمین را با محوریت دستوران خود پایه گذاشت، هگمتانه را مرکز فرمانروایی خود ساخت و پس از آن در گذر زمان، هخامنشیان، به منطقه‌ای مرکزیت دادند که اکنون استان فارس را تشکیل می‌دهد؛ آنان پارسه را

مرکز دریافت مالیات و فرستادن لشکر و تعیین ساتراپ‌های خود قرار دادند و در دنیای باستان، هم‌آوردی قوی برای سرزمین ایونیا پدید آوردند؛ جنگ‌های ایران و یونان با گذار از اوج و حضيض، با پیروزی اسکندر مقدونی و به آتش کشیده شدن پرسپولیس، تمدن ایرانی را به سرازیری انحطاط و سقوط راند و از آن تاریخ تا آشنایی ایرانیان با دنیای مدرن، ایران زمین شاهد اختلاط فرهنگی با یونانیان - اعراب - مغولان - ترکان و... بودند. این اختلاط فرهنگی داستانی دیگر دارد که جایی بس فراخ‌تر از این پروژه و موضوع آن می‌طلبید؛ تنها به این نکته می‌توان بسنده کرد که: ایران زمین در برهه‌های حساس و سرنوشت ساز توانسته ققنوس وار از خاکستر ویرانی و تهاجمات، جغرافیای خود را اگر چه در سطح محدوده شونده، به دوران معاصر رسانده و بخشی از میراث انسانی را به نام خود ثبت کند؛ به سخن فریدریش هگل - فیلسوف آلمانی - ایرانیان امپراطوری را به دنیا ارزانی داشتند. از طرفی، انسان‌ها دریافت اخلاقی از دینداری را مدیون آموزه‌های زرتشتی و دوینی زروانی و مانوی‌گرایی را از ایرانیان آموخته‌اند؛ پس از آن اسلام توانست فرهنگ معنوی خود را در این سرزمین پی افکند و سپس مغولان و ترکان را به مدنیت راهبر شود؛ صفویان تلاشی داشتند در بازیابی عظمت امپراطوری باستانی ایران و سهروردی در پی بازخوانی اسلامی آموزه‌های دینی ایران باستان بود؛ اشراقیگری دینی - تمرکزگرایی سیاسی و اخلاقیات فردی در تجمع قومیت‌های گوناگون توانست یکپارچگی ایران زمین را حفظ کند و در دویست سال گذشته، سلسهٔ قاجاریه در تلاطم ورود روابط تجاریه مالیه و سیاست بین‌المللی، به مواجه فرهنگی و سیاسی فرا

خوانده شدند. این همه سرفصل‌های تاریخ فرهنگی - سیاسی و اقتصادی ایران را شکل دادند و اکنون در جایگاهی قرار گرفته‌ایم که ایده‌های ایرانی را در جهان متلاطم و پریشان، اهمیتی بسزا داده است؛ دغدغه‌ای که تمامی مسافران خارجی به ایران را از زاویه‌های مختلف به خود مشغول می‌داشت و به تعبیر هانری کربن - مستشرق فرانسوی - اسلام ایرانی و به سخن گروسه، جاذبه‌های ایران را به دیده آشکار می‌ساخت؛ جاذبه‌هایی که روزگاری هگل با تکیه بر آن‌ها، ایران را سرزمینی خوانده بود که آدمی در گذر از غرب به شرق، در آن جا احساس غریبی نمی‌کرد و خود را در خانه خویش می‌دانست.

هرودوت که هم‌زمان با هجوم اسکندر مقدونی به ایران، در تألیفات خود از ایران و ایرانیان سخن گفته است، بر این باور بود که: این سرزمین شایسته بذل نظر و ارزیابی و آموختن است؛ توکودیدس - مورخ دیگر یونان باستان - نیز از اهمیت فرهنگی و سیاسی برای زنده نگه داشتن یونان سخن گفته بود. این همه حکایت از محوریتی داشت که ایران زمین در سیر تاریخی خود داشت و اقوام بیرونی را به طرف خود می‌کشاند و در فرهنگ خود به ادای احترام و آموختن وامی‌داشت. به این ترتیب بود که سفرنامه‌ها - سیاحت‌نامه‌ها و خاطرات سیاحان از ایران جایگاه بایسته خود را در فرهنگ غربیان باز کرد و مسافران یافته‌های خود را در خدمت سیاستمداران - بازرگانان - ماجراجویان و... قرار دادند. سیاحان تمامی لایه‌های زیستی و فرهنگی ایران را به قلم کشیده و از هیچ نکته‌ای در آداب و رسوم و اخلاقیات و دینداری و ملکداری ایرانیان فروگذار نکردند و محسنات و

عیوب ایرانی را در یادداشت‌های خود ثبت نمودند؛ آن سفرنامه‌ها در تحولات معرفتی به ایران‌شناسی و باستان‌شناسی ایران زمین تبدیل شدند و شخصیت‌های مهمی چون اومستند - پیر بریان - دیاکونوف - دومزیل - هانری ماسه و... به کاوش از اسطوره‌ها - باورها - جغرافیا و سیاست ایرانی پرداختند و کسانی چون ماسینیون و نیکلسون و... تا آنجایی مجذوب ایران و ایرانی شدند که تمامی عمر خود را صرف شناخت ایران و ایرانی کردند. بی‌تردید با ایجاد روابط در قرن چهارده میلادی «ایران در راه عصر جدید» قرار گرفت و همانطور که هانس روبرت رویمر - خاورشناس آلمانی در تحقیق عالمانه خود آورده است، مراودات ایران با دنیای رنسانس ایران زمین را بیش از پیش برای اروپاییان شناساند.

انتخاب دوران صفویه برای تحلیل و بررسی گزارشات سیاحت خارجی از ایران زمین به این خاطر است که در آن دوران، ایران بعد از یک دوره گسترده از هجوم بیگانگان و آشوب‌های داخلی و وجود حکومت‌های منطقه‌ای و ملوک‌الطوایفی، به یک حکومت مرکزی و مقتدر دست یافت؛ از طرف دیگر در همان دوران، قاره جدید کشف شده بود. رنسانس در غرب شروع شده بود و دوران جدیدی از تمدن بشری در حال پدید آمدن بود؛ به تعبیر ابن خلدون، عالمی دیگر و آدمی دیگر ظاهر می‌شد. در چنین اوضاع و احوالی بود که گردشگران غربی برای شناخت سرزمین‌های شرقی پای در راه نهادند. مسافران غربی به ایران راه یافتند و برای ایجاد روابط تجاری - سیاسی و فرهنگی با این سرزمین باستانی، روانه شهرهای مختلف ایران شدند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در آثار و تألیفات‌شان ثبت و

ضبط کردند. در واقع زمانی که شاردن سفرنامه مفصل خود را از ایران در غرب جدید منتشر کرد، دیگر سیاحان و کاوشگران با سرزمین تازه‌ای آشنا شدند که اهمیتی همپای کشف ینگه دنیا (امریکا) داشت؛ بر این زمینه بود که در قرن هیجدهم هم‌زمان با مسافرت توکویل به امریکا، گوینو راهی ایران شد و این نشانه‌ای از اهمیت ایران برای دنیای مدرن داشت.

در چهارصد سالی که مسافران دنیای جدید راهی ایران شدند، سفرنامه‌هایی شکل گرفتند که با گونه‌های ادبی و نوشتاری مختلفی به رشته تحریر کشیده شده بودند؛ گونه‌شناسی سفرنامه‌ها را روح‌انگیز کراچی در مقدمه کتاب خود بر اساس انگیزه سفر - شیوه بیان و قالب‌های سفرنامه‌ها به دست داده است و نیازی به تکرار آن نیست؛ با این حال آنچه در همه سفرنامه‌ها - سیاحت‌نامه‌ها و گزارشات خارجیان از ایران مشترک است، همانطور که اشاره شد جاذبه‌های طبیعی - سیاسی و فرهنگی ایران است که سابقه‌ای چهار هزار ساله را در خود جای داده است.

این پروژه ناظر به تقسیم بندی دیده‌ها و شنیده‌های سیاحان خارجی است که ایران را به موضوع تحقیقاتی خود تبدیل نمودند و یافته‌هایشان را از این سرزمین کهن، پشتوانه رشد و شکوفایی دانش خود و دیگر محققان قرار دادند؛ برای سهولت استفاده از سفرنامه‌ها، در این پروژه نوشته‌های سیاحان را در پنج فصل مجزا از هم آورده‌ایم؛ جاذبه‌های اقلیمی - آداب و رسوم اجتماعی - باورهای شخصی - اماکن دینی و آثار باستانی - شیوه زیستی، مواردی هستند که از متن سفرنامه‌ها در این پروژه انسجام یافته و «ایران و ایرانی را از نگاه مسافران خارجی» در اختیار خوانندگان و محققان

قرار می‌دهد؛ بی‌تردید این پروژه در حد اطلاع‌رسانی از یافته‌های مسافران خارجی از شرایط زیستی - فرهنگی ایرانیان است و در میان دیگر تحقیقات از این نوع، بخشی کوچک را به خود اختصاص می‌دهد؛ فهرست منابع مقدمه و کتابشناسی چند زبانه آخر پروژه، دلیلی است بر این ادعا.

در تهیه کتابشناسی این پروژه از دو متن استفاده شده است:

- ۱- اسناد مصور اروپائیان از ایران - از اوائل قرون وسطی تا اواخر قرن هیجدهم، غلامعلی همایون، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
 - ۲ - کتابشناسی گزیده توصیفی تاریخ ایران دوره اسلامی (تا پایان دوره قاجاریه)، پروین ترکمنی آذر، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۸.
- این تحقیق در سال ۱۳۸۴ در تهران انجام شد و شامل منابع سفرنامه‌های منتشر شده تا آن تاریخ می‌شود.

علی اصغر حقدار

استانبول - اول اردیبهشت ۱۳۹۵

منابع مقدمه

- ۱- اسناد مصور اروپائیان از ایران - از اوائل قرون وسطی تا اواخر قرن هیجدهم، غلامعلی همایون، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- ۲- باورهای عامیانه در ایران به گزارش سیاحان غربی، حمید رضا شهربافیان، مشهد، انتشارات محقق، بهار ۱۳۸۳.
- ۳- تاریخچه سیر و سفر در ایران، حسن مرسلوند، تهران، مرکز تحقیقات و مطالعات ایرانگردی و جهانگردی، ۱۳۷۶.
- ۴- تمدن ایرانی، جمعی از خاورشناسان فرانسوی، ترجمه عیسی بهنام، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۵- در آینه ایرانی - تصویر غرب و غربی‌ها در داستان ایرانی، محمد رضا قانون پرور، ترجمه مهدی نجف زاده، تهران، انتشارات گفتمان، ۱۳۸۴.
- ۶- دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبایی، تهران، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، زمستان ۱۳۸۰.
- ۷- دیدارهای دور - پژوهشی در ادبیات سفرنامه‌ای همراه با کتابشناسی سفرنامه‌های فارسی، روح‌انگیز کراچی، تهران، نشر چاپار، پاییز ۱۳۸۱.

- ۸- شاردن و ایران - تحلیلی از اوضاع ایران در قرن هفدهم میلادی، دیرک وان در کرویس، ترجمه حمزه اخوان تقوی، تهران، نشر فرزاد روز، ۱۳۸۰.
- ۹- سفر اروپاییان به ایران، ژان شیانی، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۱۰- فرهنگنامه ادبی فارسی، زیر نظر حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.
- ۱۱- فهرست توصیفی سفرنامه‌های فرانسوی موجود در کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۲.
- ۱۲- کتاب ماه تاریخ و جغرافیا - ویژه سفرنامه (۱)، شماره ۷۸ - ۷۷، اسفند ۱۳۸۲ و فروردین ۱۳۸۳.
- ۱۳- کتاب ماه تاریخ و جغرافیا - ویژه سفرنامه (۲)، شماره ۸۹ - ۸۸، بهمن و اسفند ۱۳۸۳.
- ۱۴- کتابشناسی گزیده توصیفی تاریخ ایران دوره اسلامی (تا پایان دوره قاجاریه)، پروین ترکمنی آذر، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۸.

فصل ۱- جاذبه‌های اقلیمی ایران

در سفرنامه‌های خارجیان

گسترده‌گی سرزمین ایران، جاذبه‌های متنوعی برای گردشگران خارجی فراهم ساخته است؛ بنابه نوشته بونیفاسیو «ایران... در دوران سوم زمین‌شناسی، یعنی در زمان پیدایش چین خوردگی‌های آلپ و هیمالیا، به وجود آمده است. طرز ایجاد این چین خوردگی‌ها و طبیعت مختلف قشرهایی که چین خوردگی‌های مزبور در آن واقع شده باعث ایجاد تنوع طبیعت خاک ایران گردیده است...» (تمدن ایرانی، ص ۱) به همین خاطر، تمامی مسافرانی که از ایران دیدار داشته‌اند، به شرایط چندگانه اقلیمی ایران توجه داشته و از گونه‌های زیبای آن در سفرنامه‌های خود سخن گفته‌اند.

اولیویه در سفرنامه خود، بخش گسترده‌ای را به گزارش از شرایط

اقلیمی ایران اختصاص داده است؛ وی درباره دریای خزر و موقعیت جغرافیایی آن می‌نویسد: «این دریا از طرف ملل مختلف به اسامی گوناگون نامیده شده است. در زمان‌های بسیار قدیم آن را دریای «خوزار» می‌نامیدند و «بوخارتوس» در کتاب خود بدین نام از آن ذکر می‌کند و «اورتلیوس» جغرافی‌دان باستان آن را دریای «کنزار» نام نهاده است. «نوجین زیس» آن را به نام ایالتی که در کنار آن واقع است یعنی طبرستان، دریای طبرستان (مازندران) نامیده است. این دریا از طرف عده‌ای به نام اقوامی که اطراف آن زندگی می‌کردند «کاسپین» نیز نامیده شد و عده‌ای هم آن را به نام شهری در ایالت شیروان یعنی شهر باکو، دریای باکو می‌گفتند و روس‌ها این دریا را «گوآلنسکوی» نامگذاری کرده بودند.

این دریا به اقیانوس و دریا‌های آزاد ارتباط نداشته و دریایی بسته و محدود است. «هرودوت» و «ارسطو» نیز در کتاب‌های خود از این دریا به نام «کاسپیوم» نام برده و متذکر می‌شوند که با دریای دیگری ارتباط نداشته و به وسیله خشکی محاصره شده است. نویسندگان گیلان و ایرانی‌های دیگر نیز در کتب قدیمی خود به بسته بودن دریای خزر و عدم ارتباط با دریا‌های دیگر اشاره نموده‌اند.

جغرافی‌دانان، طول دریای خزر را معادل ۱۵ روز مسافت و عرض آن را معادل با ۸ روز مسافت با قایق بدون استفاده از نیروی باد می‌دانند، ولی طبق تحقیقاتی که من کرده‌ام طول دریای خزر از بندر حاج طرخان تا فرح‌آباد ساری در حدود ۱۲۰ میل آلمانی و عرض آن از سرزمین خوارزم تا کوه‌های چرکس در حدود ۹۰ میل آلمانی است. از جزر و مد در دریای

خزر خبری نیست و علت آن که سطح آب در سواحل آن بالا و پایین می‌رود وزش بادهای شدید از جانب دریاست و در هوای آرام و ملایم، سطح آب در سواحل ثابت بوده و تغییر نمی‌کند. عمق دریا در وسط آن زیاد بوده و از ۱۴۰ متر تجاوز می‌کند، خود ما عمق دریا را در فاصله ۷ میلی سواحل داغستان اندازه گرفتیم و بیش از ۶۰ متر بود.

رودخانه‌های زیادی علاوه بر ولگا به دریای خزر می‌ریزند، موقعی که ما قدم به آن دریا گذاشتیم تعداد رودخانه‌هایی را که به آن می‌ریزند متجاوز از صد می‌گفتند که برای ما قابل باور کردن نبود ولی در بازگشت از سفر ایران، این امر را کاملاً باور کردیم، زیرا در مسافرت از رشت تا شماخی که در حدود ۲۰ روز به طول انجامید متجاوز از ۸۰ رودخانه کوچک و بزرگ را مشاهده کردیم که به این دریا منتهی می‌شدند و مهمترین آنها عبارت بودند از: ارس، قزل اوزن، آچای و کوئزو.»

اولیویه در بخش دیگری از سفرنامه خود به شرح ویژگی‌های شهر کاشان نیز پرداخته و از جغرافیا و آثار باستانی آن سخن گفته است؛ وی می‌نویسد: «در روز یاد شده به یک چهارم مایلی کاشان رسیدیم و از آن جا که کمی زود بود، لذا می‌بایست دو ساعت منتظر بمانیم تا داروغه کاشان برای بردن ما به شهر از آن جا خارج شود.

او با پنجاه نفر سوار در حالی که چندین رأس اسب خوش هیکل را با پوست‌های زیبای حیوانات بر پشت، یدک می‌کشیدند، به سوی ما آمدند. هنگام استقبال و خوش آمد گویی طبالان و نی‌بک زنها در برابرمان می‌نواختند. نرسیده به شهر دو گاو نر سیاه و جالب توجه هندی را که بر

گردنشان زنگوله‌ای آویزان بود و با دسته‌های پر پرندگان آنان را زینت داده بودند، برای تماشا به نزدیک ما آوردند و در خانه‌های زیبا و خوش ساخت که اطاق‌های آنها به طرزی جالب آراسته شده بود جای گرفتیم.

شهر را بر درازا ساخته‌اند و از خاور به مسافت بیش از نیم مایل به سوی باختر کشیده شده است. دور شهر را دیوار گلی دربر گرفته است. کاشان دارای دشتی هموار و خاکی حاصلخیز است. سمت راست در دور دست طارم یا الوند که در آن‌جا چنین نامیده می‌شود قرار دارد. در این قسمت شهر از دروازه به داخل، میدان اسبدوانی دراز و پهنی ساخته‌اند که بر آن تیرهای چوبی گوناگون به عنوان هدف و در میان میدان یک چوب بیر بلند نصب کرده‌اند. در قسمت چپ میدان، باغ زیبای شاه دیده می‌شود که دو کاخ قشنگ در آن قرار دارد، یکی از آنها کنار خیابان و دیگری در میان باغ واقع شده است. کاخ اخیرالذکر یک هزار در دارد که البته پنجره‌ها نیز که از میان آن مانند در به راهروها و سرسراها می‌توان رفت، حساب شده است. از این درها همه جای کاخ دیده می‌شود، زیرا در هر طرف دیوارهای محوطه‌ها که قطرشان بیش از یک ساعد است دو در مقابل یکدیگر قرار گرفته است. شاه هر وقت که به کاشان می‌آید در این کاخ اقامت می‌کند.

کاشان یکی از پرجمعیت‌ترین و مهم‌ترین شهرهای ایران از نظر بازرگانی است و به همین جهت علاوه بر تعداد زیادی خانه زیبا دارای کاروانسراهای با شکوه هم هست. بازار و میدان شهر که بسیار با اهمیت و زیباست دارای راهروها و حجره‌هایی با طاق ضربی است که بی‌نهایت عالی ساخته شده است، به طوری که نظیر آن را هرگز ندیدیم. در کنار اهالی

بومی شهر، اقوام و ملل دیگری نیز زندگی می کنند که از همه مهم تر هندی ها هستند که در محل های جداگانه ای به تجارت مشغولند، استادان صنایع دستی به ویژه ابریشم باف ها و بافندگان پارچه های زربفت را در حجره های باز که می توان آنها را هنگام بافندگی دید مشغول کارند.

کشاورزی و کشت درخت انگور، باغداری و غیره، نه تنها برای رفع نیاز بلکه برای بهتر ساختن زندگی انسان، با ایجاد فرآورده های متنوع در این جا دیده می شود. من صحت ادعای «کارت رایت» انگلیسی را درباره این شهر تأیید می کنم که می نویسد: «مردم کاشان فاقد چشمه های آب گوارا هستند و باید برای به دست آوردن آب، مبادرت به کندن چاه های عمیق کنند» که در زمان اقامت ما در آن جا این کار به ندرت صورت می گرفت. مقداری آب نیز از طریق آب روه های زیرزمینی به شهر هدایت شده بود.

اولیویه سپس به شرح مفصلی از آثار قدیمه بیستون که مسافران و بازدید کنندگان را به دوران باستانی عظمت ایران زمین رهنمون می شود، پرداخته و در شرح دیده های خود می نویسد: «حال به بیستون برگردیم. چون به کنار رودخانه کوچکی که از طرف شرقی کاروانسرا جاری بود، رفتیم اول چیزی که به نظر آوردیم، لوحه یی بود که از سنگ تراشید بودند و قطعاً از زمان سلطنت های باستان بود.

این حجاری در سنگ مرمر سرخی، نیکو به عمل آمده بود و چهار خانه داشت. دو خانه که متقابل بود و صورت انسانی که حجاری آن را به درجه اعلی کرده بودند، در آن بود. در یکی که گمان صورت پادشاه

جوانی می‌رفت، ملحوظ افتاد که در دست راست چیزی گرد گرفته بود که از وی چیز دیگر مثلث‌الشکل طولانی معوج بیرون آمده و بسیار مانند بود به یکی از آن سه صورت که در کرمانشاهان ذکر شد. در دست چپ چیزی دیگر داشت که مزنون بود کتاب باشد. چنان بود که گمان می‌رفت که اکنون ساخته‌اند. در زیر این دست گلی و شاید میوه‌یی دیده می‌شد، لباس او ظاهراً قیمتی و گران‌بها بود، بالاپوش لطیف و مطرزی دربر داشت...

صورت مقابل صورت اول حرف، آشکارا صورت زنی بود که در سر کلاهی داشت گوی مانند و کروی، و دو صورت هلال که در دست چیزی گرفته بود که گویا کتابی بود. سینه و گردن‌بندها مزین داشته و لباس قیمتی و کمرب مرصع به میان بسته بود. در گوشه فوقانی این لوحه، صورت گلی بود که بسیار شبیه بود بدان گلها که در صور آثار مصریه دیده شد. این گل که قسمتی از نیلوفر است، گل گیاه عظیمی است که به یونانی «لوتوس» گویند. در خانه دیگر غیر از زمینه‌های حجاری که بسیار دقیق بود، چیز دیگر نداشت. این لوحه را سه قدم در سه قدم مساحت بود.

تا منبع چشمه رفتیم و آن سرچشمه، بسیار عظیم و شایان بود. آب با غلیان تمام از دامنه کوه بیرون می‌آمد و دو شعبه شده و جلگه‌یی که در تحت آن بود [به سهولت] مشروب می‌کرد، این جلگه تا چند فرسخ به طرف جنوب ممتد بود. در بالای چشمه هم لوحی در سنگ تراشیده بودند و خطی در آن لوح بود که افسوس خوردیم که ما را ممکن نشد که صورت‌الخطوط را نقل بکنیم با این که [آن خط] برجسته و حجاری شده و بسیار درست و خوانا بود. چیزی که ما را مایه تعجب شد، این بود که این

خطوط مزنون بود که از سلاطین بنی ساسان باشد. موضوع بنایی بود بسیار قدیم تر و ظاهراً از سلاطین اشکانیان بود زیرا در هر طرفی از این لوح، خطوط یونانی ملحوظ افتاد...» (سفرنامه اولیویه، ص ۴۴)

بن تان نیز در سفرنامه خود به شرایط اقلیمی ایران توجه داشته است؛ او در توضیح شرایط جغرافیایی غرب ایران می نویسد: «روز شانزدهم از پل مخروبه‌یی با بیست و سه طاقتما گذشتم. در همان حوالی گنبدهایی بود که بی شک آثار آبراهه بود که در قدیم برای رسانیدن آب از کوه به میانه مورد استفاده قرار می گرفته است. ساختمان آن بسیار قدیمی به نظر می رسید.

بالاخره به پای «قافلانکوه» که به معنای «کوه پلنگ» است رسیدم این کوه بسیار مضرس و مرتفع بود و در قدیم سرزمین‌های ماد و پارت را از یکدیگر جدا می ساخت، امروزه سرحد آذربایجان و ایالات خلخال و خمسه است.

گذشتن از گردنه قافلانکوه سه ساعت طول کشید. قسمتی از جاده در قدیم سنگفرش شده بود که آثار آن هنوز به چشم می خورد و سنگها همه به شکل مکعب تراشیده شده بودند. این پل و جاده قدیمی اولین آثار باستانی بود که در ایران دیدم. در قلّه کوهی در آن سوی دره، آثار قلعه سنگی به نام «قل قلعہ سی» به معنای «قلعه دختر» دیده می شد و اهالی درباره این قلعه داستانی حکایت می کنند:

زمانی شاهزاده خانمی در آن قلعه زندگی می کرده است که فریفته جوانی می شود که در آن طرف «قل اوزون» به چوپانی مشغول بوده

است. جوان هر شب شناکنان از رودخانه می‌گذشت تا به دیدن معشوقه برود، و شاهزاده خانم در مقابل این فداکاری دستور می‌دهد که بر روی رودخانه پلی بسازند، ولی با اتمام ساختمان پل، جوان به شاهزاده خانم بی‌مهر می‌شود و بالاخره کار به جدایی می‌کشد. این موضوع نشان می‌دهد که لذت را انسان باید با زحمت به دست آورد.

صاحب‌نظران عقیده دارند که این قلعه را در زمان اردشیر درازدست ساخته‌اند و بعدها به دستور شاه عباس بزرگ آن را خراب کرده‌اند، ولی راهزنان اطراف آن را تعمیر کرده از آن پناهگاهی برای خود ساختند.

در حال حاضر، چون فتحعلی‌شاه، هیچگونه اغتشاشی را تحمل نمی‌کند، کسی در آن قلعه زندگی نمی‌نماید و کاملاً متروک شده است. (سفرنامه بن‌تان، ص ۷۷)

گاردن نیز در شرح مأموریت خود از ایران، شرایط اقلیمی را از نظر دور نداشته و جاذبه‌های آن را به رشته تحریر کشیده است؛ گاردن می‌نویسد: «ایران در حال حاضر مملکتی است خیلی کم جمعیت و فقیر بر اثر جنگ‌های داخلی کار نقصان آن به جایی کشیده که از اراضی خشک بی‌آب آن نمی‌توان مقدار زیادی محصول جهت صدور به خارج برداشت کرد. پادشاه چنان که می‌گویند خزانه هنگفتی جمع‌آوری کرده ولی عشق به اندوختن پول به قدری در این مملکت قوی است که هیچ ثروتی به جریان نمی‌افتد و در چنین مملکتی که توجهی به تجارت نیست و معادن نیز

استخراج نمی‌شود داد و ستد و معاملات نادر و در حکم صفر است.

دولت و ملت نظر به راحت‌طلبی به هیچ‌قسم جنگ‌جودی با همسایگان مخصوصاً با روس‌ها مایل نیستند. سیاست ایران نیز به وضعی است که هیچ‌امیدی به حفظ روابط سیاسی با آنها نمی‌توان داشت و نمی‌توان امیدوار به ثبات ایرانی‌ها در این مرحله شد.

اعیان فوق‌العاده شهوتران و عیاشند و راحت و لهو و لعب را بر همه چیز دیگر ترجیح می‌نهند. خیلی زود به اشخاص و امور مهمه‌آشنایی حاصل می‌کنند. جلال و شکوه ایشان در بیرون زیاد است ولی در داخل زندگانی آن جماعت تجملی زیاد ندارد و غالباً در صرفه‌جویی و جلوگیری از خرج خانگی فوق‌العاده ساعی‌اند.

افراد دو طبقه مردم یعنی ایالات و رعایا چابک و قابل‌فعالیت‌اند و از آنچه معمولاً تصور می‌کنند خیلی کمتر فاسدند ولی ثبات ایشان ظاهراً کم است. سکنه جلگه‌های عرا از مردم سایر ولایات لطیف‌طبع‌ترند. قوای روحی سرباز ایرانی بد نیست چه ایرانی قانع و در قبول حکم مطیع است حتی در وجود فرمانده خود ممکن است مستحیل شود ولی کسی برای تربیت ایشان وجود ندارد و عموماً اشخاص مافوق‌فاقد تربیت و تجربه نظامی‌اند.

به تأسیس مؤسسات نظامی دایمی در این مملکت امیدی نیست. مخارجی که برای این کار لازم است شاید از عهده حکومت خارج نباشد ولی چون این حکومت استبدادی است یک خواهش نفسانی ممکن است آن چه را که شروع شده از میان بردارد.

مردم از پادشاه اطاعت دارند و شاه عزم و صفاتی که برای مطیع نگاه داشتن فرزندان او لازم است دارد و از عموم عملیات وزرای خود کاملاً مطلع است و از حالا می‌توان پیش‌بینی کرد تا موقع مرگ او هیچ انقلابی رخ ندهد. لثامت، صفت بارزه‌اوست و چهارده سال است که سلطنت می‌کند و در سال‌های اول سلطنت خود عموم مدعیان خویش را تحت اطاعت آورده سه سال پیش شخصاً به کمک ایروان شتافت و محاصره آن را برطرف کرد.

در این دفعه اخیر روس‌ها به نتیجه‌ای نرسیدند زیرا که در قلعه یکی از گردان‌هایی که تازه به ترتیب اروپایی تهیه شده بود آن را دفاع می‌کرد. با وجود این روس‌ها هنوز دست از دعاوی خود نسبت به ایروان برنداشته‌اند. امپراطور الکساندر اعلیحضرت شاه را هنوز به رسمیت نشناخته فقط او را رئیس حکومت ایران می‌داند.

من تقریباً خیال می‌کنم که فتحعلی‌شاه را می‌توان حاضر کرد که تا ساحل یسار رودخانه ارس را به روس‌ها تسلیم نماید به شرط آن که به او اطمینان بدهند که روس‌ها از آن خط تجاوز نخواهند کرد ولی او می‌ترسد که بعدها گیلان، مخصوصاً مازندران که مرکز قبیله و خزاین اوست مورد حمله واقع شود. (خاطرات گاردن، ص ۴۶۵)

پایتنجر نیز از شرایط اقلیمی ایران سخن گفته است؛ در سفرنامه او آمده است: «به طور کلی ایالت کرمان کوهستانی است و عمده جبال آن سلسله‌ای است که کرمان شیر را از لارستان جدا می‌کند و پس از امتداد به

سمت جنوب غربی تا فاصله‌ای که چهار روز راه به گمبرون می‌باشد، می‌رسد. از این جا به بعد پس از متمایل شدن به سمت غرب و شمال غربی به کوهستان‌های فارس در عرض جغرافیایی ۲۰ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی و طول جغرافیایی ۵۴ درجه شرقی ملحق می‌گردد...

آب و هوای این ایالت نیز مانند شکل ظاهری آن، بسیار متغیر است و از ناسالم‌ترین قسمت‌های ایران، محسوب می‌گردد. در این منطقه بارندگی‌های سنگین و فراوان به ندرت اتفاق می‌افتد، ولی در زمستان، کوهستانهای آن را برف‌های سنگین می‌پوشاند و به علت ارتفاع زیاد کوهستان، برف در قسمت اعظم سال در قله باقی می‌ماند و این تناقض در فصل گرم این طور است که مردم در دشت و جلگه از شدت حرارت له‌له نفس می‌زنند، ولی قله کوهستانهای نزدیک به ایشان هوای سرد و حتی یخبندان وجود دارد...

زمانی کرمان یکی از پر رونق‌ترین شهرهای ایران بود و پس از پایتخت یعنی اصفهان، دومین شهر محسوب می‌گردید. موفقیت این شهر که بر سر راه مستقیم خراسان و بلخ و بخارا و ماوراءالنهر و تمامی قسمت‌های شمالی امپراتوری ایران به شهر بندر شرقی یا بندرعباس قرار دارد، به آن اهمیت غیرقابل وصفی می‌بخشد و شهر کرمان را مرکز ثروت و تجمل و عظمت و جلال می‌نماید. راجع به بانی اصلی این شهر مشهور، مدارک و اسناد مثبتی در دست نیست و آنچه که می‌توان به قاطعیت گفت آن است که پس از حمله و هجوم اعراب به ایران، پادشاهان ایران به این شهر پناه آورده، آن را پایتخت خود قرار دادند تا موقعی که امپراتوری ایران کاملاً

مقهور اعراب گردید و پیروان زرتشت نیز متفرق شدند. در یک کتاب خطی تاریخ خواندم هنگامی که در سال ۹۰ هجری مکران تسخیر شد، کرمان شهری آباد و وسیع و پر از ثروت و تجمل بود و شالها و سلاح‌هایی که در آن ساخته می‌شد بسیار شهرت داشت. روی هم‌رفته می‌توانیم بنای این شهر و یا لاقبل شروع دوران عظمت و ثروتی را که کسب نموده است چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، مقارن و ملازم با عظمت و جلال شهر هرمز (اورمز) که در سواحل کرمان واقع است و بنا بر نوشته تاریخ خطی گفته شده به وسیله یکی از اولین سلاطین سلسله ساسانی تأسیس شده و به نام همان پادشاه به نام اورمز (هرمز) نامیده شده است، بدانیم.

داستان‌هایی که راجع به اسم کرمان وجود دارد متفاوت است، بعضی آن را مشتق از «خرمن» که به معنای انبار غله است می‌دانند و این حاکی از وفور محصولات می‌باشد که به این شهر سرازیر می‌شده است و بعضی دیگر بنای شهر و نامگذاری آن را معلول واقعه‌ای بدین شرح می‌دانند که روزی شاهزاده خانمی گبر، در نزدیکی محل فعلی کرمان سیبی می‌خورد و در وسط این سیب کرمی می‌بیند و بدین جهت نذر و عهد می‌کند شهری بسازد که مانند کرمی که توی سیب است کلیه محسنات و منافع نقاط و سرزمین‌های اطراف را به خود جلب کند.

این قصه و حکایت گرچه شایان اعتبار و توجه نیست، مع الوصف عجیب است، چون بر وجود عقیده عموم مبنی بر انتخاب مکان شهر در محل مناسب و مرفه دلالت می‌نماید و همین امتیاز، باعث شده که این شهر بتواند علی‌رغم تمام مصیبت‌هایی که بر آن وارد شده، مقاومت و تحمل

نماید. هیچ شهری در مشرق زمین، این اندازه در معرض ادبار و فلاکت قرار نگرفته و این قدر با قتل و غارت و جنگهای داخلی و خارجی روبه‌رو نبوده است. (سفرنامه پایتنجر، ص □□ ۲۳۴)

آمده ژوبر نیز از جاذبه‌های اقلیمی ایران در مسافرت‌اش غافل نبوده است. او می‌نویسد: «تمام محصولات این مملکت بر پشت اسب و الاغ و شتر حمل می‌شود، اهالی این مملکت گاری چرخ‌دار ندیده‌اند، از همین جا می‌شود حالت اسفناک راهها را حدس زد، راهها عبارت از خطوطی است که علق آن پایمال شده و در اراضی سنگلاخ که آثار پانمی‌ماند، بدون «بلد» مسافر گم می‌شود.

ایرانیان عموماً با اسب سفر می‌کنند ولی برای زنان، وسیلهٔ راحت‌تری ترتیب داده‌اند که عبارت از تخت‌روان است. این آلت از طرفین متصل به دو مال‌بند است که یک قاطر از عقب و یکی از جلو به آن بسته حرکت می‌کند و به این وسیله، قدری سریع‌تر و راحت‌تر می‌توان مسافرت کرد؛ این قفس عموماً به پارچهٔ قرمز رنگی پوشیده شده و پرده‌هایی هم به دریچه‌های آن آویزان است. داخل آن به قدری تنگ است که جز چهار زانو به سبک ایرانیان، هیچ قسم نمی‌شود قرار گرفت این آلت نقاله را در ایران، تخت‌روان نامند. از این تخت‌روان‌ها، عده‌یی به ما دادند که اگر کسی مریض شده قدرت سواری نداشته باشد بدان وسیله مسافرت کند. از ظاهر اسبها خیلی اندیشناک بودم، ولی بعد دیدم که از بره آرام‌ترند، به علاوه به قدری قدمشان چابک است که ابداً مسافر را خسته نمی‌کنند. در ایران اسبی

که این قدم را نداشته باشد به نصف قیمت فروخته می‌شد... (مسافرت به ایران، ص ۸۶)

لاخ در سفرنامه دریایی خود با اشاره به قدمت شرایط اقلیمی ایران می‌نویسد: «... خلیج فارس یکی از قدیمی‌ترین راه‌های دریایی دنیا می‌باشد و احتمالاً نخستین دریایی است که انسان، روی آن به دریانوردی پرداخته است.

در ده سال اخیر که زمین‌شناسان دانمارکی در بحرین و سایر نقاط خلیج فارس به کاوش پرداختند به این واقعیت پی بردند که جزایر بحرین همان «دیلمون» قدیم است که مشهورترین مرکز تجاری بعد از هزاره سوم بوده است.

در دوران باستان، «دیلمون» با شهرهای دره سند روابط تجاری داشته و کشتی‌های تجاری از «اور» و کلده و بعدها از بابل به سمت «دیلمون» حرکت می‌کردند که در بازگشت به بین‌النهرین محموله‌های طلا و سنگ‌های قیمتی، عاج، کندر، چوب و ساج و مس از معادن ماجان و از کوه‌های عمان، محلی که هنوز هم کارگاه‌های قدیمی در آن وجود دارد، با خود می‌بردند.

کشفیات اخیر باستان‌شناسی، عقیده عده زیادی از مورخینی را در این باره که خلیج فارس سرزمین اصلی فنیقی‌ها بوده و این که آنها بودند که گورستان‌های وسیع کشف شده در بحرین را ساختند، رد کرده است. هزاران تپه کوچک گورستانی که قسمت اعظم جزایر بحرین را

پوشانیده است، به سرعت به وسیله‌ی کامیون‌های مقاطعه‌کاران که از خاک آنها در کارهای ساختمانی و راه‌سازی استفاده می‌کنند ناپدید شده‌اند.

از اوایل قرن هشتم قبل از میلاد، دزدان دریایی در خلیج فارس وجود داشتند. در آن روزگار کشتی‌های تجاری در نزدیکی ساحل حرکت می‌کردند و شب‌ها در نقطه‌ی مناسب لنگر می‌انداختند و در سپیده‌دم روز بعد به سفر خود ادامه می‌دادند. کارکنان کشتی‌ها، شب‌ها اغلب در ساحل می‌خوابیدند که مبادا مورد حمله‌ی دزدان دریایی قرار گیرند.

در این دوران، خطر دزدان دریایی به قدری جدی بود که در سال ۶۹۰ (ق. م) سناخریب پادشاه آشوری، لشکری برای سرکوبی آنها فرستاد...

در حدود سال ۱۱۶ میلادی «تیراژان» امپراطور روم در رقابت با فتوحات اسکندر، بعد از پیروزی بر پارت‌ها، یک لشکر بزرگ دریایی به خلیج فارس روانه کرد و سواحل عربی یعنی محلی را که اغلب محل تجمع دزدان دریایی بود ویران کرد.

قشون دریایی دیگری در زمان سلطنت شاپور دوم، پادشاه ایران در فاصله‌ی سال‌های ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی برای مقابله با اعراب حجر که امروزه «الحسا» نامیده می‌شود گسیل داشت تا انتقام دستبردهای دریایی آنها را در سواحل ایران بگیرند، آن‌ها شانه‌های اعرابی را که در این لشکرکشی دستگیر و زندانی می‌شدند سوراخ می‌کردند و برای جلوگیری از فرار آنان، از سوراخ طناب رد می‌کردند.

این رفتار وحشیانه‌ی شاپور دوم با زندانیان سبب شد تا در تاریخ، اعراب از او به عنوان «ذوالاکتاف» یعنی «خداوند کتف‌ها» یاد کنند و به

همین لقب هم مشهور گردید...

از آغاز قرن نهم، بار دیگر دزدان دریایی، در آبهای عمان فعالیت‌های ماجراجویانه خود را از سر گرفتند، که خلیفه وقت را بر آن داشت تا برای سرکوبی آنان لشکری اعزام نماید...

در قرون وسطی، شهر «هرمز» در ساحل ایران با این که مرکزیت آن قبلاً در جزیره قشم بندر دیگری در ساحل ایران بود، به صورت مرکز بزرگ تجاری خلیج فارس درآمد. «هرمز» در قرن سوم توسط اردشیر، اولین پادشاه ساسانی ایران بنا نهاده شد که دودمانش به وسیله [حضرت] محمد(ص) منقرض شد.

شهر «هرمز» در اصل در ساحل ایران مقابل جزیره «جرون» قرار داشت که بعدها به دلایل دفاعی تغییر مکان داد. (سفرنامه لاخ، ص ۴۹۱)

لاخ در توصیفی از نوع خوراک بوشهر، آب شور و... می‌نویسد: «... در بوشهر یک نوع کیک که از عسل، بادام، شیر تازه، میگو، گوشت تازه و ملح درست می‌شود به فروش می‌رسد. از هر خانه‌یی صدای درنگ درنگ دسته هاون‌ها که لحظه به لحظه به هم کوبیده می‌شوند، همراه با صدای زنهایی که دانه‌های قهوه روزانه خود را هم می‌سایند، به گوش می‌رسد و کمی بعد کاروان‌هایی از قاطر و شترهای بار شده به راه می‌افتند و از دروازه‌های شهر عبور کرده و در مسیر دور و دراز خود از میان کوهها، به سمت شیراز و شهرهای دورتر از آن طی طریق می‌کنند و به دنبال آنها زن‌ها با لباس‌های آبی رنگ با مشک‌های پر آب که بر دوش خود حمل

می‌کنند به راه می‌افتند، آنها آب شیرین را از چشمه باغ‌های خرما که چند مایل از شهر فاصله دارند می‌آورند و در شهر به فروش می‌رسانند.

آب چاه‌های بوشهر، شور مزه است، با این وجود «لاخ» در این باره می‌گوید: «عجیب به نظر می‌رسد بعد از این که به این آب عادت کردی، به ذائقه انسان شیرین می‌آید.»

مردم بوشهر که در میان آنها عده زیادی امریکایی و تعدادی هم یهودی زندگی می‌کنند بیشتر به امر تجارت اشتغال دارند و اکثراً با روش معینی و یا طرق دیگر تاجر می‌شوند... همه زبردستان با ترس به مافوق خود نگاه می‌کنند اما وقتی که خود به قدرت می‌رسند زبردستان خود را تحت فشار قرار می‌دهند.

مردم بوشهر به راحت‌طلبی و زندگی خوب علاقه‌مند هستند، از بام تا شام سیگار می‌کشند و قهوه می‌نوشند و همچنین شراب می‌خورند، اما نه در ملاء عام... (سفرنامه لاخ، ص ۴۹۵)

ژوبر در بخشی از سفرنامه خود از اهمیت تبریز نیز سخن گفته است؛ او می‌نویسد: «تبریز یکی از شهرهای بزرگ ایران است. می‌گویند دارای چهل هزار نفر جمعیت است، ولی آنچه من می‌دانم آن است که چندان با عظمت نیست. کوچه‌های پیچ در پیچ سنگ‌فرش نشده، با دیوارهایی کوتاه نامساوی از خاک و به رنگ خاک دارد. وقتی وارد این شهر می‌شوید، مانند آن است که در یک خاک‌برداری برای ایجاد راه آهن وارد شده باشید...»

در تبریز، مسجد بسیار زیبایی وجود دارد که از کاشی‌های آبی پوشیده شده، ولی این مسجد در حال ویرانی است. بازار شهر بزرگ و پر جنبش است. دکان‌ها و مغازه‌ها در آن جا وسیع و زیباست و این یادبود، بعد از دیدن مغازه‌های دیگر و یا دیدن مغازه‌هایی که مورد تحسین دیگران قرار می‌گرفت برای من حاصل شد، چه زیبایی نسبی آن مغازه‌ها در بدو نظر مرا نگرفت و فقط در تهران توانستم به فعالیت‌های بازرگانی تبریز پی ببرم.

در آن زمان، قهرمان میرزا فرزند عباس میرزا، بنیان‌گذار اصول نوین، حاکم آذربایجان بود و تبریز، یعنی حاکم‌نشین این ولایت اقامت داشت. او نوۀ پادشاه با جلالی چون فتحعلی‌شاه و برادر محمدشاه که بر اریکه سلطنت تکیه زده بود می‌باشد. چون در اعماق وجودم به مقام و کشور او احساس احترام می‌کردم، لباس رسمی پوشیدم و هنگام ورود... تعظیم کردم. (مسافرت به ایران، ص ۴۹)

لرستان از مناطقی است که کمتر سیاح خارجی از جاذبه‌های طبیعی آن متاثر نشده است؛ بارون دوبد در سفرنامه‌اش که در اواسط قرن نوزدهم نوشته است راجع به لرستان می‌آورد: «لرستان کوچک از شمال به بروجرد و کرمانشاه محدود است؛ رودخانه دزفول آن را در خاور از بختیاری، قسمتی از لر بزرگ، جدا می‌کند، اما حدّ جنوبی و باختری این سرزمین خیلی نامشخص است، زیرا طوایف لر در کوچ زمستانی به رمه‌های خود در جلگه‌های دزفول که در سمت جنوب کوهستان آنان واقع است، پراکنده می‌شوند و یا در حدّ باختری نیز با اعراب صحراگرد در مرز

عثمانی، در جلگه‌های وسیع آشور تلاقی می‌کنند.

لرستان کوچک به دو بخش عمده لرستان پیشکوه و لرستان پشتکوه تقسیم می‌شود. اولی در خاور رشته ارتفاعات زاگرس و دومی در باختر این ارتفاع واقع است.

خرم‌آباد که شهر عمده لرستان کوچک است در پیشکوه قرار دارد؛ این شهر دارای روستاهای بسیار است که ساکنان آن تخته قاپو شده‌اند، اما ساکنان پشتکوه، محل سکناى ثابتی ندارند و در زیر سیاه چادرها به سر می‌برند و از مکانی به مکانی دیگر کوچ می‌کنند.

حتی اگر کردستان را هم در نظر بگیریم، شاید لرستان کوهستانی‌ترین قلمرو ایران باشد. گذشته از ارتفاع بزرگی که از معبر «طوبِ گره» جدا می‌شود و پیشکوه و پشتکوه را از هم جدا می‌کند، در شمال خاوری هم سلسله ارتفاع عظیم دیگری از الوند جدا و میان خرم‌آباد و بروجرد گسترده می‌شود و مانند ارتفاع طوق گره در جهت جنوب خاوری امتداد می‌یابد.

در دامنه شمالی این ارتفاع دوم که می‌توانیم آن را رشته کوه الوند بنامیم دره‌های سیلاخور و جاپلق و فریدن گسترده است...

رشته ارتفاعاتی که از طوق گره امتداد می‌یابد و به نام زاگرس شناخته و به عنوان سلسله جبال اصلی محسوب می‌شود، از کردستان تا سواحل خلیج فارس امتداد دارد. اما اگر به دنبال آن باشیم تا این دو رشته ارتفاع عظیم را به لحاظ بلندی با هم مقایسه کنیم، باید رشته ارتفاع الوند (یا اورنتس باستان) را که آن هم موازی زاگرس است برگزینیم، چون که از

زاگرس مرتفع تر است. همچنین بلندترین نقاط رشته ارتفاع الوند را می توان یکی در خود الوند نزدیک همدان و دیگری اشتران کوه در حوالی بروجرد و زردکوه، نه چندان دور از اصفهان و بالاخره در نواحی کوهستانی اردکان در فارس جستجو کرد. من از ارتفاع درست این دو سلسله جبال آگاه نیستم. به هر حال مبنای تصور من در مرتفع تر بودن الوند از این قرار است:

به هنگام عبور از کوه های خرم آباد به بروجرد، نه تنها قلل این ارتفاعات را پوشیده از برف دیدم، بلکه تا مسافت بسیار زیادی پایین قله ها را هم برف گرفته بود، در حالی که چند روز قبل که از مرتفعات واقع در کیالون و جایدر گذشته بودم، به جز ارتفاعات باختر جاده چند گله در کبیرکوه هیچ برفی ندیدم و اگر هم دیدم درخور توجه نبود، در حالی که میانه زمستان و ماه فوریه / بهمن ماه بود.

ثانیاً سرچشمه چند رود معظم لرستان مانند رودخانه دزفول و کشکان در رشته ارتفاع الوند است و نه طوق گره. و در عین حال شعبه اصلی کرخه به نام قره سو هم از کوه های کردستان که باز هم بیشتر در جهت شمال است، سرچشمه می گیرد. کارون و جراحی یا رودتاب هم در کوه هایی سرچشمه دارند که ادامه رشته الوند محسوب می شوند.

و بالاخره، تفاوت آب و هوا هم خیلی قابل درک است، و من می توانم این تغییر شرایط جوی میان الوند و طوق گره را با آنچه بین ارتفاعات کتل پیرزن و کتل دختر در فارس حس کردم، مقایسه نمایم.

نظام گسترش زاگرس (به معنای وسیع خود) رشته ای از ارتفاعات متوالی و متوازی است که الوند، ستون فقرات آن را تشکیل می دهد، در

حالی که ارتفاعات دیگر این نظام همچنان که از رشته ارتفاع اصلی به سمت شمال و جنوب دامن می‌گستراند، ارتفاع خود را هم به تدریج از دست می‌دهد.

الوند و نیز طوق گره در جهات مختلف شاخه شاخه می‌شوند و لرستان را به صورت یک شبکه کامل کوهستانی شکل‌بندی می‌کنند؛ این شبکه‌ها با دره‌هایی چند بریده می‌شود و با آب رودخانه‌های معتابهی به شرح ذیل مشروب می‌گردد:

رودخانه دزفول یا دز که نزدیک بروجرد سرچشمه می‌گیرد. این رود از تلاقی دو نهر کوهستانی به وجود می‌آید که تا دخول به جلگه دزفول با جریان تند از مناطق کوهستانی و سخت می‌گذرد. در این جا پس از گذشتن از شهر دزفول و نزدیک شدن به بقایای شوش ناگهان به سوی جنوب خاوری می‌پیچد و در بند قیر به کارون می‌پیوندد.

بالارود که شاخه رود دزفول در جانب راست محسوب می‌شود، همانند شاخه دیگر آن، رود شاپور یا شاور، در حوالی بقایای باستانی سوسا [شوش] جریان دارد.

کرخه از رودهای متعدد و مهمی تشکیل می‌شود که سرچشمه‌های مختلفی در ولایات نهاوند و همدان و کرمانشاه و کردستان ایران یا اردلان دارد و همچنین این رودخانه در مکان‌های مختلفی که جاری است نام‌ها متفاوتی می‌گیرد؛ در کرمانشاه آن را قره‌سو می‌نامند؛ پایین تر گاماس آب [گاماسیاب] نام دارد؛ و نزدیک بقایای باستانی شوش، کرخه نامیده می‌شود.

شاخه‌های اصلی آن در لرستان کشکان (رود خرم‌آباد شاخابه کشکان است) و آب زال است که هر دو با سرعت فراوان در میان ارتفاعات پیشکوه جاری هستند.

لرستان را همیشه به چشم یکی از متمرّدترین ولایات ایران نگریسته‌اند. ماهیت کوهستانی این سرزمین و دوریش از مقرر حکومت و نزدیکی به مرز عثمانی و بالاتر از همه سرشت سرکش مردم آن، جملگی سبب شده تا در تمام ایام، اقتدار حکام ایران بر این خطه متزلزل بماند.

منگوقاآن هنگامی که برادر خود هلاکو را به ایران گسیل کرد، از جمله تعلیماتش به هلاکو آن بود که لرها و کردها را سبب غارتگری در راه‌ها به کلی نابود کند.

در عهد باستان نیز از قول استرابون و آریان و کینتوس کورتیوس و دیودوروس می‌خوانیم که سرزمین لرستان کوچک مسکن کاسی‌ها بوده است...

در سده شانزدهم میلادی، شاه‌عباس کبیر که اصلاحات زیادی در ایران معمول کرد، عنوان اتابک لرستان کوچک را نیز منسوخ نمود و به حاکم این ولایت لقب والی داد. این تسمیه از آن زمان تاکنون به اخلاف حسین خان، نخستین والی این ولایت، تعلق داشته است. در فرصت پیش‌گفتیم چهار والی بودند که خراجگزار عمده شاه محسوب می‌شدند و می‌توانستند در حضور شاه بنشینند. اینان والیان گرجستان و کردستان یا اردلان و لرستان و خوزستان یا حویزه بودند. از این چهار حاکم خراجگزار فقط دو تن یعنی والی کردستان و والی لرستان هنوز هم عناوین خویش را

محفوظ نگاه داشته‌اند اما در حد گذشته صاحب استقلال نیستند. گمان کنم آخرین والی خوزستان که در تاریخ آمده است همان کسی باشد که با خباثت در سپردن شاه سلطان حسین، پادشاه نگون‌بخت صفویه، به دست افغانها، مرتکب خیانت شد. والی گرجستان هم به سبب لشکرکشی خونین آغامحمدخان در اواخر سده هجدهم و ناتوانی در مقابل حملات مکرر ترک‌ها و ایرانیان و نیز ضعف در برابر دشمنی‌های دیرینه قبایل مسلمان قفقاز، سرانجام خود را به روسیه که با آن اشتراک مذهبی داشت تسلیم کرد.

در ایام تهاجم افغانه، بار دیگر والی لرستان به نحو بسیار مطلوبی در صحنه تاریخ ایران جلوه گر می‌شود. پیش از تهاجم افغانه، علی‌مردان‌خان، والی مورد نظر ما، به علت برخی تحریکات درباری به کرمان تبعید شده بود و برادر جوان‌تر او را والی کرده بودند؛ اما زمانی که اصفهان به محاصره افغانه درآمد، شاه سلطان حسین با آگاهی از شایستگی فراوان این مرد شرافتمند او را مجدداً فراخواند و فرماندهی کل قشون ایران، مجتمع در خوانسار را بدو سپرد. و اگر حاکمان ولایات دیگر در آن لحظات بحرانی با امتناع از فرمان بردن از یک فرمانده لر، منافع کشور را فدای غرور شخصی نکرده بودند، چه بسا ایران هنوز فرصت داشت تا ربنه طاعت خصم را به گردن نگیرد.

با این حال علی‌مردان‌خان، با دست تنها با غیرت و فداکاری در نجات وطن همچنان کوشید به جمع‌آوری و انبار کردن آذوقه برای اصفهان در محاصره پرداخت که تا این زمان مردم آن از خوف قحطی رنج فراوان

برده بودند؛ او در رأس ۶۰۰۰ تن از تابعان لر خود در مرحله نهایی رساندن آذوقه به شهر بود که برادر جوانترش در حسد از افتخاری که این توفیق نصیب برادر بزرگتر می‌کند، مانع نقشه او گردید. با استفاده از غیبت موقت علی مردان‌خان، با قوای لر خود بی‌پروا به افغانها حمله کرد، شکست خورد و سه هزار تن کشته داد و بقیه قوایش به هزیمت افتاد.

چندی بعد باز هم در ایام سلطه افغانه بر ایران، والی لرستان را در مقابل لشکرکشی ترک‌ها می‌بینیم. او که نتوانست در برابر تاخت و تاز عساکر ترک از ایالات باختری به داخل ایران مقاومت کند. با قشون ۱۵۰۰۰ نفری خود به خوزستان عقب نشست. و در این حال احمد، پاشای بغداد، به لرستان داخل شد و خرم‌آباد را تسخیر کرد. علی‌مردان‌خان برای آن که ارتش عثمانی را مجبور کند تا از وطنش خارج شوند، در اتحاد با خوانین اهواز و شوشتر به نواحی بغداد حمله کرد و با این حرکت شایسته موجب شد تا احمدپاشا، لرستان را تخلیه کند و از راهی که آمده بود برگردد...

مدت کوتاهی پیش از سفر من به لرستان کوچک، این منطقه در بلوای کامل فرو رفته بود، تمام طوایف بیابانگرد در حال هیجان به سر می‌بردند و تنها خبر ورود قریب‌الوقوع معتمد حاکم کل با قوای نظامی و قطاری از نواب توانسته بود قدری آنان را در حال ترس نگاه دارد...

چنانکه گفتیم لرستان کوچک به دو بخش پیشکوه و پشتکوه تقسیم می‌شود. طایفه‌های عمده ساکن پیشکوه عبارت‌اند از: ۱ - سلسله، ۲ - دلفان که لک هستند، ۳ - عمله، ۴ - بالاگریوه که لر هستند. هریک از این طوایف خود تیره‌هایی دارد...

طایفه پشتکوه که به نام فیلی منسوب‌اند از طوایف پیشکوه بسیار
کمترند... (سفرنامه لرستان و خوزستان، ص ۴۱۹)

گوینو هم از دیگر شرایط اقلیمی و بناهای ایران سخن می‌گوید؛
او درباره یکی از بناهای تاریخی غرب ایران می‌نویسد: «در سلطانیه هنوز
مسجد خدابنده باقی است ولی رو به ویرانی گذاشته است این مسجد اگر
خراب نمی‌شد بزرگترین عبادتگاه مسلمین در جهان محسوب می‌گردید
ولی افسوس که نامرغوب بودن مصالح ساختمان مسجد و عدم دقت
نسل‌های بعد که توجهی به تعمیر این بنای تاریخی و مذهبی نمودند آن را
به صورت خرابه درآورده است.

سلطانیه یک روز پایتخت کشور بوده و عظمت و شکوه بسیار
داشته لیکن امروز جز یک قصبه کوچک چیز دیگر نیست.

غیر از مسجدی که ذکرش گذشت در سلطانیه یک دیوار بزرگ
وجود دارد که از خارج دارای سنگ‌های تراش می‌باشد لیکن از داخل با
سنگ‌های بی‌قواره ساخته شده است و قدری دورتر از آن در شمال سلطانیه
یک امامزاده که دارای گنبد است به نظر می‌رسد و در سمت مشرق روی
تپه که بر اثر انهدام عمارات سابق به وجود آمده قصری است که بانی آن
فتحعلی‌شاه بوده و پادشاه کنونی یعنی ناصرالدین شاه آن را تعمیر نموده
است.

جلگه سلطانیه وسعت بسیار دارد و تا چند سال پیش هم تابستان‌ها
شاه به سلطانیه می‌آمد و فصل گرما را در این جا می‌گذرانید زیرا سلطانیه

دارای آب و هوای بیلاقی است ولی گاهی از اوقات بادهای سختی در سلطانیه می‌وزد و باعث زحمت بسیار می‌گردد.» (سه سال در ایران، ص ۶۷۱)

گوینو در توضیح دیده‌هایش از ایران می‌نویسد: «ما در فرانسه اشخاصی را داریم که در تمام عمر حتی از شهر خود قدم به خارج نگذاشته‌اند ولی در ایران شما هرگز با چنین اشخاصی مصادف نمی‌شوید که در تمام عمر حتی یک مرتبه مسافرت نکرده باشند و خصوصاً مسافر به بقاع متبرکه جزو عادت ملی و آرزوهای حیاتی آنها است.

غیر از افراد شهرنشین که چند سال یکبار مسافرت می‌نمایند یک طبقه از اهالی ایران که موسوم به درویش هستند مادام‌العمر مسافرت می‌کنند و اثاثیه سفر آنها غیر از یک قوتی و یک پوستین و یک کشکول چیز دیگر نیست.

اینها با همین اثاثیه مختصر کشورهای خاورزمین را یکی بعد از دیگری دیدار می‌نمایند و به هر کجا که می‌رسند مشاهدات و مسموعات خود را برای مردم نقل می‌نمایند و مردم خاورزمین و خصوصاً ایرانیان که میل مفروطی به شنیدن سرگذشت دارند اطراف آنها را می‌گیرند و هر کسی در خور استطاعت خویش پولی به آنها می‌دهند.

بعضی از این درویشان نزد اهالی حسن شهرت دارند و با دعا و تعویذ زن‌های عقیم را باردار می‌کنند و به مردانی که فاقد اولاد هستند فرزندان کرامت می‌نمایند و یا بیماران را شفا می‌دهند.

ولی برخی دیگر برعکس جزو طبقه شارلاتان‌ها هستند و احیاناً

کلابرداری می نمایند.» (سه سال در ایران، ص ۱۲۸)

بهملر هم در سفرنامه خود از شهرهای شمال ایران می نویسد؛ او در خصوص لاهیجان می نویسد: «لاهیجان در پنج فرسخی رشت واقع و امتداد راه آن به طرف مشرق و مشرق به جنوب است. و این راه در میان جنگل است و از اکثر نه‌های بزرگ می گذرد. و در فصل زمستان از آن جا نمی توان گذشت الا به صعوبت و زحمت‌های بسیار. زیرا که در آن ایام گل و باطلاق زیاد در آن راه می شود، و پس از حرکت از رشت می گذرند از رودخانه‌ای که به پیره‌بازار می رود، و بعد از قطع رودخانه مزبور، چند پارچه دهاتی در اطراف آن واقعد که چندان معمور نیستند، و پس از طی دو فرسخ به قریه بزرگی می رسند موسوم به کوچه‌اصفهان.

و در آن قریه بازار آجری بسیار خوبی واقع است. و بعد از قطع سه فرسخ از قریه مزبوره، به سفیدرود می رسند که در طرف راست آن قریه کیسوم می باشد. و در او نیز یک بازار بزرگی واقع است. و یک فرسخ از آن جا گذشته به پلی سنگی می رسند که از زیر آن رودی می گذرد که سرچشمه آن از نزدیکی کوه دلفک است، موسوم به شیم رود و در طرف شمال متصل می شود به سفیدرود، و از این نقطه الی لاهیجان یک فرسخ است.

و لاهیجان مشتمل است از نهصد و هشتاد و پنج خانه و بسیار شهر مقبول خوبی است.

و بازار بسیار بزرگ پاکیزه‌ای دارد و تجارت ابریشم در آن جا نیز

بسیار می‌شود. و حاکی می‌باشد که برای آن شهر مشخص شده است، میرزا محمد علیخان است والحق مشارالیه از جمله اشخاص کامل با حساب و با انصاف و آدم لایق معقول بی‌اجحاف می‌باشد و اذیت او به هیچ وجه به رعایا نمی‌رسد.

و در طرف جنوب و مشرق آن کوه‌های کوچک پر درخت خرم و با صفایی می‌باشد و بالای یکی از آنها یک عمارت عالی بوده است، ولی اکنون خراب و ویران شده است. و در مابین این کوه‌ها و شهر مزبور سبزه‌زار و چمن خوبی واقع است و در هنگامی که بارندگی زیاد می‌شود چمن مذکور یکجا گل و باطلاق می‌شود.

قبل از رسیدن به لاهیجان، رودخانه‌ای از طرف مغرب جاری است به سمت لنگرود، و سرچشمه آن در نزدیکی دلفک است و کرم ابریشم در لاهیجان بسیار به عمل می‌آورند.

پس از حرکت از لاهیجان یک رشته کوهی در طرف راست راه واقع است که کل آن درخت و جنگل است. و راهی که محل عبور است مرحوم شاه عباس از سنگ‌فرش کرده و در ابتدا بسیار خوب و محکم ساخته بوده است. ولی این اوقات به طوری خراب شده است که عبور از آن کمال اشکال را دارد و بعضی اوقات نوعی می‌شود که حتماً باید از راه خارج شد و از اطراف آن به دشواری عبور نمود و امتداد این رشته کوه و راه به قدر بیست درجه از مشرق به طرف جنوب است. و رود لنگرود به فاصله نیم فرسخی از همان راهی که شاه عباس ساخته است به طرف چپ واقع است و بعد از طی دو فرسخ به امتداد مزبور، کمی به جانب شمال

منحرف شده، پس از قطع ربع فرسخ شهر لنگرود واقع است. (سفرنامه بهملر، ص ۶۸۸)

بهملر درباره شهر ساری هم می‌نویسد: «...و ساری دارالحکومه مازندران است. و مرکب است از سه هزار خانوار و اطراف آن قلعه‌ای است. و در آنجا دو باغ بسیار خوب سلطانی که مرکب از مرکبات فراوان است واقع است. یکی از آنها برابر عمارت با صفای سلطانی است که عمارتی که به جهت منزل حاکم معین است، تعمیر زیاد لازم و ضرور دارد. و مابین عمارت و آن باغ فاصله زیادی می‌باشد که یکجا چمن و سبزه‌زار است و از باغ مزبور به عمارت، راه بسیار خوبی دارد و طرف جنوب آن به فاصله نیم فرسخ، تپه‌های سبز و خرم پر درخت می‌باشد و عقب آنها یک رشته کوه بزرگ و بلندی واقع است که از آن جمله یکی دماوند است که ارتفاع آن از سطح دریا شش هزار و چهارصد ذرع است. و مابین شهر و آن تپه‌ها یکجا برنج‌زار است و درخت میوه‌دار نیز در آنجا می‌باشد. و طرف شمال آن الی دریا که چهار فرسخ است جمیعاً جنگل است. و شاه عباس از آن شهر الی کنار دریا راه بسیار خوبی از سنگ، فرش کرده که حالا خراب شده است.

و حاصل آنجا لیمو و نارنج و پرتقال و برنج و سایر مرکبات است و در آنجا چوخای پاکیزه نیز به هم می‌رسد. و از ساری الی استرآباد، شاه عباس راهی ساخته بود که تخمیناً عرض آن هشت ذرع بوده است که عبور عراده به طریق سهولت در آن راه

می شده است. ولی این اوقات به کلی خراب و برای عابریین بسیار سخت می گذرد. و در این مسافت از ساری الی نگاه و از کردمحلله الی استرآباد راه قدری خوب است که عبور از آن جا به یک نوعی می توان نمود. و از ساری به قدر نیم فرسخ، راه به طرف شمال و شمال به مشرق است و در این نقطه عبور می کنند از روی یک پل سنگی که بر بالای رود تجن ساخته اند. و سرچشمه آن رود از کوه های دامغان است. پس از عبور از پل مزبور امتداد راه به قدر یک فرسخ و نیم شمال و مشرق به مشرق است و در پای آن یک رشته از تپه های سبز و خرم واقع است. و از این نقطه به قدر دو فرسخ و نیم امتداد راه مابین شمال و مشرق است و راه مزبور در پای تپه های بزرگ و کوچک واقع است و از آن جا به پل نگاه می رسند که رود آن نیز موسوم به نگاه است و سرچشمه آن از کوه های مابین شاهرود و سمنان است... (سفرنامه بهملر، ص ۲۷)

در سفرنامه خانیکوف هم مسائل جالبی از شهر کرمان وجود دارد؛ او می نویسد: «شهر کرمان در دشت و یا به عبارت بهتر در دره ای لوزی شکل واقع شده به طول سی کیلومتر که از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده است. عرض این دره در سطح شهر از بیست کیلومتر تجاوز نمی کند، اما در سمت شمال وسیع تر می شود و به دشت های مرتفع تری می پیوندد که راه یزد از آن می گذرد. اگر از مشرق وارد این دشت شویم، کرمان را در فاصله پنج تا شش کیلومتری مشاهده می کنیم و با توجه به ویرانه های بی شماری که آن را احاطه کرده و نسبتاً سالم باقی مانده اند، این شهر از دور

مرکزی معتبر به نظر می‌رسد، اما همین که قدم به خرابه‌های اسفبار محله گبریه می‌گذاریم که در گذشته حومه‌ای آباد و پررونق بوده است و همانطور که از نامش پیداست منحصراً آتش‌پرستان در آن زندگی می‌کرده‌اند، این تصور باطل محو می‌شود افغانها کرمان را غارت کرده‌اند، اما شهر کرمان طی سال‌های ۱۲۰۹ - ۱۲۰۸ به دست آغامحمدخان به کلی ویران و زیر و رو شد. در سمت جنوب شهر ویرانه‌های وسیع‌تری به چشم می‌خورد. اما چون این ویرانه‌ها به گذشته دورتری تعلق دارد (این خرابی‌ها به دومین حمله افغانها به ایران بعد از قتل نادرشاه مربوط می‌شود) آثار و بقایای کمتری از آن برجای مانده و چون این تخریب مهر و نشانه‌ای از کهنگی و قدمت بر خود دارد اندکی از تأثیر نامطلوب آن بر بیننده کاسته می‌شود. در سمت مغرب نیز یک ردیف ویرانه به عرض چهارصد تا پانصد متر به چشم می‌خورد که از نزدیک شدن دشمن به حصار شهر جدید جلوگیری می‌کند. این حصار به شکل شش ضلعی نامنظمی است که سمت شمال آن با محاسبه تقریبی ۵۰۰ متر و شمال غربی آن به طول ۶۰۰ متر و جنوب غربی آن به ۱۱۲۵ متر و جنوب آن به ۵۰۰ متر و جنوب شرقی آن به ۷۵۰ متر و شمال شرقی آن به ۶۰۰ متر می‌رسد. اما طول دقیق حصار ۴۶۲۵ متر است. قلعه‌ای که در وسط دیوار جنوب غربی قرار دارد تقریباً به شکل مربع است و طول هر ضلع آن به ۳۰۰ تا ۳۵۰ متر می‌رسد حصار و برج و باروی شهر از گل ساخته شده است و بسیاری از نقاط آن نیاز جدی به تعمیر دارد. حصار شهر دارای پنج دروازه است: دروازه سلطانی، گبریه، باغ، مسجد و ریگ‌آباد در شمال و جنوب شهر دو نهر وجود دارد که آب

آشامیدنی را به شهر می‌رساند. کرمان تنها سه مسجد معتبر دارد: مسجد جمعه، مسجد ملک، مسجد کلانتر، این شهر یک مدرسه عالی به نام مدرسه ابراهیم‌خان و هفت کاروانسرا دارد که عبارتند از: کاروانسرای گنجعلیخان، هندوئه، گبریه، گلشن، میرزا حسین خان، صالح ناظر و خراسانیه. در شهر تنها دو باغ وجود دارد که هر دوی آن‌ها درون قلعه است. باغ اول موسوم به باغ گلشن فضای داخلی محوطه وسیع کاخ حاکم را اشغال می‌کند. این باغ بیشتر به گلکاریهای جلو عمارت شبیه است تا یک باغ واقعی، زیرا جز پرچینی انبوه و دو سرو نزار درخت دیگری در آن جا به چشم نمی‌خورد، اما در عوض بوته‌های گل سرخ و نسترن فراوان دارد. گل‌های سرخ از نظر زیبایی و تنوع چشمگیر و بی‌نظیرند که جا دارد از دو نوع آن در این جا نام ببرم، زیرا نظیر این دو گل سرخ را جایی دیگر ندیده‌ام: یکی از آن گل زردی است صدپر و دیگری گل سرخ خیلی کوچک زیبا و پرپری به رنگ قرمز روشن؛ در فاصله بوته‌های گل سرخ یاس‌هایی کاشته شده که بلافاصله بعد از گل‌های سرخ گل می‌دهد، به طوری که تا ماه ژوئن همیشه در این محوطه گل‌های معطر فراوانی می‌شکفتد که فضا را با بوی خوش خود اشباع می‌کند. باغ دیگر نیز از کاخ چندان دور نیست و به باغ نظر معروف است و جز سپیدار و درختان میوه‌دار و درخت دیگری ندارد. در فاصله سه کیلومتری شرق کرمان سلسله کوه‌های سنگلاخی به نام کوه سرآسیاب وجود دارد که در دشت سر برافراشته است. رشته‌ای از این کوه به شکل سلسله تپه‌هایی کم ارتفاع اما بسیار مضرّس و سنگلاخی به طرف شمال غربی کشیده شده است. این تپه‌ها در نزدیکی شهر، در محلی که از مقبره

معروف به مزار حسین خان چندان دور نیست یکمتر به قطع می‌شود. این بقعه رو به روی دروازه مسجد بر تربت درویشی که پیکر یکی از فرقه‌های دینی است، بنا شده. بر فراز این ویرانه‌ها آثار قلعه قدیمی دختر به چشم می‌خورد که آن را بنایی همزمان با احداث شهر می‌دانند و در آن جا چاه عمیق و وسیعی را که در دل صخره‌ها حفر شده، نشانه راهی زیرزمینی می‌شمارند که در گذشته به هنگام محاصره قلعه مدافعان از این چاه به دهلیزی زیرزمینی و از آن به سوی آبی راه می‌یافتند که در مسیله جاری بوده است که این رشته کوه‌ها را از باغ محمد اسمعیل خان وزیر فعلی کرمان و باغ آقاخان، یعنی دو باغ از زیباترین باغ‌های اطراف شهر، جدا می‌کند.

هوای کرمان اگر تا این حد خشک نمی‌بود، بسیار سالم‌تر بود. در ماه آوریل میزان رطوبت هوا از ۱۸ تا ۲۸ درصد تغییر می‌کند و حتی پس از بارش باران‌های سبک نیز از این حد فراتر نمی‌رود. با توجه به بررسی‌هایی که در زمینه گرمای کرمان انجام دادیم، به ویژه اگر میزان افزایش گرما را روز به روز در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که گرمای هوا در تابستان بسیار شدت می‌یابد. در فصل زمستان هم با این که جیوه دماسنج تا زیر صفر پایین می‌آید، اما کاهش درجه حرارت چندان چشمگیر نیست و دوامی ندارد. به این ترتیب میانگین گرمای سالیانه هوا در کرمان بین ۱۶ و ۱۷ درجه سانتیگراد است. فشار هوا بسیار کم تغییر می‌کند و میزان برف و باران به حدی ناچیز است که من هرگز در ایالت کرمان از کشت دیمه، یعنی زمین‌هایی که بدون آبیاری فراوان کشت می‌شود، چیزی نشنیدم.» (سفرنامه خانیکوف، ص ۷۵۳)

او در بخش دیگری از سفرنامه خود می‌نویسد: «من از اقامت اجباریمان در این شهر برای بازدید از دهکده ماهان استفاده کردم. این دهکده به خاطر کارگاه‌های مالش تریاک و آرامگاه شیخ نعمت‌الله، نسترداداموس ایران شهرت دارد. این شخص در ۲۲ رجب سال ۷۳۰ هجری متولد شد و در همان روز در سال ۸۳۴ به سن ۱۰۴ سالگی درگذشت. او از خود یک سلسله پیشگویی به صورت شعر برجای گذاشته که یکی از آنها بیش از همه معروف است و آن تصویری است از آینده ایران که در خلال آن پیش‌بینی دقیق حکومت فتحعلیشاه، محمدشاه و بالاخره شاه فعلی را تشخیص می‌دهند. به عقیده او شاه فعلی ناصرالدین لقب خواهد یافت، چهار تا پنج سال حکومت خواهد کرد و آخرین پادشاه ایران خواهد بود. افرادی که به پیشگویی‌های او اعتقاد دارند برای اثبات درستی گفته‌های او، که به طور قطع در مورد طول سلطنت شاه فعلی غلط از آب درآمده است، چنین اقامه دلیل می‌کنند که اولاً شاه لقبی را اختیار کرده که شیخ برای او پیش‌بینی کرده بوده و این لقب در ایران نادر است؛ ثانیاً در سال چهارم سلطنت خود نزدیک بوده به دست بایبان به قتل برسد؛ ثالثاً محمدشاه و شاه قبل از او درست به تعداد سال‌هایی که شیخ پیش‌بینی کرده، سلطنت کرده‌اند. اما در ارزیابی این گونه پیشگویی‌ها همیشه فراموش می‌شود که امکان دارد همان اعتقاد به خیالات واهی یک پیرمرد منزوی به تحقق آنها کمک کرده باشد.» (سفرنامه خانیکوف، ص ۷۶۱)

خانیکوف راجع به یزد هم سخنان قابل تاملی درج کرده است: «یزد شهری است بسیار قدیمی. دانویل در صفحه ۲۷۲ از جلد دوم کتاب «خلاصه‌ای از جغرافیای قدیم» با روشن‌بینی خاص خود می‌گوید: «می‌توان در نام یزد واقع در مرزکِ رمان نام *Lsatichae* را تشخیص داد، هرچند بطلمیوس آن را جزو کارامانی دانسته است.» استخری این محل را جزء حومه محل تولد خود می‌داند. تردید جغرافیادانان دیگر و نیز اربلو آن را جزء شهرهای خراسان ذکر می‌کنند. تردید جغرافیادانان قدیم و جدید در مورد طبقه‌بندی یزد و منظور کردن آن در زمره فلان یا فلان قسمت از امپراتوری ایران را باید منحصراً به موقعیت جغرافیایی خاص یزد مربوط دانست زیرا این شهر در مرز سه ایالت کرمان، خراسان و فارس قرار دارد. حتی در حال حاضر نیز پادشاهان ایران اداره یزد را زمانی به حاکم شیراز می‌سپارند و زمانی به حاکم کرمان، حتی گاهی مأمورانی بدان جا می‌فرستند که تنها از تهران دستور می‌گیرند. در زمان سلسله هلاکوخان این شهر اغلب از نظر قضایی تابع کارگزاران سلاطین مغول در خراسان بود. استخری و تقریباً تمام جغرافیادانان شرقی (به فرهنگ جغرافیایی ایران، اثر باریه دومینارد ص ۶۱۱ مراجعه شود) عقیده دارند که مرکز منطقه یزد کته بوده است. در حال حاضر هیچ یک از نواحی یزد چنین نامی ندارد. بنابراین با توجه به تعریفی که استخری از کتایا، حومه - یزد به دست داده است (به ص ۶۸ ترجمه *المسالک و الممالک* مراجعه شود)، می‌توان نتیجه گرفت که منظور او از کتایا همان شهر یزد بوده است. استخری می‌نویسد که قلعه کتایا کته تنها دو دروازه داشته که یکی به دروازه اُبرد و دیگری به دروازه مسجد

معروف بوده است. دروازه اخیر در نزدیکی مسجد جامع شهر، واقع در داخل قلعه قرار داشته است و همه اینها در حال حاضر نیز به همان صورت باقی است و مسجد مورد نظر نیز در نقشه ضمیمه با شماره ۴ مشخص شده است. لازم به تذکر نیست که مسجد اخیر از زمان استخری تا به امروز چند بار بازسازی و مرمت شده است؛ کتیبه‌هایی که در گذشته روی دیوار مسجد نوشته شده، به حدی فرسایش یافته که نتوانستم روی آن هیچ تاریخی را بخوانم. قدیمی‌ترین بنای شهر که روی آن تاریخی به چشم می‌خورد، مسجد امیرچخماق است. بر نوشته‌های روی دیوار مسجد می‌خوانیم که این بنا در سال ۶۹۹ به فرمان امیر سنقر پسر عبدالله رومی ساخته شده است. حدوداً این کل مطالبی است که می‌توان درباره بناهای تاریخی یزد که از نظر معماری قابل مطالعه هستند، بیان داشت، زیرا نه گنبد زنگیان کتیبه‌ای دارد و نه برج افغانی. نام بنای اول سلسله‌ای را تداعی می‌کند که در شیراز حکومت می‌کرد و تمام منطقه یزد را زیر سلطه خود داشت؛ بنای دوم قلعه‌ای است که طی اولین یا دومین تهاجم افغانها ساخته شد و سپاهیان افغان در نزدیکی آن اردو زدند. بدون تردید امروزه دیدنی‌ترین و چشمگیرترین بخش شهر برای سیاحان بازار سرپوشیده سقف گنبدی آن است که در اطراف آن تعداد زیادی کارخانه پارچه‌بافی، رنگرزی و کارگاه آب‌نبات‌سازی وجود دارد؛ این مؤسسه‌ها اساس رونق اقتصادی و تجاری یزد را تشکیل می‌دهند.» (سفرنامه خانیکوف، ص ۲۰۲)

بروگش هم در سفرنامه خود به شیراز و جاذبه‌های پرداخته

است: «قسمت‌هایی از خارج شهر شیراز تا تنگه الله اکبر را باغ‌های زیبا و سرسبزی فرا گرفته است که زمان احداث آنها به دوران قبل از سلاطین قاجار می‌رسد. یکی از این باغ‌ها که مورد بازدید ما واقع شد باغ معروف چهل تن است که در مجاورت حافظیه واقع شده و راهنمای شیرازی ما می‌گفت در این جا چهل درویش زندگی می‌کردند که بر سر موضوعی با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و نزاع نموده‌اند و همه آنها در این نزاع، کشته شده‌اند و اجساد آنها در این باغ دفن شده است. قبور این دروایش در نزدیکی دیوار باغ و در کنار یکدیگر قرار داشت. نوشته‌ای روی سنگ آنها دیده نمی‌شد و به درستی هم معلوم نبود که عدّه آنها کمتر و یا بیشتر از چهل نفر بوده است، ولی ایرانیان برای سهولت کار خود عدد سراسر است چهل را انتخاب کرده‌اند و آنها را چهل نفر فرض کرده‌اند. سرتاسر این باغ را درختان سرو فرا گرفته و منظره‌ای خاصّ به آن داده است. این باغ و ساختمان کوچک آن... در زمان کریم خان زند احداث شده است.» (سفرنامه بروگش، ص ۴۶۴)

در سفرنامه ویلز هم مطالب خواندنی راجع به همدان وجود دارد؛ او می‌نویسد: «...همدان هیچگونه محل تئاتر و تماشاخانه یا جاهای دیدنی دیگری از این قبیل ندارد. یکی از محل‌های تماشایی آن مقبره «استرومردخای» با گنبدی آبی، رنگ و رو رفته به ارتفاع حدود پنج متر از زمین می‌باشد. که این گنبد بر فراز مقبره آن قرار دارد. بقیه سالن یا ساختمان داخل مقبره از آجر قرمز کهنه‌ای است که دیواره آن اغلب

پوسیده و فرو ریخته است. و روی هم رفته مقبره‌ای کوچک و کم وسعت است. در ورودی ضخیم و کوتاهی دارد. به راه پله تنگ و تاریکی منتهی می‌گردد که داخل شدن از طریق این دهلیز به میان مقبره جز با خم شدن زیاد، و یا حالتی شبیه به چهار دست و پا امکان ندارد. کف دهلیز باریک از کاشی آبی رنگ و رو رفته‌ای مفروش است.

پس از عبور از این کانال تنگ و پایین رفتن از پله‌ها، در ابتدا به علت تاریکی شدید محیط هیچ چیز دیده نمی‌شود، بعد از عادت کردن چشم به این تاریکی و نگاه به مقبره، داخل آن کاملاً ساده و فاقد هر نوع تزئین یا آثار هنری باستانی قابل توجه می‌باشد.

در یک گوشه از مقبره گود و تاریک دخمه مانند آن یک عدد چراغ موشی از شدت دوده گرفتگی به کلی سیاه دیده می‌شود که فتیله‌ای از پنبه لوله شده، یا کهنه پارچه باریک دارد. این نوع چراغ موشی‌های قدیمی که نوری لرزان و کم‌رنگ دارند، روشن شدنشان همیشه توأم با دودی شدید و خفقان‌آور است و دوام نفت مخزن کوچکش به جز چند ساعتی اندک نمی‌پاید. خادم مقبره که یهودی بدقیافه و کثیفی بود اظهار داشت در سرتاسر سال تنها دوبار این جا روشن و چراغانی می‌شود.

در وسط سالن زیرزمینی مقبره دو عدد ضریح چوبی صندو مانند رنگ و رو رفته به چشم می‌خورد که از شدت قدمت و کهنگی چوب آن زرد و رنگ و رو رفته است. در روی هر ضریح چند برگ کاغذ قدیمی زرد و رنگ و رو رفته دیده می‌شود که جملاتی به زبان عبری بر روی آنها نقش شده است. با همه این احوال حتی یهودی قدیمی و خادم مقبره هم

مطمئن نیست که کدامیک از قبرها مربوط به «استر» و کدامیک دیگر مربوط به «مردخای» می‌باشد. داخل مقبره و روی ضریح، همه جا کاملاً عریان و بی‌پیرایه است. تنها یک جلد تورات مقدس در کنار این دو مزار دیده می‌شود که کاملاً نو و مربوط به سال‌های اخیر است. (سفرنامه ویلز، ص ۸۳۳)

ویلز راجع به مشغولیت‌های ایرانیان نیز مطالبی در سفرنامه‌اش دارد. به نوشته ویلز «...دیگر از سرگرمی‌های قابل تحسین ایرانیان پرداختن به ورزش باستانی و عملیات ژیمناستیک و کشتی پهلوانی در باشگاه‌های ورزشی مخصوص این کار به نام «زورخانه» می‌باشد. آداب و رسوم متداول در این زورخانه‌ها ضمن تأمین سلامت عامل تهذیب و تزکیه برای همه اقشار بخصوص جوانان می‌باشد. این زورخانه‌ها که اغلب دارای در ورودی کوچکی هستند که در محلی گود ساخته شده‌اند. همه انسان‌ها از شاه تا گدا در آن برابر و برادرند و در آن‌جا تفاوتی بین ثروتمند و غنی وجود ندارد. همگی لباس‌های خود را می‌کنند و لنگی به کمر می‌بندند، پهلوانان به نام یا زورخانه‌دار و میاندار هم برای خود نیم شلواری از چرم یا تیماج نخدوزی یا برودری دوزی شده به نام «تنکه» پهلوانی دارند. علاوه بر پهلوان مربی یا میاندار، یک نفر ضربگیر به نام مرشد هم که ضربی سفالی بزرگ در کنار خویش دارد ضمن نواختن آهنگ‌های مهیج و خواندن اشعار حماسی، ورزشکاران را به ادامه تمرین و ورزش تشویق می‌کند و با آهنگ خود هدایت می‌نماید. طرز برنامه ورزش هم ابتدا با چرخیدن و نرمش، سپس شنا

رفتن به روی تخته شنا و گرفتن میل‌های چوبی سنگین و چرخاندن آنان همراه با آهنک ضرب مرشد ادامه پیدا می‌کند. وزن میل‌های ورزشی هم به نسبت قدرت و بنیه ورزشکاران با هم متفاوت است. وسیله ورزشی دیگری که مخصوص پهلوانان با تجربه و پر قدرت و ورزیده است وسیله سنگین به نام «سنگ» می‌باشد که به شکل دو لنگه درب از وسط دسته‌دار سنگین حدود هر لنگه پنجاه کیلو تا بالاتر می‌باشد. پهلوان روی تشکچه نازک مخصوص واقع در بین این سنگ‌ها به پشت دراز می‌کشد و با صدای نوای مرشد و طی یک حرکت ملایم هر دو سنگ را به روی هر دو چنگ بالا می‌برد...» (سفرنامه ویلز، ص ۱۱۵)

فصل ۲- آداب و رسوم اجتماعی ایرانیان

در خاطرات مسافران ایران

ایرانیان با سابقه‌ای بیش از دو هزار سال، توانسته‌اند برای انسجام جامعه خود، رفتارهایی را پدید آورند که آنان را از سایر اقوام و ملل متمایز کند؛ آداب و رسوم اجتماعی ایرانیان از چشم سیاحان خارجی که به ایران سفر کرده‌اند پنهان نمانده و هر کدام از آن‌ها به فراخور برخوردی که با شهرهای مختلف و گروه‌های قومی گوناگون ایرانی داشته‌اند، از آداب و رسوم ملی و محلی ایرانیان در سفرنامه‌هایشان سخن گفته‌اند؛ برخی از آن‌ها به اجمال از رفتار و کردار اجتماعی ایرانیان سخن رانده و بعضی دیگر از مسافران خارجی با تفصیل بیشتری خلق و خوی جمعی ایرانیان را در نوشته‌های خود ثبت کرده‌اند؛ آنچه در این فصل گردآوری شده است، بخشی از مشاهدات و برخوردهای مسافران خارجی است که از قرن شانزدهم تا اوایل قرن بیستم از ایران دیدن داشته‌اند و در مناطق مختلف ایران با مردم و رفتارهای اجتماعی آنان برخورد داشته‌اند.

اعیاد مسلمان‌های ایرانی از جمله مراسمی اجتماعی است که در سفرنامه‌های مختلف به آن‌ها برخورد شده است؛ کاتف که بازرگانی بود از منطقه روسیه، مشاهدات خود را از آداب و رسوم اجتماعی ایرانیان در قرن هفدهم این گونه بیان می‌کند: «اولین عید در ماه مارس است که آن را نوروز

می‌نامند. برای ما همان سال نو است. سال نو به محض رؤیت هلال ماه آغاز می‌گردد و سراسر شب این روز، مردم ایران شب‌زنده‌داری می‌کنند و به تفریح می‌پردازند. شیپورها و سرناها به صدا درمی‌آید و مدام نقاره می‌زنند. یک روز مانده به پایان روز سال، همه دکان‌های بازارها را رنگ و سفیدکاری می‌کنند و با گل می‌آرایند.

صبح هنگام، در همه مغازه‌ها و خانه‌ها شمع‌ها و پیه سوزها را (در هر مغازه بیش از یک شمع) روشن می‌کنند که به مدت سه ساعت، شمع‌ها و پیه‌سوزها روشن می‌ماند و پس، شمع‌ها را خاموش می‌کنند و دکان‌ها را می‌بندند و با تعطیل بازارها به خانه خود می‌روند و دست به هیچ داد و ستدی نمی‌زنند، فقط در میدان بازی‌ها و نمایش‌های مختلفی ترتیب می‌دهند. تخم‌مرغ‌های قرمز را با دست می‌شکنند و همدیگر را می‌بوسند و در اطرها و باغ‌های خود، فرش‌ها پهن می‌کنند و آنان که فقیرند پول‌هایی به عنوان عیدی می‌گیرند و در همه وقت در جیب‌های خود نگه می‌دارند و می‌گویند: خوش یمن است که سال نو پول در جیب باشد، چه آن تا آخر سال، جیب آدم را از بی‌پولی تهی نمی‌گذارد، بدین ترتیب سه روز از سال نو را با شیپور و سرنا زدن نقاره کوفتن جشن می‌گیرند. در این روزها هیچ مؤمنی به مسجد نمی‌رود و تنها ملاها به مسجد می‌آیند و روزی سه بار (صبح و ظهر و غروب) اذان می‌گویند به شب عید مردان و زنان و دختران خوشگذران در مهمان‌خانه‌ها می‌خوابند...

عید دیگر آنها: همه ماه ژوئیه (رمضان) را مردمان روزه می‌گیرند، بدین طریق که هیچ کس در روز هیچ چیز نمی‌خورد و نمی‌آشامد. به

محض این که آفتاب غروب کرد، همه شروع به خوردن و آشامیدن می کنند و در میدان به تفریح و رقصیدن می پردازند و نمایش های گوناگونی نشان می دهند. شب، همه شمع ها و پیه سوزها و چراغدان ها روشن است...

چون این ماه قمری سپری شد و هلال ماه نو در آسمان رؤیت گردید، دومین عید برگزار می شود، «عید رمضان» یا «عید فطر». در این عید، جوش و خروش عجیبی در مردم به وجود می آید و خوردن و آشامیدن، در همه ساعات شبانه روز آزاد می شود.

در شب عید سراسر شب را مردمان بیدار می مانند و از سر شب به شیپور و سُرنا زدن و نقاره کوفتن می گذرد و دو مرتبه شمع ها به بازارها و دکان ها و قهوه خانه ها روشن می شود. در میدان ها پایکوبی ها و دستک زنی ها می کنند. نمایش های گوناگون ترتیب می دهند، تخم مرغ های قرمز را می خورند و به یکدیگر عیدی می دهند و دست های همدیگر را می بوسند. در این روز هیچ داد و ستدی انجام نمی گیرد و بازارها تعطیل است. سه روز متوالی جشن می گیرند و در این سه روز شیپورها و سُرناها و نقاره ها از صدا نمی ایستند...

سومین عید را در دهمین روز ماه قمری (از زمان رؤیت هلال ماه) که در سپتامبر است جشن می گیرند. در این ده روز شترها را در کوچه و بازار می آورند. این عید را عید قربان می نامند.

می گویند در شب این عید حضرت ابراهیم خلیل که پیغمبر بود خواست در زمان های کهن پسر خود اسحاق را قربانی کند. در این روز شترها را با قالیچه می پوشانند و با گلها آرایش می دهند و مدت این ده روز

آنها را در میادین و خیابان‌ها و بازار ظاهر می‌سازند و مردم پیشاپیش آنها شیپور و نقاره می‌زنند. زن و بچه‌ها و اشخاص کوچک و بازار پشم شترها را بهر شفا و نجات از رنج خود می‌کنند. چون ده روز سپری شد، شترها را از شهر به بیابان می‌برند و جلوی آنها نیزه و تبری که تزیین یافته حمل می‌کنند. همهٔ افرادی که در جلوی شتر در حرکت‌اند فریاد می‌کشند. از نعره‌ای دیوانه‌وار مردم و صدای سم اسبان حالتی ترس‌انگیز به وجود می‌آید. در بیابان، محلی که شتر بدانجا باید به قربانی رود، ابتدا پاک و آب‌پاشی می‌کنند و آن را برای قربانی آماده می‌گردانند.

چون شاه با ملازمان خود: خانها، حکام و شاهزادگان، سپاهیان و نیز مردم با زن و فرزندانشان خود به قربانگاه می‌رسند، به این وقت داروغه هم می‌آید (کسی که در اصفهان به مسائل مختلف شهری و غیره رسیدگی یعنی داوری می‌کند و بزهکاران را مجازات می‌نماید)، این داروغه از شاهزادگان گرجستان است. به دنبال او چوبی که انتهای آن نوک تیز است و نیزه‌ای که با سبیک‌های طلایی رنگ آرایش شده و همچنین تبری که تزیین یافته، حمل می‌شود. شتر را در قربانگاه به زمین می‌خوابانند و پاهای او را می‌بندند و بر روی پاهای او سی قصاب با چاقوهای برنده می‌نشینند. شاه و اطرافیان، یعنی سفیران و بازرگانان دولت‌های دیگر به شتر نزدیک می‌گردند. شاه در حالی که بر اسبی نشسته است شروع به خواندن دعا می‌کند، و پس از اتمام آن با دست اشاره‌ای به داروغه می‌نماید. داروغه هم که سوار بر اسب است نیزه را برمی‌دارد و روی زمین در کنار شتر می‌گذارد و خودش دور می‌ایستد.

ایرانی‌ها و قزلباش‌ها، پارچه‌هایی از قبیل آزیامی، کین داچی، دارگیلی، کوماچی، کوتی نای کافتنی می‌پوشند. شال بزرگی دور کمر و روی آن شال آلبالویی رنگ و به سر عمامه می‌بندند. جوراب سا بلند و کفش به پا دارند. زنان در بیرون از خانه، خود را به مثقال نازکی می‌پیچند که چشم و صورت آنها پیدا نیست. آنها جوراب‌های سا بلند ماهوتی رنگ و کفش برپا دارند، ولی برخی از زنان جوراب‌های سا بلند مخملی می‌پوشند.

تمام زنان و دختران، شلوار به پا می‌کنند. گیسوان بلند خود را که گاه تا کمر و قوزک پا می‌رسد به بافت دوتایی، سه تایی و چهارتایی می‌پیچند و با موهای مصنوعی که به گیسوان خود می‌بافند بدین شکل آرایش می‌دهند.

عده‌ای از زن‌ها به سوراخ‌های بینی خود حلقه‌های طلایی یا مروارید و سنگ‌های گران‌قیمتی می‌بندند. لباس روی آنها از کافتن، تنگ و پیراهن بدون گلدوزی است و مرواریدهایی که به نخ چیده‌اند دور گردن می‌اندازند و یا به پیشانی می‌بندند... (سفرنامه کاتف، ص ۱۸۶)

اولناریوس هم درباره شعر و شاعر ایرانی در میان ایرانیان و نقشی که این گونه ادبی و هنری بر رفتار اجتماعی ایرانیان گذاشته است، اینگونه سخن می‌گوید: «شعر، آن چنان اهمیتی نزد ایرانیان دارد که می‌توانم بگویم هیچ ملتی از این جهت به پای آنان نمی‌رسد. شعرا در همه جا هستند، جنگ اشعار جالب و متفکرانه خود را نه تنها همراه دارند، بلکه تمام آن را به

حافظه خود نیز سپرده‌اند و در ضیافت افراد سرشناس و همچنین در میادین و میخانه‌ها و جاهای دیگر برای سایرین می‌خوانند و از این رهگذر امرار معاش می‌کنند. اغلب بزرگان، شاعران را به محافل خود دعوت می‌کنند تا موجبات سرگرمی و شادی آنان و میهمانانشان فراهم شود.

شاه و خوانین، شعرای مخصوص خود را دارند که با حضور در اماکن و گذرگاههای عمومی، خود را کوچک نمی‌کنند، بلکه همواره در خانه می‌مانند و کوشش می‌کنند تا با خلق مضامین نو، سبب شادی و رضایت ارباب خود شوند و چنانچه در این کار کامیاب گردند، صله و جایزه فراوان دریافت می‌کنند.

شاعران را می‌توان با لباس مخصوصشان از دیگران تشخیص داد. آنها مانند فیلسوف‌ها کت سفید جلو باز با آستین‌های پهن و گشاد به تن دارند، توبره‌ای به کمر بسته‌اند که در آن، کتاب‌ها، کاغذ و قلمدان خود را گذاشته‌اند تا بتوانند هنگام تقاضای مردم، اشعار و آثار خود را بنویسند و در اختیار آنان قرار دهند.

حقوق یا علم قضاوت، دامنه گسترده‌ای ندارد. ایرانیان دارای قوانین مدون هستند که سرچشمه‌اش قرآن کریم است که در کنار آن قوانین عرفی و عاداتی نیز مورد استفاده قاضی و دیوان بیگی قرار می‌گیرد. در علم طب پیرو پورسینا هستند. روش معالجه بیماران بسیار تحت تأثیر روش جالینوس است و برای درمان از جوشانده‌های گیاهی و ریشه‌های گیاهان مختلف استفاده می‌شود. داروهای بسیاری برای استعمال خارجی دارند. پزشکان به بیماران خود توجه چندانی نمی‌کنند. در شماخی، طبیب ما را بر

بالین بیماری بردند که بر اثر نوشیدن شراب زیاد به حالت مرگ افتاده بود، به دستور پزشک که یک نفر عرب بود تکه‌ای یخ بر بدن او گذاشته بودند تا حرارت بدن بیمار پایین آید.

تحصیل دانش ستاره‌شناسی یا علم افلاک، مانند زمان‌های پیشین که جنبه جادوگری داشت، هنوز هم بین ایرانیان دارای ارزش بسیار است. کسانی که در پی این دانش هستند، منجم نامیده می‌شوند و در خدمت شاه و خوانین به انجام وظیفه مشغولند. آنان از علمی که مربوط به حرکت ستارگان می‌شود و نیز از اثر ستارگان که براساس آن به پیشگویی مبادرت می‌کنند، چندان سر در نمی‌آورند. هیچ‌کدام از آنان به آموختن علم هیئت علاقه‌ای ندارند و برعکس به تنجیم اهمیت بیشتری می‌دهند، زیرا معتقدند که اولی به مادری فقیر مانده است و دومی به دختری ثروتمند که به یاری او می‌توان به مکنث و ثروت رسید و نان خورد.

منجم، همواره اسطرلابی بر سینه خود دارد تا در صورت لزوم آن را به کار گیرد. برای مردم عادی امکان این که بفهمند سرنوشت نوزاد آنان پس از تولد، وابسته به کدام یک از صور فلکی است وجود ندارد، زیرا آنها فاقد وسیله نشان دهنده ساعت‌اند که بزرگان مملکت توسط آن و به کمک اسطرلاب از تعلق نوزادان خود به صور فلکی آن‌ها آگاه می‌شوند...

ایرانیان، سال خود را با توجه به حرکت خورشید و ماه تعیین می‌کنند، بنابراین دارای سال شمسی و قمری‌اند. سال قمری برای آنان به جهت دینی معتبر است و روزهای معین مذهبی در متن ماه‌های قمری قرار گرفته است سال قمری از دوازده بار دور قمر و بازگشت به حالت اول

حاصل می‌شود و یازده روز از سال ماه کوتاه‌تر است. آغاز تاریخ ایرانیان از هجرت حضرت محمد (ص) از مکه، در ژوئیه سال ششصد و بیست و دو میلادی محاسبه می‌شود. براساس حرکت خورشید هم سال را حساب می‌کنند و این محاسبه از آغاز تساوی شب و روز صورت می‌گیرد و به آن سال خورشیدی می‌گویند و سن خود را با آن معین می‌کنند. مثلاً می‌گویند «من این تعداد نوروز، سن دارم...» (سفرنامه اولناریوس، ص ۳۰۷)

اولیویه هم از موقعیت صنایع و حرف در میان ایرانیان سخن گفته است؛ به نوشته او: «اگر صنایع را ملاحظه کنیم می‌بینیم که ایرانیان، بهتر از عثمانیان توانایی اجرای صنایع و اتخاذ نتایج آن را دارند.

در ایران صنایع [مانند] فرنگستان، هنوز ترقی نکرده است، به سبب این که علوم در ایران، پس مانده است. این معلوم است که علوم و صنایع در همه جا باید دست به دست داده و با هم حرکت نمایند. عقب‌ماندگی یکی، سبب تأخیر دیگری می‌شود. علوم هیچ قدمی پیش نگذارد، الا [این که صنایع نیز قدمی پیشتر آید، والا] خللی در میان علوم بهم رسد و صنایع نیز تنزل نماید. عادت که فرزند جهالت و نادانی است، در طبیعت انسانی، تأثیری سخت و قوی دارد، و مانع می‌شود از بیرون آمدن از راه تنگ و معوج و تاریکی، که همواره در آن راه رفته‌اند و عادت به تردد [در آن] دارند. در میان قومی که جهالت و نادانی عادت آنها شده، اگر شخصی ابتداءً به خیال خوردن چیزی که کمال نتیجه در وی کند، مشغول شود، وی را دیوانه خوانند و سفیهش شمارند. اگر از امتحان اول، وی را

نتیجه حاصل شد که سبب کوتاهی زبان مردم گردد [والاً □] به کلی از اعتبار افتاده و دیگر به هیچ کاری اقدام نتواند کرد.

روی این سخن را به عثمانیان دادیم، زیرا ایرانیان به قدری عشق به علوم و صنایع دارند که اگر توانستندی با ما مراوده کرده به درجات عالیه رسیدندی. عثمانیان قبول آگاهی نکنند، و دشمن علم باشند، و دانش نکردن طبیعت آنهاست. از روشنایی‌ها که از فرنگستان متصل به آنان می‌تابد، همواره چشم پوشیده و روگردان می‌شوند، برخلاف ایرانیان که اگر روشنایی ضعیفی از هر طرف که باشد به نظر درآورند، فوراً به سرعت تمام به جانب آن روان شوند. از برای آنان آگاهی و تعلیم، اولین چیزی است که خود را محتاج بدان می‌دانند و نخستین شیء است که کمال اشتیاق را بر حالش دارند. ملاحظه این فقره‌ها، باعث آن شد که در سابق گفتیم. اگر ایرانیان همسایه فرنگستان بودند، حال مدتی بود که نهایت ترقی و آگاهی را یافته بودند. پس اگر ایرانیان توانستندی بی مشقت و خطر از خاک عثمانی گذشته و به فرنگستان به سهولت سفر نمایند، و یا آن که اگر سرحد ایران تا سواحل دریای سیاه می‌رسید، این دریا از برای همه ملل دنیا آزاد بود و در اثنای چند سال، ملت ایران نظیر و مثل فرنگستان می‌شد و مشکلات با وجود کمال قدرت در طبیعت آنان نمی‌توانست مانع از ترقی ایشان شود.

در زمان صفویه که عقد مراوده تجارتي مابین آنها بود، یا به توسط خلیج فارس و از راه محیط بسته، [داد و ستد] انجام می‌شد. اگر این عقد مراوده به علت انقلابات ایران به زودی انحلال نمی‌یافت، صنایع اروپا نخست در اصفهان جایگیر شده، و بعد در سایر شهرها منتشر شده بود. چند

سالی است که دریانوردی و فنون بحریه و ریاضی و نجوم و هیئت جدیده و فن طبابت و سایر علوم متداوله در فرنگستان، در ایران رونق و شهرت زیاد گرفته است و باعث افتخار آنان و خجالت عثمانیان شده است.

بسیاری از صنایع قدیمه در ایران به درجه کمال است که هنوز در مهد صبر غنوده و محتاج به تکمیل است. بسی هم در صنایع که هنوز گوشزد آنها نشده و بالکله بر آنها مجهولیت باشد.

فن «کنده کاری» در ایران [ظاهراً] معدوم است. غیر از بعضی تزئینات چوبی در داخل عمارات، در چیز دیگری نیست.

اما فن «معماری» بسیار ساده و ظریف و بسیار منظم و مرتب تر از مملکت عثمانی و موافق تر به نسبت آب و هوای آنجاست. سقف اطرا چنان به حُسن بنا و زینت، گرانبها سازند که موجب تعجب شخص می شود. معماران فرنگستان بر ایرانیان اعتراض کنند که در سقف یک عمارت، دو چندان برابر آن عمارت مخارج کنند. معماران ایران بر اروپاییان عیب گیرند که مخارج گزافی در بیرون عمارت کرده و تزئینات خارجی را بر اسباب استراحت و نشیمن داخلی ترجیح می دهند، و بیست بار بیشتر از ایرانیان در عمارتی خرج می کنند.

ایرانیان صنعت طاق زدن را به نهایت رسانیده اند، از آن جا که چوب در ایران گران و کمیاب است، از آن صرف نظر کنند و یا به قسمتی - بالکله مخالف آنچه ما می دانیم - بنای عمارت کنند و خانه های خود را که از دو طبقه بلندتر باشد از گِل سازند. سقف آنها طاقی و گنبدی است در داخل و جوف ابنیه، چوب یا آهن یا چیز دیگر که موجب اتصال و

استحکام بنا شود، به کار برند. از برای دیوارهای ضخیم خارجی، پرچین‌هایی از گِل به صورت مکعب به روی هم می‌گذارند و دیوار را بالا می‌برند. از برای دیوارهای داخلی در سقف، آجر پخته صرف کنند. در بعضی خانه‌ها قیر را با خاک ساخته و پیش از کار، بیرون گذارند تا قدری بخشکد، و با همان گل به هم متصل کنند...

در ابنیه عمومی مانند مساجد و غیره و در عمارت پادشاهی و ابنیه عالیه، عموماً از آجر پخته و سنگ تراشکاری کنند.

مناره‌ها و گنبد مساجد و در بعضی عمارات و ابنیه عمومی را کاشی نمایند و به سنگهای مختلف منقش سازند که باعث خوشگلی و صیانت آنها از تصرف هوا می‌شود.» (سفرنامه اولیویه، ص ۱۷۰)

سر جان ملکم که از ماموران مشهور بریتانیا در منطقه بین‌النهرین بوده است، در توصیف تهران، به اخلاقیات اجتماعی مردم شهر تهران اشاره نموده و می‌نویسد: «آقا محمدخان، تهران را به عنوان پایتخت اعلام کرده بود، و من تصور می‌کنم تا زمانی که خانواده قاجار سلطنت را در دست دارند، تهران همچنان به عنوان پایتخت حکومت باقی خواهد ماند.

تهران در ۳۵ درجه و ۳۹ دقیقه و ۲۶ ثانیه عرض شمالی و ۵۲ درجه طول شرقی قرار دارد. محیط آن حدود چهار میل است و به نظر می‌رسد که در ایران، این شهر از قوی‌ترین استحکامات برخوردار است. ایرانیان درباره قدرت غیرقابل نفوذ این شهر بسیار لاف می‌زنند، اما از نظر کسانی که با هنر و فنون نظامی آشنا و دارای تجربه هستند، این استحکامات چندان جدی

تلفی نمی شود.

استحکامات این شهر عبارت است از دیواری نسبتاً عظیم و قلعه‌هایی که در فواصل معین دارای برج‌های متعدد است. اضافه بر آن یک خندِ به عرض بیست پا و عمق سی پا نیز وجود دارد. بین این خند و دیوار، خاکریزی شده است. تهران از نظر ابعاد از شیراز بزرگتر است، اما از نظر ظرافت خانه‌ها، بازارها، و باغ‌ها به هیچ وجه با شیراز قابل مقایسه نیست.

در جنوب تهران به فاصله شش میل، خرابه‌های شهر ری، که زمانی شهر بزرگ و گسترده‌یی بود، دیده می‌شود. کوه‌های البرز در شرق شهر قرار دارند. در شمال شهر، قلّه بلند دماوند و در غرب شهر، دشتی به چشم می‌خورد که از بالاترین سطح کشت برخوردار است.

اعلام دقیق جمعیت واقعی شهر از عهده من خارج است، زیرا میزان جمعیت تا حدود زیادی بستگی به حضور یا غیبت پادشاه دارد. و این بدین سبب است که پادشاه در فصل تابستان برای گریز از گرمای طاقت‌فرسای تهران به دشت سلطانیه یا اوجان می‌رود، به من اطلاع داده شد که در هنگامی که شاه، تهران را ترک می‌کند، بیش از ده تا دوازده نفر در تهران باقی نمی‌مانند. در زمستان با بازگشت شاه به تهران، دوباره جمعیت به ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر بالغ می‌گردد... در مورد آب و هوای تهران با آن که در بهار بسیار سرد است، باید اظهار کنم که فوالعاده سالم و دلپذیر است...» (روزنامه سفر هیئت ملکم، ص ۷۰ □ □)

ژوبر هم در سفرنامه خود راجع به روابط اجتماعی ایرانیان آورده

است: «زراعت در اطراف اردبیل بهتر از حومه‌ی سراب و چلبیان است؛ میوه به وفور یافت می‌شود. شهر در جنوب رشته کوهی واقع است که در امتداد بحر خزر ممتد می‌باشد. همین رشته کوه است که اردبیل را از بادهای سموم ساحل دریا محفوظ می‌دارد، و در نتیجه هوای سالم خود به «آبادان فیروز» معروف گردیده است.

شیخ صفی‌الدین اردبیلی، شیخ حیدر، و شاه اسماعیل در اردبیل مدفون می‌باشند. مقبره‌ی اینان، که طرف احترام عموم ایرانیان است، گنبدهای کم ارتفاعی دارد، و فعلاً در حال خرابی است. چون وجود اجساد سلاطین آن سلسله‌ی قدیمی در شهر موجب آن شده که ایرانیان اردبیل را مکانی مقدس به شمار آورند، بسیاری از مقدسین وصیت می‌کنند که در آن جا دفن شوند.

دشت مغان در نزدیکی اردبیل قرار دارد. در همین دشت بود که نادر، پس از مغلوب کردن افغان‌ها و ترکمان‌ها و روس‌ها، بزرگان و سران مملکت را گرد آورد، و پس از نطقی مهیج، وجوب تغییر دولت و وضع حکومت را اعلام داشت. آنگاه شمشیر خود را که بر دست داشت غلاف کرده به ایرانیان گفت که آزادانه پادشاه لایق و شایسته‌ای برای خود انتخاب کنند، و چون جمع او را به سلطنت برگزیدند، به اردبیل بازگشته مراسم تاجگذاری را به عمل آورد.

حاصلخیزی خاک، سلامت هوا، و وفور آب از قدیم‌الایام موجب آبادانی اطراف اردبیل شده است؛ و حتی بعید نیست که اردبیل، روزگاری یکی از شهرهای آباد و پر رونق دولت ماد بوده باشد. تاورنیه و کورنی

لوبروین به تفصیل بیشتری از آن سخن یاد کرده‌اند، ولی نقشه‌هایی که از روی توضیحات و نوشته‌های آنان رسم شده متضمن اشتباهات بسیار می‌باشد. مخصوصاً در مورد فاصله‌ی میان تبریز و اردبیل دچار اشتباهی کاملاً فاحش شده‌اند چون این مسافت را می‌توان در سی ساعت پیمود، و برای رسیدن به اردبیل به غربی‌ترین ساحل دریای خزر هفت ساعت و نیم کافی است.

اردبیل انبار مال‌التجاره و کالاها و کاروانیانی است که از تفلیس، دربند، و باکو به تهران و اصفهان می‌روند. بازارهای این شهر کاملاً مجهز و آماده است. شهر از نظر استحکامات چندان قابل اطمینان نیست، همچنین ساختمان جالب و قابل سکونت در آن به حدی کم است که عباس میرزا، ناچار سراسر زمستان ۱۸۰۵ را در چادر به سر برد.» (مسافرت به ایران و ارمنستان، ص ۴۲۳)

ژوبر در فصل سی و سوم از سفرنامه خود می‌نویسد: «ملاحظاتی درباره‌ی خوی شرقیان - احترامی که زنان به شوهران خود و کودکان به پدران و مادران خود دارند - خصوصیات وابسته به تشریفاتی که در زناشویی‌های میان کردها و نزد ایرانیان به چشم می‌خورد - حرارت و شور زیاد در تبلیغ اشخاص به آیین خود.

خوی و عادات شرقیان که با مال ما فر بسیار فاحشی دارد با این که شماره بسیاری مسافری شرح آن را در سفرنامه‌های خود داده و به درستی روشنایی بر آن افکنده‌اند هنوز خوب در نزد اروپاییان شناخته نشده است.

بی‌گفتگو شماره‌کسانی که بتوانند کیفیات و خصائص این خویها را عمیقانه دریابند خیلی کم است و در طرز دیدشان باید دارای ذوق باشند. شاردن، تورن فور و ولنی درباره‌ی این موضوع استادانه کار کرده‌اند ولی با همه‌ی اینها ما گمان نمی‌کنیم که دیگر جای چیزی را باقی نگذاشته باشند.

ملت‌ها مانند اشخاص هستند. داوری کردن درباره‌ی آنها هنگامی خوب و درست انجام می‌شود که در پیشامدهای فو‌العاده به آنها بر بخورند. سودجویی کلیه‌ی هوی و هوسها را تحریک می‌کند و ترس‌ها را برمی‌انگیزاند و امیدها را احیا می‌کند. شرقی‌ها به علت حکومت مستبد که دارند، در سرزمینی که زیست می‌کنند همواره در حالت تن‌دی و سختی هستند. این وضع برای بررسی‌کننده فوایدی دارد ولی با این همه کافی نیست.

دانستن زبان ملتی برای کسانی که می‌خواهند خوی ساکنین آن‌جا را بررسی کنند ضروری است. زبان به گفته‌ی یک مثل شرقی آینه‌ی خواست آدمی است و چهره‌ی توده‌ی مردمان را به روشنی می‌نمایاند و منعکس می‌کند. بیش و کم تکرار در بیان پاره‌ای فکرها، در برگشت و تکرار برخی واژه‌ها، به صورت عادی درمی‌آید و به سبک خاصیتی می‌بخشد که مردمانی که کمتر تمرین دارند به آسانی می‌توانند آن را بفهمند. این حقیقت که نمونه‌های روزانه‌ی آن نمایان است بطور ویژه‌ای در زبان‌های شرقی به چشم می‌خورد مثلاً فعل فرمان دادن معنای کردن را می‌دهد؛ همچنین نمی‌گویند خدمتگزار شما بلکه می‌گویند بنده‌ی شما، در این‌جا روح ملت‌هایی که این سخنان را می‌گویند باز شناخته می‌شود. (سفرنامه ژوبر، ص ۴۴۳)

باز هم از رسوم ترکمانان سخن گفته است؛ به روایت او: «هنگامی که در میان درّه پیچ و تاب می‌خوردیم، فرصتی پیش آمد که طی آن صحنه جالب استقبال از رئیس قوم یا «آسقالی» که از قوچان همراه ما بود از نزدیک بینیم. ما او را در طی راه فقط به عنوان یک ترکمان عادی می‌شناختیم و چندان نظر مرا جلب نکرده بود؛ ولی در این جا او شخصیتی گرامی و از این هم فراتر او یک رئیس قوم بود. این ریش سفید ترکمان به دستور نایب‌السلطنه عباس میرزا فرا خوانده شده بود و اکنون به خانه‌اش باز می‌گشت. در جایی که هنوز مایل‌ها با قرارگاه فاصله داشت ترکمانان گرداگرد ما را گرفتند که به او خوش آمد بگویند: همه آنها اعم از مرد، زن و بچه بر اسب سوار بودند و چندین نفر از آنان هنگامی که دست بزرگ خاندان را می‌بوسیدند گریه می‌کردند. در پایان عده‌ای از ترکمانان که به نظر می‌رسید از سایر افراد مشخص‌تر باشند در نقطه‌ای از دره که خوش منظره بود و در زیر سایه درختان قرار داشت از اسبها پیاده شدند و به سوی او پیش آمدند. اینها اعضای خانواده رئیس قوم بودند: آق سقال با شور و اشتیاقی تام همانند یک جوان از اسب فرو جست و پیش دوید و چهار پسر را که فرزندان او بودند یکی بعد از دیگری بوسید. صحنه آکنده از احساس و تأثر بود و پارسیان شوخ که قبلاً ادای بعضی از اعمال و گفتار ترکمانان را درمی‌آوردند با دیدن این جریان عاطفی پرشور و شمع از سخن گفتن بازماندند. سن سه نفر از چهار پسر رئیس قوم کمتر از ده سال بود ولی با وجود این آنها جسورانه بر اسبهایشان سوار شده و به گروه سوارکاران پیوستند. جای زنگ‌های کلیسایی خالی بود که با این هیاهوی شادمانه‌ای که

قبیله گوکلان را دربر گرفته بود هم‌صدایی کنند و آنها نیز نمی‌خواستند شادیشان با نشانه‌هایی خاص مشخص کنند. گروهی از مردان قبیله به سلامت از میدان جنگ برگشته بودند و بدین سبب سایر افراد از هر بخش قرارگاه گرد آمدند و در حالی که پشت سر دیگران جا می‌گرفتند به ما که تماشاچیان بی‌تفاوتی بودیم مانند دوستان برخورد می‌کردند و صمیمانه تهنیت می‌گفتند. موقعی که ما از مقابل زنها می‌گذشتیم آنها در حالی که دست‌های خود را به شکل صلیب به نشانهٔ صمیمیت روی سینه‌هایشان قرار می‌دادند به زبان ترکی می‌گفتند، «خوش آمدید.» من تاکنون صحنه‌ای که از این بیشتر شادی همگانی را منعکس کند ندیده‌ام. سواری که پیش از دیگران خوشحال بود در حالی که نان زیادی حمل می‌کرد پیش آمد و به هرکس که می‌رسید گرده‌ای نان می‌بخشید و می‌گفت: «بگیر، ثواب دارد، بگیر تو غریب و مهمانی.» ممکن نبود که به این صحنه‌ها با بی‌تفاوتی نگریست؛ و اگر می‌توانستم فقط آنچه را که در بین ترکمانان دیدم با زبان رساتری بیان کنم، احساسات عمیق‌تری را برمی‌انگیخت: با وجود این من از همان ترکمن‌های یاغی که سرزمین‌ها را غارت کرده، ویران می‌کنند صحبت می‌کنم: از این رو این که می‌گویند شخصیت انسان معجونی از عناصر کاملاً متضاد و متناقض است واقعیت دارد. (سفرنامه بارنز، ص ۵۴۱)

پولاک که در قرن نوزدهم از ایران دیدن کرده است، راجع به لباس، زیب و زیور و سلاح ایرانیان گزارش مفصلی داده است؛ به نوشتهٔ او: «طرز لباس پوشیدن و ارتباط آن با سلامت، پوشش سر. پیراهن دستمال.

زیرپیراهن، قبا، کمر، کلیجه، جبه، شلوار، کفش، دستکش، لباس درباری صاحب منصبان عالیمقام، لباس منزل شاه، قواعد عمومی لباس پوشیدن. پوستهای گرانبها، شال، لباس قبایل مختلف، زیب و زیور (ساعت، تسبیح مهر، انگشتری، جواهر و مروارید).

سلاح لباس و زینت زنان ایرانی درست برعکس آنچه در اروپا به عنوان اصول بهداشتی رواج دارد عمل می کند، یعنی خلاف دستورالعمل «سر را سرد، پا را گرم و شکم را در گرمایی ملایم نگاهدار»، سر را بسیار گرم، پا را سرد، پشت را گرم و سینه و شکم را تقریباً سرد نگه می دارد. تمام دلایلی که از تجربه ها و نظریه ها به دست آمده، یعنی جریان خون زیادتر یا کمتر در اعضا و جوارح، که اروپایی ها درباره درست و مقید بودن قواعد خود در اختیار دارند، کاملاً در این دیار مردود شمرده می شود و حجت آنها نیز این است که تمام این اقوام و ملل درست به عکس آنچه گفته شد اعتقاد دارند و عمل می کنند و با وجود این همه از سلامت کامل و طول عمر برخوردارند، معلوم است که اگر عضو معینی از بدن، از کودکی سرد یا گرم نگاهداشته شود دیگر آن عضو خلاف آن را بدون ایجاد مزاحمت و ناراحتی تحمل نمی کند. مثلاً هرگاه یک نفر شرقی به هنگام عر کردن مختصری کلاه از سر برگیرد فوری به سرماخوردگی مجاری تنفس و بخصوص التهاب چشم دچار می شود، در حالی که وی با پای برهنه به روی آجر، یا در برف رفت و آمد می کند و زبانی هم متوجهش نمی شود. وی شبها لحاف را بر روی سرش که با عرقچینی ضخیم پوشیده شده است می کشد، و در عوض پاهای برهنه اش را از رختخواب بیرون می گذارد. در

حالی که در تابستان کلاه پوست تنگی را تا روی گوشها پایین می کشد، پای خود را در زمستان با جوراب سبکی که از قوزک پا فراتر نمی رود می پوشاند و دم پایهای گشادی به پا می کند، هنگامی که سلطان محمد پدر سلطان فعلی عثمانی برای رواج دادن لباس متحدالشکل، سربازان خود را مجبور کرد عمامه ها را با فینه عوض کنند، بسیاری از آنان به بیماری چشم دچار شدند و در اغلب آنها کار به کوری تام و تمام کشید.

هرچند که روی هم رفته مد لباس شرقی ها به ندرت دچار تغییر و دگرگونی می شود و تقریباً می توان آن را ثابت انگاشت باز گاهی از لحاظ رنگ و برش دگرگونی هایی در آن رخ می دهد؛ بخصوص در این دو دهه اخیر، تماس بیشتر با اروپایی ها تأثیر خود را به جا گذارده است. از آن هنگام نه تنها کوششی برای متحدالشکل کردن لباس نظامیان به عمل آمده است، بلکه این تماس در سر و وضع غیر نظامیان نیز مؤثر بوده و به این ترتیب بعضی از برش های اروپایی در ایران، به نام «رخت نظامی» رواج یافته است. به همین ترتیب هم جنس و نوع پارچه ها تغییر کرده؛ بسیاری از پارچه های داخلی از نظر زیبایی و قیمت با منسوجات خارجی رقابت نمی کند و به همین دلیل این منسوجات از نظر جنس به پستی گراییده یا به کلی از بازار خارج شده است.

ایرانی ها برای لباس زیبا اهمیت بسیار قائلند؛ بسیار دوست دارند که برازننده و تمیز لباس بپوشند و این امر حتی در مورد کسانی که پا به سن گذارده اند نیز صادق است؛ برخلاف سایر کشورهای اسلامی، حتی در میان طبقات کارگر و فرودست - به استثنای درویش ها - به ندرت آثار غفلت و

تسامح در لباس پوشیدن مشهود است. به همین دلیل صحبت از لباس و اسب، نقل مجالس جوانان است و آنها برای این دو چیز ارقام بسیار زیادی خرج می‌کنند.

کلاه یا پوشش سر از مهم‌ترین قسمت‌های لباس به شمار می‌رود و قبایل مختلف، سکنه شهرهای گوناگون و همچنین اصناف به وسیله طرز پوشش سر از یکدیگر متمایز می‌شوند. در روزگار قدیم عمامه و دلبند پوشش سر عمومی بود؛ طرز تازدن، بزرگی، شکل، رنگ، قله تیز یا پخ آن ساکنان ممالک و نواحی مختلف را از هم متمایز می‌کرد. فعلاً فقط بعضی از قبایل کرد، افغان، بلوچ و برخی از اصناف مانند سادات، روحانیون، معلمین مدارس، اطباء، داروسازها و غیره آن را به عنوان علامت مشخصه بر سر می‌گذارند. به جای عمامه از زمان سلطنت قاجاریه کلاه‌های تاتاری از پوست بره رواج یافته است. این کلاه عبارت است از یک مخروط مجوف به ارتفاع تقریباً سی و پنج سانتیمتر که انتهای فوقانی آن به داخل تا شده است؛ آن قسمت را که تا خورده به طرف جلو یا قدری به پهلو، بسر می‌گذارند. در داخل کلاه مقوا می‌گذارند که محکم برپا استوار باشد، و آن را از کتان گلداز قرمز آستر می‌کنند، کلاه متمولین و اعیان از بهترین پوست بره بخارا است آن هم از قسمت‌های دست‌چین و منتخب پشت بره؛ این باریکه‌های پوست که هر کدام بیش از یک انگشت عرض ندارد با هنرمندی به هم تلفیق می‌شود. چنین کلاه‌های از جنس درجه یک بین ۱۰ تا ۱۴ تومان ارزش دارد؛ برای مردمی کم درآمدتر این کلاه را از پوست زیبای بره‌های محلی و بخصوص بره‌های شیراز و قم تهیه می‌کنند به قیمت ۲ تا ۵ تومان.

زیر کلاه «عرقچینی» به سر می‌گذارند که زنان و بخصوص زنان اصفهان به نقوش مختلف و با هنرمندی تمام آن را می‌دوزند. برای قومی سوارکار مثل ایرانیان کلاهی از این ناراحت‌تر نمی‌توان طرح کرد چون این کلاه پوست به محض برخورد با جریان باد از سر می‌افتد، و باران آن را نرم می‌کند و چون فانوس می‌خواباند؛ تنها چیزی که هست این کلاه مد است و به همین دلیل زیبا و سنگین رنگین جلوه می‌کند. بلی این دیگر خود هنری خاص استادان شده است که کلاه را به طرزی برازنده بر سر بگذارند. کلاه گرد اروپایی از آن نظر به دیده‌ی ایرانیان مسخره جلوه می‌کند که به دیگی که در آن چلو می‌پزند، شباهت دارد. چون کلاه پوستی زود خراب و فرسوده می‌شود و در طی سال سه یا چهار بار باید کلاه خرید، مبالغ هنگفتی برای خرید کلاه پوست بخارا به خارج از مملکت می‌رود. این امر بارها شاه فعلی را وادار به صدور فرمانی کرده که از بلندی کلاه بکاهند و فقط در ساختن کلاه، پوست بره‌های داخلی را بکار برند؛ در روزنامه‌های رسمی مقررات و دستورهایی برای این کار درج شده است و پاسبان‌هایی در معابر گماشته شده‌اند که بلندی اضافه کلاه عابری را بی‌هیچ گذشتی ببرند. ولی باز بعد از چندی شاه ناچار در برابر قدرت فائمه مد و مدپرستی سر فرود آورد؛ یک مقاومت منظم و متشکل از طرف صدراعظم و وزراء، فرمان او را خشی کرد و این کار به تجدید آزادی فردی تعبیر شد؛ حتی مردم بیشتر حاضر بودند که اموالشان مصادره شود تا رضایت بدهند کلاهشان کوتاه گردد، و بدین ترتیب سلطان مستبد نتوانست به میل و اراده خود رعایایش را در این زمینه به اطاعت وادارد. تنها در این اواخر که لشکرکشی‌هایی بر ضد ترکمانان،

افغانها و انگلیسی‌ها صورت گرفت، کلاه کوتاهی موسوم به «کلاه نظامی» برای نظامیان برگزیده شد. مهمان را با سر برهنه یا با عرقچین پذیرفتن کاری سخت بی‌ادبانه به شمار می‌آید؛ به همین دلیل اولین کاری که ایرانی پس از آگاه شدن از آمدن میهمان می‌کند این است که کلاه بر سر گذارد، و آن را به وضع و حالت مناسبی درآورد. هفت سال بود در ایران بودم که روزی شاه چند ساعت مرا در اتاق انتظار نگاهداشت. من خسته و بی‌حوصله به روی فرش خوابم برد؛ مطلب را به عرض شاه رساندند؛ وی آهسته نزدیک شد و ناگهان فریاد زد «حکیم برخیز» من که هنوز درست بیدار نشده بودم خود را جمع کردم، چند کلمه‌ای بر سیل عذرخواهی به صورت الکن بر زبان آوردم و به نشان سلام به رسم اروپاییان کلاه از سر برگرفتم، خنده عمومی همه درباریان حاضر، مرا که به آداب و رسوم مملکتی تخطی کرده بودم، کیفر داد.

کلاه را چنان باید بر سر گذاشت که قسمت اعظم لاله گوش را بپوشاند؛ و این ظاهراً رسمی است که زمان رواج گوش بریدن متداول گردیده است. به یاد آوریم داستان اسمردیس غاصب را، و شگردهایی که برای پوشاندن لاله گوش خود به کار می‌برد. از آنجا که لاله گوش از اوایل جوانی به شقیقه‌ها فشرده می‌شود گوش مسطح و خوابیده به نظر می‌آید، اما من هیچ موردی ندیده‌ام که بتوانم بگویم این امر به شنوایی ایرانیان کمترین زیانی رسانده است. برای اروپاییانی که دوره خدمت را در ایران می‌گذرانند، وجوب قطعی ندارد که کلاه بر سر داشته باشند، اما در عثمانی بر سر گذاردن فینه امری لازم است. به هر حال شاه دوست دارد که

اروپاییان را هم با کلاه ببیند، حتی برعکس، بر سر داشتن کلاه فرنگی احترام اروپاییان را در چشم عوام بالا می‌برد و آنها به کسی که فکر می‌کنند فرنگی (فرانسوی) یا انگلیسی است حرمت می‌گذارند. به هر حال شدت تشعشع خورشید ایجاب می‌کند که سر را با سرپوشی در برابر آفتاب‌زدگی حفظ کنیم و کلاهی پارچه‌ای و چسبان، یا کلاه نم‌دی، یا کلاه حصیری که انگلیسی‌های ساکن هندوستان درست می‌کنند و با چند لایه از چیت یا موسلین روی آن را می‌پوشانند، می‌توان به بهترین وجه از آفتاب در امان ماند. از این گذشته این کلاه به هیچ روی چشم‌ها را در برابر پرتو خورشید محافظت نمی‌کند. به همین دلیل در مسافرت‌ها یک لُبّه متحرک چرمی به اسم آفتاب‌گردان به کلاه وصل می‌کنند که در جهات مختلف تابش آفتاب می‌توان آن را چرخاند. اروپایی‌هایی که بدون سرپوش مناسب به سفر بروند نه تنها خود را در معرض آفتاب‌زدگی و چشم درد قرار می‌دهند، بلکه دچار ناراحتی پوست صورت و بخصوص پوست بینی هم می‌شوند که دردناک است و بعد پوست ورقه ورقه جدا می‌شود. برای محافظت چشم از انعکاس خیره‌کننده نور در سطح برف به هنگام مسافرت عینک‌هایی که از مشبک‌های سیمی درست شده به چشم می‌زنند. همهٔ معلمین مدارس و روحانیون از کلاه بیزارند و به جای آن عمامهٔ ستبری از چلووار سفید، و سادات از مشمش آبی بر سر می‌گذارند. متمول‌ترها از شال کشمیری به رنگ مناسب برای خود عمامه درست می‌کنند. کردها دور فینه را پارچه‌ای ابریشمین که راه‌راه قرمز و زرد دارد می‌پچینند. افغانها و بلوچ‌ها پارچه‌ای کتانی که به رنگ سرمه‌ای راه‌راه است به دور آن می‌پچینند. اهالی شهر

اصفهان نوعی کلاه کتانی مانند فرنگی‌های قدیم به سر دارند و چادرنشینان کلاهی از همین نوع از نمد ضخیم، و یهودیان کلاهی از پارچهٔ خاکستری با حاشیه‌ای از پوست بره؛ درویش‌ها کلاهی از پارچهٔ قرمز بر سر می‌گذارند که آیات قرآن با نخ مشکی بر آنها قلابدوزی شده است.

گردن همیشه عریان است و چون از زمان نوجوانی به این کار عادت کرده‌اند دیگر از بیماری‌های ورم گلو و لوزه، خنا و امثال آن بسیار به ندرت مشاهده می‌شود، خیلی توصیه می‌شود که بچه‌های اروپایی را هم به همین ترتیب عادت دهند. فقط ترک‌ها پارچهٔ ابریشمین نازک سیاهی را به دور گردن برهنهٔ خود می‌بندند. متأسفانه مد بستن دستمال گردن در ایران هم دارد رواج پیدا می‌کند و مسلماً عواقب مزبور هم به دنبال آن خواهد آمد.

پیراهن عبارت است از نوعی پارچهٔ نازک به نام چلووار. در پهلوی آن طرف دست راست شکافی است که به کمک تکه‌ای بسته می‌شود و به دور گردن حلقه‌وار قرار می‌گیرد و چاک آن با نوار سیاهی حاشیه‌دوزی شده و از روی شانه تا ناف آدمی را می‌پوشاند. آنها که دستشان به دهانشان می‌رسد دو پیراهن از این نوع دارند که متناوباً شسته و پوشیده می‌شود؛ کسی که متمکن باشد پیراهن خود را نمی‌شوید؛ بلکه به محض این که پیراهنی را یک بار پوشید آن را به نوکر خود می‌دهد و باز پیراهن نو دیگری می‌خرد؛ اما کارگر فقیر فقط یک پیراهن دارد که آن را یا در نزدیک‌ترین جوی یا در قنات می‌شوید؛ موقعی که هوا آفتاب باشد این پیراهن در طول یک ربع ساعت خشک می‌شود. پیراهن‌های افراد طبقه

کارگر نیز همان برش را دارد اما به رنگ آبی است و از جنس زبر و خشنی که به آن کرباس می‌گویند. در سواحل دریای خزر پیراهن‌هایی از ابریشم خام می‌پوشند. در عهد ما نیز مد پیراهن تا □ خورده و اطو شده اروپایی که به آن پیراهن نظامی می‌گویند در دربار رواج یافته است.

دومین قطعه از لباس که دستمال باشد نزد ایرانیان اهمیت زیادی دارد. کمتر می‌شود که ایرانیان با آن بینی خود را پاک کنند، زیرا اولاً آب بینی آنها به نحو شگفت‌انگیزی کم است. دیگر این که مردم طبقات پایین و فرودست با دست بینی خود را پاک می‌کنند، اصولاً دستمال در ایران به این درد می‌خورد که چیزهای گوناگون مانند اورا و اسناد، نامه‌ها، گوشت، سبزی و از این قبیل را در آن پیچند. مصرف دیگر دستمال این است که پس از تطهیر مقرر، قسمت‌هایی از بدن خود را با آن خشک کنند. اروپایی‌ها اغلب از این که غذای پخته‌ای را در دستمالی می‌پیچند و به آنها تعارف می‌کنند دلشان به هم می‌خورد؛ اما ایرانی‌ها حتی مردم محترمشان همانطور که در فصل پیش گفتیم از چنین عملی به هیچ وجه متنفر نیستند. برای دستمال حاشیه درست نمی‌کنند، چنین چیزی خلاف آداب و رسوم است؛ مع‌هذا حاشیه دستمال‌های کتانی مازندران را که مخصوص ثروتمندان است مليله‌دوزی کرده‌اند. دستمال از نظر زنان دارای راز و رمز خاصی است که از آن کنایه‌ها و اشاراتی استنباط می‌شود و به هنگام رقص نیز از آن برای ایجاد «فیگور»های مختلف استفاده می‌کنند.

بلافاصله روی پیراهن ارخالق می‌پوشند و آن را با کاردستی به مشهورترین و ظریف‌ترین طرحی از گل و بوته می‌آریند که به آن

قلمکاری می‌گویند؛ بهترین ارخالق‌ها از بنارس می‌آید و مختصری هم در اصفهان، بروجرد و شیراز تهیه می‌شود و حتی کارخانه‌های انگلیسی نیز این نقوش را در کالاهای صادراتی خود تلقید می‌کنند. ارخالق مردم بسیار سرشناس و محترم از شال کشمیر است.

روی ارخالق قبا به تن می‌کنند؛ قبا همیشه یک رنگ است؛ سبز، زرد، آبی، بنفش، قرمز و غیره، که چین شستی (پلیسه) دارد از جنس قدک محصول داخلی، یا ابریشم یزد و کاشان موسوم به تافته که زیر آنها بخصوص پوشیدن پارچه‌های خارا و دیبا مطلوب است؛ با وجود این قباهایی از پارچه زری یا نقوش گل طلایی و نقره‌ای بافت کاشان دیده می‌شود که به لباس آبای کلیسا شباهت دارد. قبا تا روی زانو می‌رسد؛ دامن قبا آنچنان گشاد است که در جلو روی هم می‌آید و قسمت‌های مخفی بدن را می‌پوشاند. هر لباسی که دارای این خصیصه نباشد جلف به نظر می‌آید. به همین دلیل فراک اروپایی باعث ناراحتی ایرانیان است و آنها هیچ نمی‌فهمند چرا با این قیمت‌های نازل پارچه باز فرنگی‌ها صرفه‌جویی می‌کنند! به همین ترتیب هم پوشیدن قبا با تکمه باز، کار ناپسندی به شمار می‌رود.

قبا به کمک کمر بند نگاه داشته می‌شود. کمر بند عبارت است از تسمه‌ای دراز که چند بار به دور کمر پیچیده می‌شود و انتهای آن را تو می‌گذارند. متمولین کمر خود را با شال کشمیر می‌بندند؛ کارمندانی که بدون واسطه با شاه تماس دارند و نظامیان کمر بندی چرمی دارند که در جلو آن سگکی دیده می‌شود. این سگک با الماس یا جواهر دیگر ترصیع شده و اغلب قیمت آن به یک تا دو هزار تومان بالغ می‌شود. شاه به صاحب منصبان

عالی‌مقام هنگامی که کار خود را آغاز می‌کنند قلاب کمر بند هدیه می‌کند، و به من نیز با هدیه قلابی به قیمت سیصد تومان، افتخار بخشیده است. اصولاً شرقی‌ها از دیرباز برای کمر بند اهمیت خاصی قایل شده‌اند. حتی از زمان‌های بسیار قدیم کمر بند مفهومی عرفانی و دینی پیدا کرده است و این نکته از مواضع مختلف زند اوستا برمی‌آید؛ در تعلیمات مکتب یهود نیز آمده است: «برای آن که دل شرمگاه را نبیند.» به هر حال کمر بند از قدیمی‌ترین ایام جزیی از پوشش عمومی مردم مشرق زمین به شمار می‌رود و علت اصلی خدنگی قامت و حرکات ملیح شرقی‌ها را باید در آن جست. این که در بین آنها انحنای ستون فقرات تا این اندازه اندک است به گمان من باید در اثر بستن کمر بند باشد. کمر بند ایرانی‌ها مانند کمر بند رایج در بعضی ممالک اروپایی و از جمله مجارستان، آن قدر باریک نیست و به آن شدت سفت و محکم بسته نمی‌شود که بر اثر آن حرکت و رشد امعا و احشا متوقف بشود و حتی کبد در تنگنا بیفتد، بلکه کاملاً برعکس نرم است و پهن و به سستی بسته می‌شود، به صورتی که بیشتر نگاهدارنده و محافظ امعاست تا مانع و مزاحم آن؛ و همچنین محافظ و نگاهدارنده ستون فقرات نیز هست. به همین دلیل برای کودکان و جوانانی که طرز نشستن و راه رفتن آنها نگران کننده است مسلماً بستن کمر بند دارای فواید بهداشتی بسیار است. معمولاً در «پر کمر» چیزهایی فرو می‌کنند که با ملاحظه آن به سهولت می‌توان به مقام و حال صاحب آن پی برد. کسی که خط و ربطی دارد در آن دوات و لوله‌ای کاغذ حمل می‌کند و به همین دلیل لقب میرزا با او تناسب دارد؛ نوکرها و لوطی‌ها چاقوی پهن چرکسی خود را در آن

می گذارند. دلاک‌ها شیشه‌امالۀ خود را و قس علی‌هذا.

در هوای خنک معتدل، کلیجه که اغلب از شال، پارچه یا برک دوخته شده است با آستین‌های کوتاهی که فقط تا آرنج می‌رسد می‌پوشند، که گاهی با پوستین نیز آستر شده است.

هرگاه ایرانی بخواهد به حضور رئیس خود شرفیاب شود روی همه لباس‌های خود جبه‌ای نیز از شال، پارچه یا آغاری به دوش می‌اندازد که از گردن تا پاشنه او را می‌پوشاند و آستین‌های آن چندان بلند است که حتی دست‌ها را نیز می‌تواند در خود پنهان بدارد. فقط بدین ترتیب است که مطابق با اصول نزاکت می‌توان با بلند مرتبه‌ای، یا رئیس خود، ملاقات کرد حتی اگر کسی خود دارای چنین جبه‌ای نباشد سعی می‌کند آن را برای ساعتی چند به امانت بگیرد.

شلوارها از پارچه‌ای نخ و ابریشمین است به رنگ‌های آبی یا ارغوانی و گل و گشاد دوخته شده تا مانع نشستن به روی زمین نگردد. شلوار را در کمر گاه می‌بندند. در قسمت جلو شلوار چاکی تعبیه نشده است، زیرا ایرانی شرعاً موظف است که فقط چندک زده مثانه خود را خالی کند. زیرشلواری رواجی ندارد و در نتیجه در حین راه رفتن حتی در زمستان هم برهنگی ساپای آنها دیده می‌شود.

پاها با جوراب‌های کوتاهی که فقط تا قوزک می‌رسد پوشیده شده است. جوراب‌ها را به ظرافت بسیار مثل شال یا با میله می‌بافند.

برای پوشش پا کفش دهان‌گشادی به پا می‌کنند که به هنگام رسیدن به اتاب‌به سهولت بتوان آن را از پای بیرون آورد. رسم کفش از پای

در آوردن از آن جا رایج شده است که ممکن است حیوانی که از پوست آن کفش را ساخته‌اند نجس بوده و در نتیجه تماس با آن، فرش هم نجس بشود. اما شاید علت واقعی آن باشد که نخواهند فرش در اثر تماس با کفش خراب و ضایع شود. از آن گذشته کفش از پای در آوردن در اماکن مقدسه ظاهراً رسمی فوق العاده کهن است؛ بدین ترتیب هم هست که به حضرت موسی، هنگام سوزاندن توده خار، یادآوری می‌کنند که کفش‌هایش را بیرون بیاورد. در زمان حال به وزیرای مختار اروپایی که فعلاً در ایران بسر می‌برند اجازه داده شده است که به هنگام شرفیابی کفش به پای داشته باشند. ولی مع‌هذا این مطلب را در یکی از مواد قرارداد صلح ترکمن‌چای گنجانده‌اند. روحانیون و منشی‌ها دم‌پایی‌هایی از چرم ساغری با نوک‌هایی منقاری شکل و کاملاً برگشته به پا می‌کنند که پاشنه‌هایی بسیار بلند و نازک مخروطی شکل دارد؛ در نتیجه طرز راه رفتن آنها چنان است که گویی با چوب پا راه می‌روند و تسلط بدان تمرین زیاد می‌خواهد.

معرفی کردن خود در حالی که دستکش به دست باشد نیز کاری است بی‌ادبانه. ایرانی فقط در حین مسافرت دستکش به دست می‌کند و دستکش‌های آنها هرگز چرمی نیست، بلکه از نخ یا ابریشم است؛ دستکش‌های ابریشمین را مخصوصاً خانم‌ها هنگامی که در معیت خدمه سوار بر کالسکه از منزل خارج می‌شوند به دست می‌کنند.

صاحب منصبان عالی‌مقام خارجی که به حضور شاه بار می‌یابند قبل از تالار پذیرایی لباس خود را عوض می‌کنند و کلاه بلندی که به دور آن شال پیچیده شده بر سر می‌گذارند و روی شلوار و جوراب خود شلوار

دیگر از پارچه‌ای به رنگ قرمز تند می‌پوشند. یک کلیجه و یک جبه از همان پارچه لباس مقرر و پیش‌بینی شده را تکمیل می‌کند که به آن شال و کلاه می‌گویند و پس از اتمام شرفیابی باز آن را بیرون می‌آورند.

شاه نیم اروپایی و نیم ایرانی لباس می‌پوشد و لباس عادی او هم خیلی با لباس رسمی که در اعیاد به بر می‌کند تفاوت دارد. بعدها به هنگامی که سخن از مراسم سلام در میان آمد به تفصیل از لباس رسمی سخن خواهم گفت. به طور عادی وی نیز مانند سایر ایرانیان کلاهی بر سر می‌گذارد که قدری کج قرار گرفته است. پیراهنی دارد با برش اروپایی، دستمال گردن، یک ارخالق از شال و روی قبایی با یقه‌ی استاده‌ی برنگردانده از زری ابریشمین فرانسوی با تکه‌هایی از برلیان که با کمربندی پهن و طلائی نگاه داشته شده و قلاب آن که هر روز عوض می‌شود با نگین‌های برلیان، یاقوت، زمرد، یاقوت کمرنگ و غیره به درشتی چشمگیری مرصع شده است و یک خنجر چرکسی در آن فرو رفته. غلاف این خنجر از مخمل قرمزی است که در بعضی از مواضع و نوک آن جواهر تعبیه کرده‌اند. دستة آن تماماً از الماس است. جبه‌ی شاه پوستی است که با لطیف‌ترین شال و پوست پشت سنجاب آستر شده و آستین‌های کوتاهی دارد که فقط تا آرنج را می‌پوشاند؛ جبه چند بار در روز عوض می‌شود تا جامه‌ی شاه با اوقات روز متناسب باشد. شلوار که از پارچه‌ی و گلابتون است نیز به رسم اروپایی بریده شده، اما در پایین با نوارهایی به جوراب محکم گردیده است. آستر کفش از پارچه‌ی قرمز است و فقط به هنگام بیرون رفتن از اتاق پوشیده می‌شود. هر روز یک پیراهن تازه و نو و یک دستمال به حضور شاه آورده می‌شود.

دستمال را یکی از فراش خلوت‌ها نگاه می‌دارد تا به هنگام صرف غذا آن را به عنوان دستمال سفره تقدیم دارد. لباس‌هایی که شاه از تن بیرون می‌آورد دیگر متعلق به خدمهٔ دربار است. پس از سپری شدن چند روز کلاه و کفش نیز عوض می‌شود و کم اتفاق نمی‌افتد که اشیای مستعمل به عنوان چیزهای غیر لازم ناپدید شود، در حالی که هنوز کسی جای آنها را در خزینه پر نکرده باشد و این خود گناه باعث پیش‌آمدهایی مضحک می‌شود. سوای کمربندهای گرانبها، شاه در ایام عادی از زر و زیور فقط ساعتی را که زنجیر سادهٔ طلا دارد و یک انگشتری فیروزه که به رنگ زیبای آسمان است با خود برمی‌دارد.

تمام لباس‌های ایرانی‌ها باید گشاد و راحت باشد. آستین باید چنان باشد که بتوان آن را برای وضو به سهولت بالا زد؛ آستین به موازات مچ که می‌رسد تنگ و باریک می‌شود و به برگردان‌هایی سردست مانند از جنس شال لطیف پایان می‌یابد. پیراهن در زیر بغل محل خمیدگی دست چاک دارد و این برای تسهیل حرکت مفاصل است و دیگر این که عرِ آزادانه به خارج جریان یابد و از طرف دیگر از آن جهت که از پاره شدن و استهلاک پیراهن جلوگیری به عمل آید.

تقریباً همهٔ انواع لباس‌ها در حاشیه به باریک‌های شال ختم می‌شود و از آن گذشته بسیاری از لباس‌ها با نوارهای گرانیقیمت شال حاشیه‌دوزی شده است. جیب فقط در پیراهن تعبیه می‌شود و بس؛ اما این جیب دیگر از تهیگاه شروع و تا حدود ماهیچهٔ پا ختم می‌شود. میرزاها و حتی وزرا معمولاً همهٔ مدارک و اسناد خود را در جیبشان حمل می‌کنند. صدراعظم پیشین

همیشه تمام بایگانی دولتی را در جیب خود مخفی می کرد. روزی که به دیدن او رفتم فوراً فرمانی به او ابلاغ شد که به حضور شاه شرفیاب شود؛ با شتاب تمام به دنبال پروانه‌ای گشت و به این منظور محتویات جیب گل و گشادش را به روی قالی خالی کرد. من از غنای این موزه قابل حمل دولتی در شگفت شدم.

جامه مؤمنین ایرانی هیچگاه تماماً از ابریشم تهیه نمی شود، چون در این جامه نماز نمی توان گزارد. به همین دلیل در نسج پارچه‌های لباس مردانه قدری هم الیاف نخ مخلوط می کنند. این رسم، در اصل، از زمان قوانینی که برای جلوگیری از اسراف و تبذیر وضع شده رواج داشته است. در آن زمان اجتماعات اسلامی دچار فقر و تنگدستی بوده‌اند و قصد آن بوده که طلا و نقره به صورت ظروف حبس نشود و راکد نماند و همچنین جامه‌های ابریشمی رواج نیابد.

ذهن مبتکر ایرانی می خواست کلاه شرعی درست کند و به همین دلیل قدری نخ وارد الیاف ابریشم کرد و قاشق‌های نقره‌ای را سوراخ کرد تا دیگر اسم قاشق بر آن نتوان گذاشت، اما با آن بتوان غذا را خوب به هم زد.

طبقات پایین پارچه‌های لباسی به رنگ‌های تند را دوست دارند مانند قرمز تند، زرد، سبز و غیره که طرح‌های گل درشت داشته باشد. بخصوص در ایام سال نو که تقریباً هر کسی لباس نو می پوشد اروپایی‌ها از دیدن جوانان سرشار از امیدی که با لباس‌هایی به رنگ شله قرمز، زرد، نارنجی، سفید چون برف، بنفش و آبی به این سو و آن سو می دوند، مسرور

می شوند... (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۲)

گوینو هم از گزارش برخوردها و روحيات اجتماعي ايرانيان غافل نبوده است: «بازرگانان بوشهر علاوه بر انواع مختلف تجارت، واسطه يك سوداگري خاص می باشند که بسيار به نفعشان تمام می شود و آن صدور مسکوکات نقره به هند است. نظير شکاياتی که در اروپا از ناپديد شدن مسکوکات نقره می شود در ايران نیز به همان علل و جهات به عمل می آيد. دولت در اثر جار و جنجال عمومي گاهی مقرراتی برای جلوگیری از اين تجارت وضع می کند، صادر کردن مسکوکات را ممنوع و مجازات های سنگين برای آن در نظر می گيرد. اما موفقيتش همان است که در اين گونه موارد انتظار می رود، يعنی هيچ با مشاهده نقل و انتقال تدريجی کليه پول های جهان به آسیای جنوب شرقی - چون در نهايت اين کار به چين ختم می شود - می توان به قدرت نیروهایی که در اين معاملات دست دارند پی برند و از اين کشش مخفی که در برابر آن هيچ کاری نمی شود احساس وحشت نمود.

در هر حال آنچه مسلم است بازرگانان محلی بوشهر نقش مهمی در اين رشته صادرات ایفا کرده و می کنند و اگر سراسر کشورشان از آن صدمه می بيند، ولی آنان منتفع می شوند. بنابراین بازرگانان مزبور اشخاصی ثروتمندند و حتی در میانشان افرادی با ثروت های کلان دیده می شود. کلیه آنان روابط پیوسته ای با بمبئی، کلکته، چين، مسقط، بغداد و شهرهای بزرگ ايران دارند. اما اين امر مانع از اين نمی شود که اين ميليونها در

ویرانه‌هایی که نام بردم زیست کنند و در کوچه و بازار با لباس‌هایی شبیه به گدایان ظاهر شوند. اما در آسیا بیش از هر جای دیگر نباید اشخاص را از روی ظواهرشان قضاوت کرد.

با این همه، در مقابل این ثروت‌های کلان نمی‌توان ابراز شگفتی نکرد که چرا بوشهر این قدر مفلوک و فاقد درخشندگی است به خصوص اگر توجه داشته باشیم این شهر گویای وضع ولایاتی است که آن را احاطه کرده‌اند چون بازرگانان معتبری که به امر ترانزیت اشتغال دارند منبع عایداتشان در مناطق دوردست است و کالاهایی که به این شهر می‌آید و می‌رود فقط از میان دست‌های آنان می‌گذرد و در خارج از شعاع بوشهر پخش می‌شود چون بوشهر خودش هیچ چیز تولید نمی‌کند و هیچ کالایی را نمی‌تواند بخرد و نگه دارد. اگر ایالت فارس جمعیت کافی داشت و کشاورزی و صنایع آن رونق می‌گرفت، بوشهر لزوماً دوباره مبدل به شهری بزرگ، ثروتمند، پر جمعیت و شکوفا می‌شد و این تحول به رغم طبیعت نامساعد که حتی آب آشامیدنی را از آن دریغ داشته است به عمل می‌آمد. اما اینها فرضیه‌هایی است که دست کم در حال حاضر بسیار دور از واقعیت به نظر می‌رسد.» (سه سال در آسیا، ص ۷۲۷)

گوینو در بخشی از سفرنامه خود راجع به مردم کازرون می‌نویسد: «اهالی کازرون مانند اهالی همه جاهایی که قبلاً گذشته بودیم زیبا هستند. فقط یک نکته را می‌توانم اضافه کنم که فکر آن از بوشهر در من پیدا شد و آن این است که ساکنان شهرها به هیچ وجه خصوصیات قدیمی

را که در مردان عشایری و روستایی می‌توان دید، ندارند. همچنین شکل و قیافه اعراب را ندارند و درست بگوییم اگر به آنان لباس اروپایی بپوشانند بسیار شبیه فرانسویان می‌شوند. رفتار پرشور و آزادمنشانه آنان نیز عیناً مانند مردم کشور ما است و تنوع بی‌اندازه خطوط چهره‌هایشان هرگونه فکر پاکی خون را به هر درجه‌ای نفی می‌کند. بسیاری اشخاص موبور و چشم آبی را دیدم و پیدا است که نژاد ترک سهم عمده‌ای در ایجاد این ملت داشته است. یهودیان ایرانی نیز قابل بررسی می‌باشند. آنان به یهودیان عرب که در عدن و مسقط دیدم و نه به یهودیان کشور خودمان شباهت دارند. ولی گذشته از حالت چهره که سبک زندگی، عادات، طرز فکر و فشارهایی که به یهودیان وارد می‌شود به آنها داده است. آنان ایرانیانی همانند سایر شهرنشینان هستند بدون تیپ مخصوص به خود ولی البته با تبار دورگه که در آن خون هند و اروپایی به مقدار زیادی وجود دارد. همه یهودیانی که در ایران دیدم همین فکر را در من به وجود آوردند و صحت نظریاتم را ثابت کردند.» (سه سال در آسیا، ص ۷۳۴)

کارلاسرنا هم در سفرنامه خود از یاران به مراسم عمومی ایرانیان توجه داشته و در باره مراسم آتش‌بازی در شب‌های عید و جشن می‌نویسد: «شرقی‌ها به طور کلی هر نوع نمایش چشم‌نواز را دوست دارند و برای ایرانیان، هیچ چیز خوش آیندتر از آتش‌بازی نیست. هر رویداد خوشی به آتش کردن فشفشه‌ها، جشن گرفته می‌شود، خواه روزهای برگزاری سه عید بزرگ ملی، نوروز، روز تولد شاه و یا سالگرد جلوس وی بر تخت سلطنت،

باشد و خواه اعیاد مذهبی، یا جشن‌های خانوادگی. در هر صورت، در تمامی این مراسم آتش‌بازی در صدر برنامه‌هاست، حتی فقیرترین خانواده‌ها هم دست کم چند شاهی برای خرید ترقه، پول خرج می‌کنند. همان طور که مسابقات اسب‌دوانی، انگلیسی‌ها را به هیجان می‌آورد، و مبارزه قایق‌سواران و نیزه‌ها را سرگرم می‌کند و یا تماشای صحنه‌های گاو‌بازی، تفریح مورد علاقه اسپانیایی‌هاست، همان طور هم تهرانی‌ها از آتش‌بازی لذت می‌برند. خود شاه هم به این گونه سرگرمی‌ها علاقه دارد و کسانی که برای وی وسایل آتش‌بازی با شکوه ترتیب می‌دهند، همان قدر که مردم را خوشحال می‌کنند، موجبات رضایت او را هم فراهم می‌آورند.

همان طور که قبلاً اشاره شد، مراسم آتش‌بازی همیشه در خیابان اصلی منتهی به قصر انجام می‌گیرد. در همانجاست که ترقه‌ها، فشش‌ها، کوزه‌های هفت‌رنگ، جمعیت را مسحور می‌کند. آنها زیر باران آتش فشش‌ها و هفت ترقه‌ها، آن چنان آرام و بدون ترس این سو و آن سو می‌روند، گویی که چون «پیران» فرقه «نصیری» روین تن و آسیب‌ناپذیرند.

همه مردم، مرد و زن، غنی و فقیر، جوان و پیر، در این مراسم جشن و شادمانی شرکت می‌کنند. جمعیت در دو خیابانی که معمولاً برای عبور چهارپایان اختصاص دارد، گردهم می‌آیند. خیابان وسطی، که مخصوص رفت و آمد پیاده‌روندگان و وسایط نقلیه و سواران است، در این گونه مراسم برای حضور و محل تجمع مقامات بلندپایه و اروپاییان اختصاص می‌یابد. موزیک نظامی و نوای ساز ملی، با غرش فشش‌ها و ترقه‌ها و هلهله شادی مردم، همه با هم درمی‌آمیزد و گوش فلک را کر

می‌کند.

در یکی از جشن‌های شبانه، من یکی از پسران شاه را که حاکم تهران است به همراه عده‌ای از وزیران دیدم که روی قالی مقابل در اصلی قصر نشسته بودند و مراسم را تماشا می‌کردند. جلوی آنان پر بود از انواع تنقلات که از طرف رئیس قورخانه - که متصدی مراسم آتش‌بازی نیز بود و مرتب به جوخه توپچی‌هایش سرکشی می‌کرد - تهیه شده بود. شاه پشت پنجره اطاق خویش نشسته بود و تماشای کوچکترین منظره‌ای از آتش‌بازی را از دست نمی‌داد. من توانستم در سایه روشن اطاق، او را که زناش دورش را گرفته بودند، به خوبی تشخیص دهم. این زنها که خود را در چادر پوشانده بودند، چون اشباح از پشت روزن پنجره‌ای، آهسته به سوی روزن دیگر می‌لغزیدند. (آدمها و آیین‌ها در ایران، ص ۲۲۰)

کارلا سونا از یک تشییع جنازه در تهران و مقبره قاجارها هم گزارشی در سفرنامه خود درج کرده است؛ به نوشته او: «در ژانویه ۱۸۷۸ (محرم ۱۲۹۵) یک شخصیت عالی‌مقام به نام محمدناصرخان ملقب به ظهیرالدوله از دنیا رفت. او که شب هنگام مرده بود، صبح روز بعد به خاک سپرده شد. زیرا معمولاً از بیم آن که کسی را زنده به خاک نسپرده باشند مرده را چند ساعتی بعد از مرگ به گور می‌سپرند. ظهیرالدوله در مشهد مقدس برای خود مقبره‌ای ساخته بود. اما تا مقدمات کار برای فرستادن جنازه به منزل آخرینش فراهم شود او را موقتاً در باغ دیوار به دیوار خانه‌اش به خاک سپردند. در مورد جنازه‌هایی که باید به جای دیگر فرستاده شوند

همواره بدینسان عمل می‌کنند و این مقدمات در سه روزی تدارک می‌شود که در خانهٔ مرده عزاداری برپاست.

به زحمت شخصی آخرین نفسی را کشیده است که مرده‌شوی‌ها برای غسل دادن و سایر تشریفات می‌باید برای جسد انجام گردد فراخواند می‌شوند.

پس از آن که جسد شسته شد در قطعات زیادی از پارچه پیچیده می‌شود. سپس آن را کفن می‌کنند و دو طرف کفن را از جانب سر و پا گره می‌زنند. سابقاً آیاتی از قرآن را بر کفن می‌نوشتند اما چون ناصرالدین شاه زمین را برای اصطکاک با آیات قرآنی ناپاک می‌داند نوشتن آیات مقدس را بر کفن ممنوع کرده است.

چون مرده بدینسان آماده شد بدون پوشش دیگری در گور که عمق کمی دارد گذاشته می‌شود. این نوع خاکسپاری به طور مساوی برای مردگانی که برای همیشه در جایی دفن می‌شوند یا اجساد می‌باید به سرزمین مقدسی منتقل شوند اعمال می‌گردد. روی گور مردگانی که ثابت خواهند بود سنگ قبری به عنوان نشانه گذاشته می‌شود. هنگامی که کسی از دنیا می‌رود، ملایان به خانهٔ وی دعوت می‌شوند که مدت سه روز نوحه خوانی می‌کنند و قرآن می‌خوانند. اگر مرده شخصیتی والا داشته باشد همین کارها را در چند مسجد انجام می‌دهند.

در مرگ ظهیرالدوله تشریفات نماز و عزاداری را، امام جمعه، رئیس روحانیان تهران انجام داد.

در مدت سه روزی که دیدار کنندگان زن و مرد برای دادن

سرسلامتی هجوم می آوردند، زنان غریبه نیز ناله های خود را به گریه و زاری دوستان و خویشاوندان مرده که در اندرون گرد آمده اند می پیوندند. در همین حال در بیرونی و خلوت مردها دعا می خوانند و می گریند و نوحه خوانی می کنند. این نوحه خوانی و هتق کردن وقتی از دیدار کنندگان برای صرف غذا دعوت می شود قطع می گردد.

پس از آن که هر یک جان گرفتند، نعره و فریادهای غم آلوده قوی تر از بار نخست تجدید می شود. گریه کنندگان از چشمان خویش به پهنای صورتشان اشک می ریزند. جای پرسیدن است که چه تمهیدی به کار می زنند که می توانند به اراده خویش بگریند و چشم ها را به چشمه های تمام نشدنی مبدل کنند.

پس از آن که ایام عزاداری بسر رسید خانواده متوفی به تدارک مقدمات سفر زیارتی و حمل جنازه می پردازد. هنگامی که تدفینی این چنین در بین است بخصوص اگر محل دفن دور و در راه احتمال خطری باشد کاروان های مذهبی تشکیل می دهند که به جهت استفاده از موقعیت و زیارت اماکن مقدس داوطلبان بسیاری در آن شرکت می کنند.

این کاروان ها به راهنمایی «چاووشان» حرکت می کنند که برای زوار منزلگاه شبانه و آذوقه با قیمت معین فراهم می آورند و ساعات حرکت و مکان و اوقات توقف برای گزاردن نماز را مشخص می سازند. (سفرنامه کارلاسرنا، ص ۱۵۴)

روزنامه که در قرن هیجدهم وارد فرهنگ و اجتماع ایرانیان شده

بود، از دید سیاح خارجی کارلاسرنا پنهان نمانده و او راجع به روزنامه در ایران می‌نویسد: «تهران روزنامه و روزنامه‌نویس هم دارد. در کشورهای مرفعی روزنامه قدرتی است که باید روی آن حساب کرد و روزنامه‌نویسان از مزایای بسیاری برخوردارند. مردم آن کشورها همواره در جست‌وجوی این قهرمانان بحث و جدلند که به وکالت و پیشاپیش ابناء بشر از حق تمدن دفاع می‌کنند.

در همه جا روزنامه صدایی است که افکار و عقاید عمومی را منعکس می‌کند. با زخم‌زبان جلو اجحافات و ستمگری را می‌گیرد، افکار نو را برمی‌انگیزد و از آنها دفاع می‌کند. برای پیروزی حقیقت مددکار خلق است. جانب ضعفا و ستمدیدگان را می‌گیرد که اغلب اوقات به مدد روزنامه یا روزنامه‌نویسی در مبارزه پیروز می‌شوند. با حکومت‌ها می‌جنگند و امپراطورها را برمی‌کشند و برمی‌اندازند.

در ایران روزنامه‌نویسی هنوز در آغاز کار است. مقام آن از پایین هم پایین‌تر است و نقشش هیچ. روزنامه ایرانی همچون برده‌ای است تابع اراده‌ای خودکامه که به تنهایی به عنوان قدرتی مطلقه فرمان می‌راند. ایران که در آن آزادی وجود ندارد بعید است بتواند کشوری باشد که با وسعت نظر به آزادیخواهی توجه کند.» (سفرنامه کارلاسرنا، ص ۱۷۵)

تاورنیه هم از رذایل اخلاقی در ایران سخن می‌گوید و ایرانی‌ها را بد دهان می‌خواند: «ایرانیان بسیار بد دهان هستند و حرف‌های رکیک و دشنام بسیار دارند. دو مرد به هنگام دعوا، به جای گلاویز شدن، با زبان به

جان هم می‌افتند و هر یک دیگری را لعن و نفرین می‌کند. لیکن هرگز از دهانشان کلامی کفرآمیز علیه خدا مانند ما اروپاییان خارج نمی‌شود و پناه به شیطان نمی‌برند. و اگر بشنوند کسی به خدا کفر گفته و به شیطان پناه می‌برد، با کمال تعجب می‌گویند: «این شخص دیوانه شده است که به اطمینان شیطان، بهشت را از دست می‌دهد.» (سفرنامه تاورنیه، ص ۲۸)

تاورنیه از تجمل‌گرایی ایرانیان نیز سخن گفته است: «در ایران هزینه زیادی صرف تجمل‌گرایی می‌شود. چنانچه مکرر در سفرنامه خود ذکر کرده‌ام بزرگان همه دستگاه عریض و طویلی دارند. یراق اسبان همه، طلا و نقره است و نوکر زیاد نگاه‌داشتن از ضروریات اشراف است.» (سفرنامه تاورنیه، ص ۲۸)

با این حال تاورنیه از دیگر روحیان خوب ایرانیان نیز در سفرنامه خود سخن گفته است؛ او دید و بازدید را در میان ایرانیان دارای اهمیت می‌داند: «ایرانیان عادت دارند که در تمام اعیاد رسمی با هم دید و بازدید کنند. اول بزرگان در منزل می‌نشینند و زیردستان به دیدن آنها می‌روند. سپس آنها سوار اسب شده به بازدید زیردستان اقدام می‌کنند. اما متملق درباری تمام سال را برای دیدار اکابر به منزل آنها رفته، در تالار دیوان منتظر می‌شود تا صاحبخانه از حرمسرای خود بیرون بیاید. وقتی که بیرون آمد، وارد تالار شده و دستش را روی شکم گذارده، کرنشی به منتظرین کرده و مراسم تعارف به جای می‌آورد.» (سفرنامه تاورنیه، ص ۳۰)

ادوارد براون نیز از آداب و رسوم اجتماعی سخن گفته است؛ به نوشته او: «ایرانیان بزرگان در گذشته را مطلق و مقدس انگاشته و باب نقادی درباره آنها را مسدود می کنند. یکی از عادات ایرانیان، افسوس گذشته خوردن است. از جمله پیوسته از درخشندگی و عظمت مقام علمی و ادبی گذشتگان سخن می گویند و مقام علمی و ادبی معاصران را در برابر آنان ناچیز می شمردند. ایرانیان در مجلس ها و محفل ها یا در صحبت های دو نفری هرگونه عیب جویی و نقد آثار گذشتگان را خبط و گناه می دانند و انتقاد کننده به ساحت آنان را نمی بخشند. همه می گویند که دیگر ایران کسانی را به بلندپایگی رودکی، فردوسی، انوری، خیام، نظامی، ناصر خسرو، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و غیره نخواهد دید. (سفرنامه براون، ص ۱۳۱)

براون در بخشی از سفرنامه خویش می نویسد: «روستایان ایرانی تصور نمی کردند که سنگ نبشته ها خط آبا و اجداد آنها باشد. هنگامی که از تماشای سنگ نبشته ها بازگشتیم، عده ای از روستایان پیش آمدند و از من پرسیدند که آیا توانستم سنگ نبشته ها را بخوانم؟

گفتم: «نه.» آنها از من پرسیدند: «مگر تو ملا (با سواد) نیستی؟ اگر هستی پس چرا نمی توانی خط خودتان را بخوانی؟» آخر روستایان گمان داشتند که سنگ نبشته های ایران باستان به خط فرنگی است و من باید بتوانم آنها را بخوانم. پیش از این که از سنگ نبشته ها دیدن کنم، به من گفته بودند: «آیا می خواهی بروی گنج نامه ها را بخوانی و از روی آنها گنج پیدا کنی؟» (سفرنامه براون، ص ۱۳۲)

دیولافوا ایرانیان را دارای برخی فضایل روحی خاص می‌داند و در این رابطه می‌نویسد: «باید اعتراف کرد که اگر ایرانیان بدی‌هایی دارند، در عوض خوبی‌هایی هم دارند. در توکل، در قناعت، در حوصله به خرج دادن بی‌نظیراند. ایرانیان نسبت به رنج و خستگی چندان حساسیتی بروز نمی‌دهند. هرچه بیشتر با آنها معاشرت می‌کنم بیشتر به فضایل روحی غیرقابل انکارشان پی می‌برم. (سفرنامه دیولافوا، ص ۱۳۵)

دیولافوا در بخش دیگری از سفرنامه خود ایرانی را در مقابل اقویا زبون و در مقابل ضعفا ستمگر می‌داند: «این مردم از حکام خود می‌آموزند که بیشتر دروغ بگویند و نبوغ خود را با رشوه‌خواری و اختلاس نشان بدهند و در این کار پیش‌بینی و مهارتی بیشتر داشته باشند. در ایران انعطاف و سر خم کردن در برابر وزش تندبادها نشان عقل و شعور است. مردم عادت دارند خود را در مقابل اقویا زبون نشان دهند و به نوبه خود ضعیفان و زیردستان را خرد کنند و این عادت را برای خود قابل مدح و ستایش می‌دانند.» (سفرنامه دیولافوا، ص ۱۳۵)

اورسل هم بر این باور است که: «ایرانیان در رابطه با اقلیت‌ها آزاداندیش و بزرگ‌منش‌اند. به رغم تعصبات شدید مذهبی که بین کشورهای اسلامی موجود است، ایرانیان دربارهٔ پیروان مذاهب دیگر بسیار آزاداندیش و بزرگ‌منش‌اند، برای مثال ترکمن‌های سنی، که از قبایلی

هستند که همیشه با ایرانیان بدرفتاری می کنند، همه ساله برای رفتن به مکه از این کشور می گذرند، بی آن که با کوچکترین آزار یا ناراحتی مواجه شوند. (سفرنامه اورسل، ص ۱۳۶)

از طرفی به تعبیر اورسل، ایرانی فرهنگ خود را حفظ می کند. ملت ایران چون کهنسال است و ریشه های مستحکمی در سده ها و اعصار گذشته دارد، ملتی پابرجا و پرجاذبه است. به همان سادگی که نیاکان این ملت، مهاجران مقتدر یونانی، مقدونی و گرجی را مجذوب خود نمودند، هر عنصر خارجی دیگر را نیز در خود مستحیل کرده و همسان خود می گردانند. سلسله ای که هم اکنون در ایران سلطنت می کند، اگرچه از ریشه و تبار ترکمن است، ولی ترکمن بودن خود را فراموش کرده است. همچنین تعداد زیادی لهستانی که به ایران پناهنده شده اند، زبان و دین این مملکت را به جای زبان و دین اصلی خود پذیرفته اند و کودکان خود را کاملاً ایرانی بار آورده اند. (سفرنامه اورسل، ص ۱۳۷)

همان طور که به تعبیر اورسل، گستره زبان و ادبیات فارسی وسیعتر از محدوده مرزهای ایران است. در واقع گسترش و دامنه زبان فارسی خیلی وسیع تر از حدود و ثغور مناطقی است که تحت فرمان شاه است. این زبان، زبان ادبی قفقاز، ترکستان، افغانستان، بلوچستان و هند مسلمان به شمار می رود. از بغداد تا تبت کوچک و از حیدرآباد تا سمیتوپولاتینسک (Semintopolatinsk) همه جا زبان فارسی تعلیم و ترویج می شود. ادبیات

وسیع و غنی این زبان در هر زمینه تجلی کرده، به خصوص در شعر به آخرین حد عظمت و قدرت فکری و ادبی رسیده است. ادبیات ایران روی کلیه ملل آسیایی اثر شگرفی گذاشته است. (سفرنامه اورسل، ص ۱۳۶)

موزر هم با مشاهدات خود به این نتیجه رسیده است که در ایران ارتقاء اقتصادی و مقامی براساس ضابطه نیست
اگر شخصی بخواهد در ایران صاحب شغل و مقامی شود، تقویت و تنخواه لازم دارد. قابلیت و شایستگی به کار نمی خورد. زیرا در ایران حکومت و قانون به قاعده نیست و نجیب‌زادی‌گی هم موروثی نیست و پادشاه اقتدار بی حد و مرزی دارد. خواجه و غلام، حتی پست‌ترین نوکری که طرف توجه پادشاه باشد، بدون آن که خود او برای به دست آوردن کاری زحمت بکشد، به خاطر مورد توجه بودن به آسانی به مقامات عالی نایل می گردد. (سفرنامه موزر، ص ۱۳۷)

موزر در گزارش باورهای ایرانی بر این نظر است که آنان، وقتی صاحب اقتدار و مقام است فقط به مال اندوزی فکر می کند. صاحب منصبان ایرانی اگر دارای تعلیم و تربیت درست نباشند، به واسطه نداشتن استعداد و قابلیت نیست، بلکه برای آن است که مردمانی متقلب و مزور هستند که همه تعارفات زبانی را خوب انجام می دهند. تمامی کوشش آنها مصروف این است که مادامی که صاحب اقتدار و اعتبار و مقامی هستند، مال و دولت فراوان جمع آورند تا چنانچه وقتی گرفتار دسیسه رقبا یا خشم شاه بشوند از

بابت گذران معاش آسوده باشند.

شرافت و فضیلت در این جا ملاک کار قرار نمی گیرد. درستی و درستکاری به کار نمی آید هر گاه کسی هم شرافت و فضیلتی از خود نشان دهد، او را مسخره می کنند. هر گاه یکی از وزیران ایران اقتداری به هم رساند یا شخصی به حکومت ناحیه ای منصوب گردد، وضع و احوال کارگزاران شاغل آن ناحیه دگرگون و ساقط می شود، یعنی همگی معزول و به جای آنها بستگان و خویشان آن وزیر یا آن حاکم جدید منصوب می شوند.

در ایران آنچه ملاحظه کردم و دیدم دو چیز است که در میان مردم متداول است که هم مایه نمی خواهد و هم حاصل اجتماعی ندارد، اول چرب زبانی، دوم رد و بدل کردن تعارف های مکرر. (سفرنامه موزر، ص ۱۳۷)

سیاح دیگری که سمت اجرایی هم در سیاست بریتانیا داشته است، یعنی پرسبی مولزورث سایکس معتقد است: ایرانیان بذله گو و حاضر جواب اند. ایرانیان به طور کلی مؤدب، متعارف و در عین حال ظریف، بذله گو و حاضر جواب اند. شاهد این مدعا این داستان است که گویند یکی از بازرگانان اصفهان نزد حاکم شهر که از هزار فامیل بود و هر یک از بستگان او هم در شهری از ایران حکومت داشتند شکایت کرد. حاکم در جواب او گفت: «اگر می خواهی در جایی باشی که ستم نبینی از اصفهان به شهر دیگر مهاجرت کن.»

بازرگان شاکی گفت: «به هیچ کدام از شهرهای این مملکت نمی توانم بروم، زیرا در هر شهر ایران یکی از خویشان شما حکومت دارد،

در نتیجه در هیچ یک از آنجاها هم از ستم فامیل شما در امان نیستم.»
حاکم اصفهان خشمگین شد و گفت: «پس برو به جهنم!» بازرگان
شاکی با خونسردی خندید و گفت: «به خاطر مبارک دارید که پدر
والایبارتان همین چند سال پیش به آن جا رفت!» (تاریخ ایران، ص ۱۳۸)

لرد کرزن هم که در آستانه آشنایی ایرانیان با دنیای جدید غرب
به ایران مسافرت کرده و یکی از طراحان سیاست شرقی بریتانیا در منطقه
بین‌النهرین بوده است، معتقد است: ایران رو به انقراض و زوال است. ایران
نه کشور قوی است و نه در جاده ترقی و نه عناصری وطن‌پرست دارد.
کشاورزی آن در وضع ناهنجاری است. منابع ثروتش عاطل مانده است.
تجارتش لنگ و کار حکومتش تباه است و قشون آن هم به صورت
مرموزی درآمده است. در گوشه و کنار، همه جا آثار ویرانی و اهمال
نمودار است.

مسافر در پیرامون خود فقط شهرها و دهات متروک و بازارهای
خالی و کاروانسراهای خراب و پلهای شکسته خواهد دید و در شگفت
خواهد شد که شاید نعمت حرکت و برکت از مردم و خود آن سرزمین
رخت بر بسته که این چنین آثار انقراض و زوال از در و دیوار آشکار است.
(ایران و قضیه ایران، ص ۱۳۹)

دوران، سیاح دیگری که همراه با شوهرش در سال‌های ۱۹۰۰ -
۱۸۹۴ در ایران بوده است، از دیگر رسومات اجتماعی ایرانیان اینگونه یاد

می‌کند: سفر کردن در ایران با زحمت و مشقت توأم است. هنگامی که آدمی مجبور است سفری طولانی در این کشور داشته باشد، امکان ندارد که دچار زحمت نشود. چنانچه مسافرت کمی دیرتر یا زودتر از وقت مناسب آغاز گردد، آدمی باید یا در گرما بسوزد یا به واسطه سرما دچار یخزدگی شود. گاه در یک شبانه‌روز ممکن است سرما و گرما هر دو توأم باشند، زیرا در ایران گاه سردترین روزهای زمستان آفتاب سوزان دارد. (سفرنامه دورانند، ص ۱۴۰)

گردشگر دیگری ایران را در وضعیت اروپای چند سده پیش دیده است؛ ایران در بین کشورهایی که از کاروان پیشرفت باز مانده‌اند، در نظر ما اروپاییان از همه زیباتر است، زیرا گیاهان، درختان و پرندگان و بهار این کشور کاملاً شبیه به کشورهای ماست. ما در ایران خود را در مکانی غریب نمی‌پنداریم، بلکه به نظرمان می‌آید که در کشور خود هستیم، با این تفاوت که چند سده به عقب برگشته‌ایم. (سفرنامه سوتی، ص ۱۴۱)

سوتی در بخش دیگری از سفرنامه خود ایرانی را از زمان خود جلوتر می‌دانست. به نوشته او: همیشه پادشاهان ایران توانسته‌اند به سادگی پایتخت خود را تغییر دهند. شاه عباس نیز در سال ۱۵۶۵ تصمیم گرفت دربار خود را در اصفهان مستقر سازد و این شهر کهنه را که در اثر عبور وحشت‌آفرین تیمور نابوده شده بود، به گونه‌ای آباد کند که دنیا را به تحسین و شگفتی وادارد.

در عصری که حتی در مغرب زمین و شهرهای اروپا میدان‌ها تنگ و کوچه‌ها زشت و ناخوشایند بود و یک سده پیش از آن که طرح ایجاد «کاخ ورسای» در مخیله بنیادگذارانش ترسیم شود، این مرد شرقی، نقشه بنایی بزرگ مبتنی بر قرینه‌سازی‌ها، و خیابان‌هایی را کشید که پس از وی کسی نتوانست مانند آنها را به وجود آورد. اصفهان نوینی که شاه عباس بنیاد نهاد از نظر طرح و نقشه، ماورای انتظارات افکار آن زمان بود و امروز ویرانه‌های آن در خاک ایران غیر طبیعی به نظر می‌رسد. (سفرنامه سوتی، ص ۱۴۲)

اوژن اوبن هم به جنبه‌های مذهبی شعایر اجتماعی ایرانیان پرداخته و تشیع را اساس وحدت ملی ایرانیان دانسته است؛ به نوشته او: در سده هفتم میلادی تسلط اعراب روی تاریخ گذشته ایران آنچنان آبی ریخت که همه چیز را از دم شست و با خود برد. تاکنون چنین فاجعه ملی در طول تاریخ اصلاً سابقه نداشته است که در اثر حادثه‌ای ولو هر قدر سهمگین، دین و زبان و نژاد یک قوم دفعتاً نابود شود.

پس از این واقعه، سرزمین ایران به دست سلسله‌های خلیفای خلیفه، تکه تکه و چند پاره شد. هجوم سلجوقیان و مغول، بالای قوز عربی، قوز ترکی را هم علاوه کردند. چنگیز خان و تیمور لنگ بزرگترین فاتحان ویرانگر تاریخ شناخته شدند، علی‌رغم همه این حوادث، ایران زنده بود و نفس می‌کشید. نفوذ معنوی ایران خلفای عباسی را تحت تأثیر خود درآورد. فرهنگ و الایش در بغداد تمدن جدید دنیای اسلام را اشباع و سرشار نمود.

در دربار «غزنه» افتخارات گذشته، ورد زبانها شده بود و فردوسی به احیای زبان ایرانی «پارسی» همت گماشت و متعاقب او سعدی، حافظ و خیام آن را به حد کمال رساندند.

با وجود این، به ظاهر ایرانیان بسیار نرم و سست عنصر، تأثرپذیرتر و نامتحدتر از آن به نظر می‌رسیدند که بلافاصله بتوانند به یک تجدید سازمان ملی دست یابند و این سازمان قادر باشد از این همه عوامل و نژادهای مختلف که با هر حادثه تاریخی، پایشان به این سرزمین باز شده بود، واحدی یک دست و همدل به وجود آورد.

تشیع به این آرمان ملی تحقق می‌بخشید و با آن که با موانعی روبه‌رو بود، ولی در نهان به رشد خود ادامه می‌داد و سرانجام توفیق آن را یافت که از متنوع‌ترین مردم آسیای جدید، ملتی واحد به وجود آورد و به علت فقدان عوامل و منابع دیگر، اندیشه ایرانی زیر پوشش معتقدات مذهبی، حیات تازه‌ای یابد. (ایران امروز، ص ۱۴۳)

جکسن جنبه‌های ملی را در آداب و رسوم اجتماعی ایرانیان در سفرنامه خود آورده است و از عید نوروز به عنوان مراسمی که اقوام ایرانی را به یکدیگر پیوند می‌دهد، نام برده است؛ به نوشته جکسن: اقامت من در ارومیه مصادف با وقتی شده بود که هنوز نوروز یا جشن سال نو ایرانیان پایان نیافته بود، و این امر فرصتی بسیار نیکو بود تا با زندگی اجتماعی مردم ایران بهتر آشنا شوم. نوروز که کهن‌ترین جشن ایرانیان است برخلاف جشن سال نو ما به ژانویه نمی‌افتد، بلکه مصادف با آغاز بهار و اعتدال ربیعی است.

بنا بر سنت ایرانی چند هزار سال از تاریخ این جشن می‌گذرد و نوروز نخستین بار در عصر طلایی جمشید برپا شده است، شهریاری که پیش از توفان نوح می‌زیسته است. هم او سال خورشیدی را رایج کرد و هرچند ایرانیان مسلمان، سال قمری را که در میان تازیان معمول بوده است، برگزیده‌اند، هرگز جشن نوروز و آیین آن را از یاد نبرده‌اند. نوروز با همان شور و نشاطی برگزار می‌شود که هزار سال پیش در ایام هارون‌الرشید برپا می‌شده است، آن‌جا که در هزار و یک شب، در داستان اسب سحرآمیز، نوشته شده است: «عید نوروز یکی از کهن‌ترین و مهمترین اعیاد در سراسر ایران زمین است. این عید از زمان بت‌پرستی باز مانده است و نه تنها در شهرهای بزرگ، بلکه در هر قصبه و روستا و خانه‌ای آن را برپا می‌دارند». برنامه‌ایام عید عبارت است از لباس عید پوشیدن، هدیه به هم دادن، تبریک و تهنیت به هم گفتن، شاد بودن و نشاط کردن. رعایت امور باب روز و به اصطلاح «مد» نیز موجب برافتادن رسم دید و بازدید عید که از روزگار پر افتخار جمشید معمول بوده است نشده، چه گذشت ایام به بزرگداشت آن انجامیده است. میزبان به کسانی که به دیدن او می‌روند، با عرضه کردن سینی‌های بزرگ پر از شیرینی و آب‌نبات، خوشامد می‌گوید و دوستان از این نعمتها برای یکدیگر می‌فرستند، زیرا طبق سنت، کسی که در بامداد نوروز پیش از سخن گفتن مذا خود را با شیرینی شیرین سازد و تن خویش را در روغن مالند، در بیشتر روزهای سال از بیشتر بلاها در امان می‌ماند.

(سفرنامه جکسن، ص ۱۴۴)

جسکن در ادامه بحث از شرایط اجتماعی و باورهای مردم ایران می‌نویسد: ملت ایران خود را از باستان به امروز رسانده است. از نظر تاریخی ایرانیان یکی از ملتهای باستانی‌اند. از میان کشورهای مشرق زمین که با یونان و روم برخورد داشته‌اند، تنها ایران استقلال خود را تا امروز حفظ کرده است. (سفرنامه جسکن، ص ۱۴۵)

در سخن از روحيات ایرانیان، جسکن به دیگر جنبه‌های آن نیز توجه داشته است؛ به تعبیر او: ایرانیان به خوراکی‌های شیرین علاقه‌منداند. خوردن شیرینی و شکر که ایرانیان سخت شیفته آنند، از رسوم معتبر کهن است که شاهان نیز آن را پاس داشته‌اند، زیرا از جمله کارهای پر خیر و برکتی است که با جشن نوروز و آغاز سال جدید خورشیدی که جمشید به جهان آورد ارتباط دارد، یکی هم کشف فرخنده نیشکر است که به او نسبت داده و گفته‌اند که جمشید شاه فرمان داد تا شیرۀ نیشکر را بیرون آرند و از آن شکر سازند. (سفرنامه جسکن، ص ۱۴۶)

گروسه که یکی از مسافران مهم به ایران و از ایرانشناسان به نام است، سخن از میراث فرهنگی ایرانیان به میان می‌آورد: شاهنامه از بزرگترین حماسه‌های جهان است. شاهنامه فردوسی یکی از گرانبهاترین و خارق‌العاده‌ترین تراوش‌های روح بشری است. این کتاب پس از آغازی اسطوره‌ای و نمادین درباره نخستین پادشاهان روی زمین، به شرح چند تاریخ پادشاهان و پهلوانان ایران باستان، از سرآغاز تاریخ تا انقراض سلسله

ساسانی توسط تازیان و از بین رفتن استقلال ایران می‌پردازد.

گذشته از عظمت و حجم زیاد آن، با توجه به محتوای غنی، توصیف هنرمندانه و ظریف صحنه‌های دل‌انگیز و فجایع دلخراش، و نیز شیوه به هم پیوستن وقایع و تصویرگری حالات درونی قهرمانان، باید آن را در ردیف بزرگترین حماسه‌های جهان قرار داد. (سفرنامه گروسه، ص ۱۴۷)

گروسه به دیگر استوانه‌های فرهنگی ایرانیان نیز پرداخته است: حافظ شاعری متفکر است. گوته که با سرودن «دیوان شرقی غربی» عشق و علاقه خود را به ادبیات ایران نشان داده است، درباره حافظ سخن جالبی گفته است: «کسی بهتر از حافظ، پیوند میان عروس □ و داماد اندیشه را نشناخت.» (سفرنامه گروسه، ص ۱۴۸)

از نظر گروسه، آثار شاعران بزرگ ایرانی زمینه مناسبی است برای بحث‌های فلسفی؛ چرا که اصولاً ایرانیان تحصیل کرده، به خصوص اگر چند اثر فلسفی اروپایی را خوانده باشند و با ادبیات کشورشان نیز آشنا باشند، خود را به مراتب بالاتر از هر روشنفکر اروپایی تصور می‌کنند. البته نمی‌توان انکار کرد که ایرانیان ذاتاً دقیق و شکاک‌اند و آثار شاعران بزرگ ایرانی که در مورد جهان هستی و انسانها به ژرف‌نگری پرداخته‌اند، زمینه مناسبی جهت بحث پیرامون مسائل فلسفی در اختیار آنها گذشته است. (سفرنامه گروسه، ص ۱۴۹)

با این حال گروسه از آسیب‌شناسی رکورد فرهنگ ایرانی نیز غافل

نبوده است؛ به تعبیر گروسه: انحطاط و فساد چون لایه‌ای ضخیم روی ایران کشیده شده است. آیا ایران دوباره زنده خواهد شد؟ آیا انحطاط و فساد که چون لایه‌ای ضخیم روی ایران کشیده شده و تمام جوانه‌های نور را می‌خشکاند، از بین خواهد رفت؟

آیا جنبش بیداری نوین ایران که توسط روشنفکران و اندیشمندان این قوم با استعداد رهبری می‌شود، ریشه خواهد دوآید؟ آیا کوشش‌های آنها به نتیجه خواهد رسید و این کشور حیاتی تازه خواهد یافت؟ آینده به این پرسش‌ها پاسخ خواهد داد. (سفرنامه گروسه، ص ۱۵۰)

ویلسن هم از بنیان‌های فرهنگی اجتماع ایرانی یاد می‌کند؛ به نوشته او: زمانی که مردم ایران به اصول تمدن و فرهنگ آشنا بودند اروپاییان در توحش و بربریت می‌زیسته‌اند. نباید فراموش کرد که ایران در گذشته مشعلدار تمدن و فرهنگ گیتی به شمار می‌رفته و در زمان داریوش و خشایارشا آوازه کوس عظمت آن از آفاق تا آفاق می‌رسیده است. در آن زمان که ایرانیان به اصول تمدن و فرهنگ آگاه و آشنا بودند، اروپاییان فرسنگ‌ها با تمدن فاصله داشته و شاید هم در توحش و بربریت می‌زیسته‌اند. تمدن ایران در آن روزگاران به قدری نیرومند بوده که هنوز در کلیه شئون و مظاهر زندگی کنونی مردم این کشور آثار آن آشکار است. (سفرنامه ویلسن، ص ۱۵۱)

سیاح دیگری از نقش عشایر ایرانی یاد می‌کند؛ عشایر امروزی

ایران یادآور قبایل کوه‌نشین اروپا در قرن پانزدهم‌اند. عشایر امروزی ایران یعنی بختیاری، قشقایی، کهگیلویه، بویراحمدی، بهارلو و... شبیه قبایل کوه‌نشین خودمان در قرن پانزدهم‌اند. (سفرنامه مکین روز، ص ۱۵۲)

فئودالیزم و خان سالاری ایران سرنوشت بارون‌ها و فئودال‌های غربی را خواهد داشت. شاید حوادث و توفان‌های سهمگینی برای ایل بختیاری در پیش باشد. به گمان من در چند سال آینده حکومت فئودالیزم و خان سالاری بختیاری به همان سرنوشت حکومت بارون‌ها و فئودال‌های غربی دچار خواهد شد. (سفرنامه مکین روز، ص ۱۵۳)

زن عشایری محور اصلی ایل است. یکی از بهترین خاطره‌هایی که در ذهن من نقش بسته و تاکنون باقی مانده است، موقعیت و منزلت زن در بین عشایر بختیاری است. آنان ستون فقرات و در حقیقت محور اصلی هرگونه تلاش و کوشش در ایل هستند. زنان بختیاری بدون هیچ‌گونه فعالیت و کوشش به موفقیت‌های چشمگیری دست یافتند که حتی زنان کشورهای غربی که از حق رأی برخوردارند به آنها غبطه می‌خورند، به خصوص در سالهای اخیر که بیشتر مردان در ایل حضور ندارند و چه بسا ماهها و سالها در تهران و یا در شهرستانها به عنوان فرماندار یا استاندار به کار مشغول‌اند، زنان آزادانه وظایف شوهرانشان را به نحو شایسته و تحسین‌آمیزی انجام می‌دهند. (سفرنامه مکین روز، ص ۱۵۴)

شناختی که شرایط ایران برای مکن روز فراهم ساخته است، او را به تحلیل جریان‌های سیاسی هم می‌کشاند؛ او بر این باور است که: ایرانیان تا دو نسل دیگر شایستگی و استحقاق حکومت مشروطه را ندارند. برای آینده ایران چهار امکان پیش‌بینی می‌شود:

۱ - با پیروزی رژیم مشروطه و تدوین قانون اساسی در حقیقت حکومت مردم بر مردم تحقق یابد.

در این مورد گفته‌های مارلینگ (Marling) معاون وزیر مختار انگلستان را در تهران به یاد می‌آورم که طی نامه‌ای به سر ادوارد گری (Grey) وزیر امور خارجه انگلستان در تاریخ دوم ژانویه ۱۹۰۸ می‌نویسد: «ایرانیان تا دو نسل دیگر شایستگی و استحقاق حکومت مشروطه را ندارند.» و من تصور می‌کنم این مطلب مورد تأیید بیشتر کسانی است که با مسائل ایران سر و کار دارند.

۲ - ممکن است ایران دستخوش ناامنی و هرج و مرج گردد و در نهایت به صورت ملوک‌الطوایفی بین ایلات و عشایر بزرگ تقسیم گردد.

۳ - شاید ایران به صورت ظاهر مستقل بماند، ولی در اصل به صورت یک کشور تحت‌الحمایه روس‌ها درآید و شاه نیز بیش از ابزاری در دست آنها نباشد. من در این جا صراحتاً بایستی بگویم که اگر این بی‌اعتنایی و لاقیدی زعمای بریتانیا به مسائل ایران ادامه یابد و چنانچه سیاستمداران ما در موقعیت‌های حساس، بازیچه دست روس‌ها قرار گیرند، بی‌تردید چنین اتفاقی روی خواهد داد.

۴ - و اینکه به شرح قسمت چهارم و تغییراتی می‌پردازم که ممکن

است انجام پذیرد: روس‌ها شمال را در اختیار دارند و انگلیسی‌ها نیز در جنوب مستقر هستند، پس به این ترتیب باید یک حکومت بسیار قوی به عنوان یک منطقه حائل به وسیله بختیاری‌ها تا کناره‌های خلیج فارس به انضمام اصفهان ایجاد گردد. (سفرنامه مکن‌روز، ص ۱۵۵)

در سفرنامه دیگری راجع به ایرانیان و رسومات اجتماعی آنان آمده است: ایرانی در کنار جویبار و زیر سایه درختی احساس خوشبختی می‌کند. آب و سبزه در نظر ایرانی از عوامل ایجاد سعادت جاودانی به شمار می‌رود و با هیچ‌گونه زیبایی و منظره قابل مقایسه نیست. به همان اندازه که ما به یک چیز کمیاب که به زحمت آن را به دست آورده باشیم بالذت نگاه می‌کنیم، ایرانی‌ها هم ساعتها با نگاه کردن به سبزه‌ها در کنار جویبارها و سایه درختی احساس خوشبختی می‌کنند. به همین سبب واژه «فردوس» از ایران باستان توسط زبان عبری به صورت «پردیس» به ما رسیده است. این باغهای بزرگ از زمان‌های بسیار کهن در ایران ساخته می‌شده است. (سفرنامه نیکیتین، ص ۱۵۶)

آنها هم بر این باور است که: آشنایی با روحیات ایرانیان جهانی را در برابر ما می‌گستراند. با آشنایی به روحیات ایرانی، جهانی در برابرم گشوده شد که افقهای بسی گسترده است. با شیوه‌های احساس و تفکری دیگر غنی شده بودم که به حکم طبیعتی که داشتم و تربیتی که یافته بودم، به احتمال زیاد از آن برای همیشه بیگانه می‌ماندم. (سفرنامه آنه، ص ۱۵۷)

بنابراین نظر است که آنه معتقد است: روشنفکران ایرانی ناگزیراند اندیشه خود را پنهان دارند. در ایران هنوز هم خردمندان از مشرب کتمان پیروی می کنند. کتمان، هنر پنهان داشتن اندیشه خویش است، البته نه به نیت فریب دادن مخاطب و نه برای بهره برداری مادی، بلکه به خاطر احترام به صفا و خلوص اندیشه ای که برملا کردن آن در میان مردم متضمن هیچ گونه فایده ای نیست و در حقیقت بیم آن می رود که با تعبیر و تفسیر بدخواهانه و مغرضانه دیگران، این افکار به آلودگی و ناپاکی کشانده شوند، زیرا این احتمال هست که افراد مغالطه کار موفق شوند با دسیسه آن را مشکوک جلوه دهند و توجه آمیخته به بدخواهی بعضی قدرت های روحانی و غیر روحانی را برانگیزند و ایجاد اختلاف نظر و مشاجرات لفظی و قلمی و حتی جنگ و ستیز کنند.

این کار چه صرفه دارد؟! به اعتقاد مرد خردمند، اگر موفق به کشف گنجینه ای شده اید، آن را مخفی نگاه دارید و با کمال احتیاط هیچ کس را جز معدودی از برگزیدگان و خاصان از آن برخوردار نسازید. اگر به جایی رسیده که چشم انداز جهان در آن زیباست، از خواندن همه مردم به تماشای آن پرهیز می کنید. خردمند دور از چشم دیگران از مستی خلوتی لذت می برد که کتمان نصیب دل آگاهان می کند. (سفرنامه آنه، ص ۱۵۸)

میلسپو از زاویه ای دیگر به روایات اجتماعی ایرانیان می نگرد؛ به نوشته او: ایرانیان برای وقت ارزش قائل نیستند. ایرانیان برای وقت ارزشی قائل نیستند و به طور کلی زندگی را به صورت اوقات حساب شده ای از

زمان در نظر نمی گیرند. دهقان ساعت ۹ یا ۱۰ صبح به مزرعه می رود تاجر بازار در حالی که پا روی پا انداخته در پیشخوان دکانش با بیحالی منتظر مشتری می نشیند و تقریباً در منزل هر ایرانی با اشخاصی مواجه می شویم که با وضع آراسته و ظاهری خوش بیکار نشسته است.

در قهوه خانه ها و کاروانسراها، در کنار خیابانها و جاده ها، گروه گروه از مردم ایران لم داده، صحبت می کنند، قلیان می کشند و یا ور بازی می کنند. در پیاده روها و کنار جاده ها اغلب به کارگران یا کشاورزانی برمی خوریم که زیر آفتاب خوابیده اند ایرانیان هر کاری که داشته باشند، عجله ای در انجام آن ندارند، اگر کنفرانسی قرار است در ساعت ۴ بعد از ظهر تشکیل شود، کنفرانس کار خود را ساعت ۱۲ بعد از ظهر شروع می کند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۵۹)

با این حال صفات مذموم ایرانیان نیز از چشم این سیاح خارجی پنهان نمانده است؛ میلسپو می نویسد: ایرانیان تنبل اند. تعطیلات بی شمار، خوابیدن نیمروز مخصوصاً در تابستان، تعدد نوکران غیر ضروری و بالاتر از همه دودلی و تعلل را به عنوان یک عادت جبلی می توان عوامل فرضی در ایجاد تبلی ایرانیان دانست. البته در قضاوت نباید به ظواهر اکتفا کرد، ولی تا آن جایی که می دانیم تمام این عوامل مبتلا به کشورهای بی است که بر پایه اقتصاد کشاورزی زندگی می کنند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۶۰)

همین سیاح خارجی می نویسد: ایرانیان فاقد پشتکار و وجدان

کاراند. دو خصلت اجتماعی که به عقیده ناظرین خارجی و حتی خود ایرانیان به ندرت در جامعه ایران یافت می‌شوند، عبارت‌اند از «پشتکار و وجدان کار». ایرانیان شخصاً برای این دو خصلت ارزش فراوانی قائل‌اند، ولی متأسفانه کسانی که دارای این دو خصوصیت باشند بسیار اندک‌اند. درباره پشتکار و انرژی، حقیقت این است که کم‌کاری، غیر فعال بودن و امروز و فردا کردن ایرانیان خیلی تأثیرانگیز است.

یک ایرانی کارهایش را به آرامی و با فراغ خاطر انجام می‌دهد و به فلسفه و ادبیات خیلی بیشتر از امور شغلی‌اش توجه می‌کند. اغلب اوقات خود را به صحبت کردن مخصوصاً درباره سیاست تلف می‌کند. حرف‌های او بیشتر مربوط به مسائل و اشخاصی است که اصولاً ربطی به کار او ندارد و به هنگام تصمیم‌گیری دچار دودلی می‌شود. (سفرنامه میلپو، ص ۱۵۹)

کارمند ایرانی از مشکلات می‌گریزد. یکی از مهمترین معایب کارمندان ایرانی تعلل و ناتوانی آنها در مواجهه با مشکلات است شرکت کنندگان در کنفرانس‌ها به ندرت افرادی کاردان هستند که برای تحمیل نظرات خود پافشاری کنند. به عبارت بهتر، این اشخاص با کمال میل با هر پیشنهادی که باعث عقب افتادن کارها و بی‌نتیجه شدن تصمیمات شود، موافقت می‌کنند. (سفرنامه میلپو، ص ۱۵۹)

مترجمان ایرانی زیر □ دست‌اند. اگر ایرانیان را مترجمانی بسیار خوب مخصوصاً در ترجمه گفتارها بدانیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

(سفرنامه میلسپو، ص ۱۶۲)

ایرانی، شب یک روز را شب قبل از آن روز می‌داند. وقتی که ایرانیان صحبت از شب یک روز معین می‌کنند همانند مفهومی که ما از شب کریسمس داریم، منظورشان شب قبل از آن روز است، مثلاً دوشنبه در نظر ایرانیان همان عصر یکشنبه است.

یک روز همسرم از شخص تردستی برای سرگرم کردن مهمانی دعوت کرد که قرار بود شب پنجشنبه در منزل ما پذیرایی شوند، ولی با تعجب دیدیم که او یک روز زودتر، یعنی عصر چهارشنبه، به منزل ما آمد.
(سفرنامه میلسپو، ص □□ ۱۶۳)

اکثر امریکایی‌ها و اروپایی‌ها که مدتی در ایران زیسته‌اند، علاقه‌منداند در این کشور بمانند. آیا تمدن صنعتی غرب باعث خوشبختی و آسایش تبعه خود گردیده است؟ و یا واقعاً این مردم از افراد کشوری که زندگی ساده‌تری دارند، مرفه‌تراند؟

روان‌شناسان دائماً به مردمی که از مظاهر تمدن صنعتی غرب بهره‌مند هستند، توصیه می‌کنند تا زندگی آرامتری برای خود برگزینند و تجربه نیز نشان داده که اکثریت امریکایی‌ها و اروپایی‌هایی که مدتی در ایران زیسته‌اند، علاقه‌مندند در این کشور بمانند و از فقدان شرایطی که ما آن را «آسایش مدرن و لوکس» نام نهاده‌ایم، چندان هم ناراضی نیستند.

بسیاری مظاهر تمدن غربی، وقتی که به معیارهای عقلانی سنجیده می‌شود، در شمار چیزهای پوچ و بی‌معنی درمی‌آیند، مثل آدامس که

عرضه آن به وسیله یک شرکت امریکایی در ایران به هیچ وجه مورد استقبال مردم واقع نشد و نشان دهنده این واقعیت بود که تقلید از ظواهر فریبده مطمئناً مورد توجه قرار نمی‌گیرد. بنابراین باید با حداکثر کوشش و شتاب سعی شود تا نمونه‌هایی از تمدن غربی در ایران نضج گیرد که می‌تواند عاملی برای مبارزه بر ضد فقر، عوارض اجتماعی و انزوای طلبی باشد. (سفرنامه میلپو، ص ۱۶۴)

هسته اصلی نژادهای درآمیخته ایران، نژاد آریایی است. از نظر نژادی می‌توان ایرانیان را پسر عموهای ما به حساب آورد. ایرانیان کنونی مخلوطی از نژادهای مختلف هستند، ولی هسته اصلی آنها از نژاد آریایی است. یک روز «ذکاءالملک» برای من تعریف می‌کرد که در پاریس پس از سخنرانی‌اش در کنفرانس صلح، خانمی نزد او آمد و با تعجب گفت: «چطور است که شما شبیه ما هستید؟ فکر می‌کردم با ما خیلی اختلاف دارید!» (سفرنامه میلپو، ص ۱۶۵)

ایرانیان بی‌مصرف، فاقد قابلیت‌های عملی و بدون انرژی و پشتکارند. ایرانیان در مجموع قومی بی‌مصرف، فاقد قابلیت‌های عملی و بی‌بهره از انرژی و پشتکاراند و حتی‌الامکان نباید به گفتار و کردار آنها دل بست. همان‌گونه که لرد کرزن اظهار می‌دارد در یک خصوصیت آنها و ابعاد قهرمان‌آسای ناشی از آن تردیدی نیست و آن نیز قوه خیال‌پردازی آنهاست.

ژنرال دنسترویل توصیف جالبی از شخصیت ایرانی ارائه می‌دهد و می‌گوید: «با این که ایرانیان از کودکی با پند و اندرزهای حکیمانه سعدی و دیگر متفکران ایرانی بزرگ شده‌اند - و ناگفته نماند که در کلام آنها نیز برای هر مشکل و مسأله‌ای پاسخی هست - هیچ‌گاه در اندیشه کاربرد این مواظب نیستند و صرفاً به نقل قول اکتفا می‌کنند.» (سفرنامه ماپرلی)

ایرانیان با اروپاییان قرابت بیشتری دارند تا با عرب‌ها و ترک‌ها. ایرانیان که از نژاد هند و اروپایی هستند با اروپاییان قرابت بیشتری دارند تا با عرب‌ها و ترک‌ها. با این حال ایرانیان با اروپاییان دارای تفاوت‌های آشکاری هستند و قیاس وضع ایرانیان و اروپاییان کم و بیش مانند قیاس مسجد شاه اصفهان با کلیسای پتروس مقدس در رُم است.

این تفاوت در وهله اول بر اثر دین ایجاد شده است. دین در ایران نیز همچون سایر ممالک مشرق زمین کلیه جهات زندگی و جلوه‌های آن را تحت تأثیر قرار داده و بر آن مسلط شده است. ایرانیان مسلمان در قالب تشیع چنان صورتی از اسلام را پدید آوردند که با طرز تفکر ذهنی و نیازهای مابعدالطبیعه آنان بیشتر سازگار است. چه، مذهب تسنن در دیده ایرانیان غالباً با جنبه‌های روزمره و ملموس زندگی سرو کار دارد که از خاصه‌های تازیان و نژاد سامی به شمار می‌رود. (سفرنامه بلوشر، ص ۱۶۷)

ایرانی‌ها به ناچار، سده‌ها حکومت مغول‌ها و ترک‌ها را تحمل کرده‌اند. برخلاف آلمان‌ها که بر اثر پیروزی مارتل (Martell) نزدیک تور

(Tours) و پواتیه (Poitiers) از محاصره گریختند و در نبرد لیگنیس (Liegnitz) از هجوم مغول‌ها برکنار ماندند و در جنگ‌های حوالی وین از جنگ ترکه‌های عثمانی نجات یافتند، ایرانیان ناگزیر بوده‌اند سده‌ها حکومت و سلطه این اقوام فاتح را تحمل کنند. ایرانیان در طول این سلطه متمادی همواره کوشیده‌اند تا با تفوق ناشی از زیرکی و هوشیاری و با توسل به فرهنگ برتر خود، طی عمر نسلها، اندک‌اندک راهی به روی خود بگشاید. هرچند از خون و ماهیت و بار فرهنگی قبایل مهاجم و بیگانه بیش از آن در این مملکت باقی مانده است که اگر آنان را در ابتدای امر در همان مرز نابود می‌کردند، برجای می‌ماند. (سفرنامه بلوشر، ص ۱۶۸)

شاه عباس قابل‌ترین فرمانروای صفویه بود؛ سلسله صفویه از سال ۱۵۰۲ تا ۱۷۳۶ بر ایرانیان حکومت کرد و قابل‌ترین فرمانروای آن شاه عباس کبیر در این دوره دویست ساله، برای بار دیگر دوره اعتلا را تحقق بخشید. شاه عباس به توسعه حدود و ثغور ایران همت گماشت و از نظر خارجی امنیت و از لحاظ داخلی نظم و رفاه ایجاد کرد. علم و هنر بار دیگر به قله و اوجی رسید که تا آن زمان در مشرق زمین نظیری بر آن شناخته نمی‌شد. (سفرنامه بلوشر، ص ۱۶۸)

ملت ایران در برابر همه مصائب پایدار بوده است. پیروزی‌های نظامی و انقلاب‌های مسلکی بر سر ایران فرود می‌آیند، ولی بی آن‌که در آن نفوذ کنند، خود در آن غرق می‌شوند. ایران به دلخواه خود یا به عبارت

دیگر بر حسب نبوغ خود، شکل مذهب و فرهنگ و هنر یا حکومتی را که باعث جاودانی و پیشرفتِ حیاتِ اوست، قالب‌ریزی می‌کند.

پایداری شگفتِ ملت ایران در برابر آن همه مصائب مرگبار طی چند هزار سالِ تاریخ، امروز دکتر هرتسفلد را متعجب ساخته، همچنان که دیروز «کنت دو گوینو» را به شگفتی انداخته بود و اکنون هم مرا به نویهٔ خود به تحسین واداشته است. (سفرنامه پرونو، ص ۱۷۰)

بیکاری ورزش مورد پسند ایرانیان است. در تابستان تهرانی‌ها به شمیرانات هجوم می‌برند. کسانی که موفق به یافتن خانه‌ای در شمیران نمی‌شوند، در باغها یا در زیر چادر یا در هوای بی‌سقف آزاد سکنا می‌کنند. در شمیرانات می‌بینی کنار هر جویبار را چادرنشینان غیر حقیقی اشغال کرده و به ورزش □ مورد پسند خود یعنی بیکاری مشغول‌اند.

ایرانیان با این راحت‌طلبی و ول‌نشستن، هنر بیکاری را به درجهٔ کمال رسانیده‌اند که غربی‌ها حتی از رسیدن به گرد آن و حتی از درک آن عاجزاند! انداختن یک فرش در زیر یک درخت نزدیک یک چشمهٔ خنک، مگر تمامی آن کاری نیست که باید برای یک زندگی آسوده و یک مرگ راحت انجام گیرد؟ (سفرنامه پرونو، ص ۱۷۱)

ایران آکنده از ناسازگاری‌هاست. ایران کشوری است آکنده از چیزهایی که با هم ناسازگارند. مردم آن بین قرون وسطا و قرن بیستم زندگی می‌کنند. مثلاً چاپارخانه بین شهرها بی‌سر و سامان است و بی‌اندازه

کُند. برعکس در تهران از رادیو، صدای زنگ ساعت «بیگ بن» (Big Ben) را می‌توان شنید و خبرها در همان زمان که در لندن پخش می‌شود در تهران به شما می‌رسند. نیز در حالی که یک شتر، هرچه تیزرو باشد، سی روزه کالایی را از تهران به مشهد می‌رساند، برای خود شما بیش از شش ساعت لازم نیست تا همین فاصله را با هواپیما طی کنید.

ایران از جمله کشورهای نادری است که در آن بی‌شک هرگز مرحلهٔ بینابین ترقی، یعنی منزلگاه قرن نوزدهم، شناخته نخواهد شد. (سفرنامه ویتا، ص ۱۷۲)

ایرانیان به راحتی به چنگ می‌آیند، ولی به سختی کار می‌دهند. هرکس می‌خواهد این کشور را اداره کند با مشکلی جدی روبه‌رو است و آن طبیعت و سرشت این ملت است. به چنگ آوردن این ملت آسان است، زیرا مقاومت نمی‌کند، اما همین که به چنگ آمد به کار گرفتن او مشکل است. برای ساختن هیچ کمکی نمی‌دهد. ایرانیان مانند هر ملت بی‌حالی، هر اراده‌ای را درهم می‌شکنند و به زودی از هر ملت دیگری نافرمانتر، ولی فعال‌تر است چاره‌ناپذیرتر می‌شوند. این چنین سرشتی طبعاً کار را به زیاده‌روی‌های بی‌شمار می‌کشاند و فساد به بار می‌آورد که ایران از آن بیمار است. مقام‌ها و منصب‌ها خرید و فروش می‌شوند؛ فساد، قانون‌شکنی، حیف و میل کردن اموال عمومی، و نادرستی همگانی به اندازه‌ای است که بیننده را خشمگین می‌کند. این پوسیدگی و فساد درون با فشارهای سیاسی که روسیه و انگلیس وارد می‌کنند، در مشکل‌تر کردن کار هر فرمانروایی

دست به دست هم می دهند.

نخست باید این دردها را چاره کرد و سپس به مسائل دیگر پرداخت، همچون حمل و نقل، رشد جمعیت، آبیاری، بهسازی زندگی کشاورزان و کشت و کار زمین ها. (سفرنامه ویتا، ص ۱۷۳)

در ایران، شهرها آدم را غافلگیر می کنند. آشکارا در ایران شهرها آدم را غافلگیر می کنند. در دیواره ها محصورند و یکباره از کویر سر در می آورند. (سفرنامه ویتا، ص ۱۷۴)

در ایران، زمین همان سان مانده که پیش از پیدایش آدم بوده است. رفته رفته که به راه خود ادامه دادیم، دیدم این سرزمینی است که با دیگر کشورها که تا آن روز شناخته بودم هیچ شباهتی ندارد. در ایران، زمین همان سان مانده که پیش از پیدایش آدم بوده، در این جا و آن جا تکه هایی از زمین را صاف کرده و دانه افشانده اند. هر جا که باریک آبی جاری بوده، پیرامونش چند درخت صنوبر و میوه کاشته، در کنار آن ده کوره ای برپا کرده اند که در آن گوسفندان سیاه زیر شکوفه های درخت هلو جست و خیز می کنند. اما دهها کیلومتر که از آن جا دور می شوید و نشانه ای از حضور آدم نمی بینید. تنها دشت های قهوه ای رنگ است و کوه های سفید و آبی و احساس فضای گسترده.

ناگهان در خیال خود، انبوه خلق قاره اروپا را دیدم که به من یورش می آورند و حس کردم که زیر وزنه سنگین آنها دارم خفه می شوم.

باز ناگهان همه آنها دور شدند و رفتند و من در تمامی فضای فراخی که پیرامونم را فرا گرفته بود، در آرامش قله‌های بلند که بر دشت گسترده شده و سالاری می‌کردند، دوباره توانستم نفس بکشم. (سفرنامه وینا، ص ۱۷۵)

ایرانی متمایل به اندیشه‌ورزی و باریک‌بینی در موضوعات فلسفی است. ایرانی فوَالعاده سریع‌الانتقال، سریع‌الادراک و با هوش است. این سرعت انتقال و تیزفهمی در مراحل اولیه زندگی و روزگار کودکی در او آشکار می‌شود. قوای فکری ایرانی چنان است که پیوسته او را به اندیشه‌ورزی و باریک‌بینی در موضوعات فلسفی بیشتر از امور پوچ و بیهوده متمایل می‌گرداند. (سفرنامه راس، ص ۱۷۶)

ایرانیان مردمی از خود راضی و خیال‌پردازانند. پس از چند ماه اقامت در ایران فهمیدم بسیاری از مردم این سرزمین از خود رضایت دارند و برای توجیه غرورشان حقایق را تحریف می‌کنند و از بیان واقعیت‌هایی که پیشرفت آینده‌شان به آن بستگی تام دارد سرباز می‌زنند. در چهلستون اصفهان از مجسمه‌ای کنار حوض عکس می‌گرفتم که مردی ایرانی با لحن بسیار ظریف فرانسوی پرسید: «از زیباترین مجسمه جهان عکس می‌گیرید، نه؟»

— «راستش نه، قشنگ و جالب است، ولی بدون شک زیباترین نیست. چه چیز سبب شد این طور فکر کنید؟»
— «این نظر همه خارجی‌هاست.»

– «شاید شما درست نفهمیدید یا آنها بی اطلاع بوده‌اند یا خواسته‌اند بسیار مؤدبانه رفتار کنند.»

– «مسلم است که آثار هنری ما از هر کشور دیگری بهتر است.»

بسیاری از ایرانیان چنین فکر می کردند، ولی افراد دیگری هم بودند که دید منصفانه تری دارند. اگر بناست ما هم منصف باشیم باید این را بپذیریم که ملت‌های اروپای شرقی و خاورمیانه باید به طریقی وضع خود را در برابر موفقیت‌های مشهود و بی شمار ما در عرصه صنایع و در زمینه وسایل رفاهی و سرگرمی و نیز در عرصه علم و فرهنگ که کمتر آشکار است، توجیه کنند.

این مسأله تا این حد برای ما درک شدنی است که آنان از آنجا که مدت هزاران سال است در ارزیابی ارزشها و سنتهای خود ناتوان بوده‌اند، امروز نمی‌توانند بدون زیاده‌روی و اغراء، احساس احترام و اعتماد به خود را حفظ کنند. (سفرنامه هاکس، ص ۱۷۷)

ایرانیان بسیار مهمان نوازاند. وقتی از کنار یک خانواده ایرانی که مشغول صرف ناهار بودند می‌گذشتم، با مهمان‌نوازی خاص □ ایرانیان از من خواستند با آنها هم غذا شوم، ولی من توضیح دادم باید سریعتر به بازدید ادامه دهم و متواضعانه عذر خواستم. برخورد مؤدبانه داشتن در ایران شیوه زیبایی است که زندگی را لذتبخش می‌سازد. کاش مردم دنیای غرب نیز می‌توانستند از چنین برخوردی استقبال کنند. (سفرنامه هاکس، ص ۱۷۸)

شعر در زندگی ایرانیان نقش بسیاری ایفا می‌کند. یک ایرانی از من پرسید: «کدامیک از شاعران شما بیش از همه زندگی مردمتان را دگرگون کرده است؟»

او نمی‌توانست بفهمد شعر در زندگی مردم ما نقش چندانی نداشته است، در حالی که ایرانیان هنوز دیوان حافظ را می‌گشایند و با اعتقاد به بیتی شعر تصادفی پیام آن را راهگشای اعمال و رفتار خویش می‌دانند. بسیاری از مردم ایران به افکار دینی، شعر و فنون ادبیات کهن علاقه‌مندند و این امر در اروپا نادر است.

نقل قولهایی از نویسندگان کلاسیک نظم و نثر هنوز در گفتار آنها رایج است؛ گروهی از مغازه‌داران کوچک ممکن است هنگام صرف چای، وقت خود را بی‌جهت از دیدگاه عملی، صرف‌تمجید نظریه‌ای یا بحث درباره عقاید و سبک شاعری قدیمی کنند. در شیراز کفاشی بود که هر روز به دیدار دوستانش در چاپخانه‌ای در کنار دروازه قرآن می‌رفت. آنها اشعاری را از روی کتاب یا از بر می‌خواندند، به تماشای آنچه شاید زیباترین منظره دنیا باشد می‌نشستند و غالباً برگشتن به سر کارشان را از یاد می‌بردند. کفشدوز می‌گفت: «نان و قند و چای کافی دارم، دیگر چه کم دارم؟» و به بحث فنی و دقیقی از یک شعر روی می‌آورد. یک ایرانی پر استعداد و بسیار سفر کرده می‌گفت: «وقتی ما ایرانیان از نقل گفتار فردوسی دست برداریم، زندگی ایران به آخر خواهد رسید.» (سفرنامه هاکس، ص ۱۷۹)

ایرانی نمی‌داند که در زندگی چه چیزهایی از او دریغ می‌شود.

بسیاری از ایرانیان می‌گفتند از بخت خود راضی هستند، زیرا بهتر از آن را نمی‌شناسند. در یکی از مسافرت‌هایم هنگامی که زنی روستایی به نام «فاطمه» به خوراک، پوشاک، قلم و کاغذ و چهره بی‌چین و چروک من چشم می‌دوخت می‌فهمیدم که چقدر شاد و خوشوقت می‌شد اگر می‌توانست بسیاری از آنچه را که زندگی از او دریغ کرده بود داشته باشد.

فاطمه فکر می‌کرد که من از نظر سنی باید به جای دختر او باشم، در حالی که در واقع به جای مادر او بودم! به زودی او فرسوده خواهد شد و من هنوز به زندگی سراسر پر ماجرا و شادم ادامه خواهم داد. منظره کوه و بیابان این‌جا بسیار زیباست، اما تحصیل رضایت کامل از آن امکان‌پذیر نیست. (سفرنامه هاکس، ص ۱۸۱)

زن ایرانی و راج، سخن‌چین و پوچ است. در ایران مسائل و مشکلات بسیار است، چون این کشور از خوابی گران برمی‌خیزد و مردم بی‌شماری مایل‌اند از آنچه در حال افتادن است سخن بگویند، اما بیشتر زنان فقط به وراجی و سخن‌چینی درباره همسایگان و گفتگو از لباسها و خدمه خود قناعت دارند، به خصوص بیشتر صحبتشان درباره لباس است. از چهره‌های زیبای گلگونشان چیزی به جز پوچی نمی‌تراود.

مردان، زنانی را می‌بینند که یک روز تمام را در حمام می‌گذرانند و در آن‌جا به اندازه سه روز مطالب زشت و عاشقانه در ذهن خود انبار می‌کنند. آنان را می‌بینند که ازدواج می‌کنند و اگر از طبقه مرفه باشند نهایتاً تنبل و بیکاره‌اند و وقتشان را با خور و خواب و خیاطی‌های بیهوده

می گذرانند، در حالی که کم کم جذبۀ جوانی را از نظر جسمی از دست می دهند و به افرادی بدقیافه و تن پرور بدل می شوند. (سفرنامه هاکس، ص ۱۸۲)

ایرانی زن را موجودی بی مسئولیت می داند که همیشه می خندد. در ایران دو چیز است که میل ندارم باشم، یکی زن و دیگر الاغ؛ زن از دیدگاه سنتی موجود بی مسئولیت است که مدام می خندد. بله از نظر قدیمی ها، زن هیچ مسئولیتی ندارد و بسیار می خندند و الاغ در فصل بهار گلها را می خورد و در تابستان با شادی بر روی شن های داغ می غلتد، هرچند بارش همیشه بسیار سنگین و مهمیزی که از جانب راکبش به زخمهای کهنه اش می خورد همیشه تیز و دراز است. (سفرنامه هاکس، ص ۱۸۳)

در ایران جریان پیشرفت باید از بالا آغاز شود. در هیچ نقطه ای از ایران مطبوعات آزاد دیده نمی شود. آزادی سیاسی وجود ندارد و مردم نمی توانند در هیچ یک از انجمن هایی که کمترین رنگ سیاسی دارد یکدیگر را ملاقات کنند. هیچ کس تا اعتماد کامل به فردی خارجی نداشته باشد با او بحث سیاسی نمی کند. اما اگر مست یا در خلوت باشد، آنچه را که به فکرش می رسد، برایش بازگو می کند. در نتیجه جریان پیشرفت باید از بالا آغاز شود زیرا هیچ سازمانی برای اظهار عقیده یا اعمال فشار و انتقاد از دولت وجود ندارد و چنین جوی اثری خردکننده بر مسئولیت های اجتماعی به جای می گذارد. مطبوعات همیشه مدیحه سرای شاه اند.

استنباط همیشگی روزنامه‌نگاران چنان است که گویا در ایران هیچ عیب و نقصی وجود ندارد. در مقاله‌ای ادعا شده بود که تمام جاده‌ها عاری از خطر است، در حالی که این یک دروغ است. به طور مکرر به ایرانیان گفته‌ام که اروپاییان به خاطر آن که مردم روستا هنوز الاغ سوار می‌شوند و یا به خاطر وجود گدایان و لباس‌های خاص محلی، آنان را سرزنش نمی‌کنند، بلکه زمانی به سرزنش آنان می‌پردازند که در مورد قلمرو خود صداقت نداشته باشند و اصرار ورزند که حقایق را غیر از آنچه هست، جلوه دهند. (سفرنامه هاکس، ص □□ ۱۸۴)

ایرانی خود را از موهبت عشق برخوردار می‌داند. آخرین غروب و طلوع خورشید را در ایران دیدم و بسیار متأسف شدم که این همه زیبایی را ترک می‌کردم. ایران از لحظه اول تا آخر برایم جالب و شگفت‌انگیز بود. اکنون به انگلستان باز گشته‌ام تفاوت‌ها را درک می‌کنم. ما در این جا دنیایی همراه با سکوت و آرامش داریم، اما در آن جا زندگی پر از هیجان بود. در مرز هنگامی که راننده پایش را از روی کلاچ برداشت، به یک ایرانی مرزنشین گفتم: «متأسفم که از کشور شما می‌روم.» با اشتیا پاسخ داد: «امیدوارم شما از بهترین موهبت و امتیازی که ما بر سایر ملل داریم برخوردار شده باشید.» به سوی او خم شدم و پرسیدم: «آن چیست؟» در حالی که ماشین به سرعت پیش می‌رفت موقرانه جواب داد: «عشق.» (سفرنامه هاکس، ص ۱۸۵)

یهودیان نسبت به ایرانیان وفادار بوده‌اند. شکیبایی و مهربانی که

کوروش بزرگ و برخی از جانشینانش نسبت به یهودیان نشان دادند، جای شگفتی نمی‌گذارد که چرا آنان از ایرانیان به نیکی یاد کرده‌اند و روزگاران درازی را بدانان وفادار ماندند.

به هنگام فتح بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش یهودیان را در آن سرزمین در اسارت یافت. پادشاه هخامنشی همدردی طبیعی با آنان احساس کرد. با رهاندن آنان از اسارت، تردیدی نیست که وی پیشگویی اشعای پیامبر (سوره XLiv) را عملی می‌کرد. آیه‌ی مربوطه از سوره یاد شده در تورات چنین است: «این پروردگار شماست که از کوروش می‌گوید، او چوپان من است و در زمین آن کند که من می‌خواهم.» (سفرنامه لاکهارت، ص ۱۸۶)

بلوغ فکری ایرانیان به اندازه‌ی یک کودک یازده ساله است. ایرانی فاقد بلوغ فکری است. یکی از همکاران تیزبین من که مدت‌ها در مقام خاصی برای مشاهده‌ی طرز تفکر این ملت قرار داشت، روزی به من اظهار نمود که ایرانیان کودکانی هستند با سن فکری حدود یازده سال.

یقین دارم که منظور این شخص، این نبود که ایرانیان دچار عقب‌ماندگی فکری هستند. او بیشتر به قوای فکری و منطقی پیشرفت نکرده و به کار نیفتاده‌ی آنان اشاره می‌کرد و سن فکری و احساساتی آنها را در نظر داشت. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۸۷)

ایرانی فردگراست و به مشارکت و همکاری گرایش ندارد.

ویژگی‌هایی که من در این جا ذکر می‌کنم نباید نژادی، ثابت و تغییرناپذیر تلقی شود. علت آنها تاریخی و اقلیمی است. از لحاظ تاریخی، ناامنی، حکومت استبدادی و فقدان هرگونه دگرگونی بر ایرانیان تأثیر گذارده است. از نقطه نظر محیط، زندگی براساس اقتصاد کشاورزی با شیوه‌های ابتدایی، با تشکیلات قرون وسطایی و فئودالی، با واحدهای کشت که هر کدام از دیگری مجزاست و بخش عمده آن در مرز خشکی؟! قرار دارد، عملاً در حال رکود مانده است.

بدین سان ایرانی به نحو برجسته‌ای فردگرا شده و در مغزش فقط زندگی بی‌ثبات خود را گنجانده است، بدون توجه به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و همیشه به آن بدگمان بوده و از آن می‌ترسیده است. گرایش او به مشارکت و همکاری با دوستانش بسیار محدود است و تقریباً از هرگونه استعداد سازمان‌دهی و قابلیت رهبری بی‌بهره است. (سفرنامه میلپو، ص ۱۸۹)

ایرانی مقلد است. استعداد آموزشی این ملت به میزان بسیار زیادی به حفظ، جذب و تقلید محدود می‌شود.

حکومت ایران همیشه در ردیف فاسدترین حکومت‌های جهان بوده است. به نظر من در حال حاضر (۱۹۴۳)، این حکومت به مراتب فاسدتر از (۱۹۲۲) است. اگر بخواهیم حقیقت را بگوییم، هیچ کشوری عاری از نادرستی نیست. ما در ایالات متحده، سهم خود را داریم و در

بعضی موارد به طرز نمایان سوءاستفاده‌های بزرگ را نادیده گرفته‌ایم، ولی هیچ‌گاه بخش بزرگی از جامعه ما در فساد آلوده نشده و وزنه نیروهای عمده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در کفه ترازوی نادرستی قرار نگرفته است. در حکومت ایران (۱۹۴۳)، نادرستی تقریباً عمومی و عملاً یک موضوع عادی و روزمره است.

بی اغراق می‌توانم بگویم که حکومت ایران یک حکومت فاسد است که به وسیله افراد فاسد و برای افراد فاسد به وجود آمده است. در سرزمین شیروخورشید، افراد درستکار پدیده‌هایی شگرف و استثناء هستند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۲)

دولت در ایران همه‌کاره است. اگر دولتی بخواهد در بدو تشکیل، محبوبیت کسب کند باید خودش را به وظایف ساده سرگرم کند و حال آن‌که برعکس، دولت ایران نه تنها به تمرکز فواید اختیارات اصرار ورزیده، بلکه چنان مسئولیت‌های پیچیده صنعتی و بازرگانی را نیز به عهده گرفته است که هر دولت بالغ و نیرومندی را گیج می‌کند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۳)

وزرای ایران با فن مدیریت ناآشنایند. بی‌ثباتی مجلس، دولت و ضعف کابینه‌ها بر وزارتخانه‌ها و ادارات اثرات جدی گذاشته است. وزیران به جای این‌که منافع و اقدامات خود را وقف سیاست عالی کشور کنند، اداره تقسیم تشکیلات و کارمندان و فعالیت‌های وزارتخانه را در دست می‌گیرند.

هیچ‌یک از آنان فرصت یاد گرفتن فن مدیریت یا تجربه آموختن در این کار را نداشته‌اند. با وجود این اغلب برنامه‌های بلندپروازانه و ناپخته را به مرحله اجرا می‌گذارند که جانشینان‌شان به دور می‌ریزند. همه وزیران به استثنای چند تن، وقت خود را صرف یافتن شغل برای اقوام و دوستان خود یا اقوام و دوستان نمایندگان مجلس می‌کنند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۳)

در ایران کارمند درستکار اخراج می‌شود تا جا برای منصوب شدگان سیاسی باز شود. در سیستم فاسد اداری ایران، کارمندان درست‌کار و با لیاقت اخراج می‌شوند یا تنزل رتبه می‌یابند تا جا برای منصوب شدگان سیاسی باز شود. در همان حال کارمندان نادرست، تنبل و بی‌لیاقت از مجازات فرار می‌کنند و ترفیع رتبه می‌یابند.

از آن‌جا که وزیران بیشتر به انتصابات علاقه دارند و اخراج را دشوار می‌یابند، تعداد کارمندان دولت چند برابر شده، ولی روحیه کارآیی آنان تنزل یافته است. در سال ۱۹۴۳ تعداد کارمندان کشوری به حدود یک‌صد هزار نفر افزایش یافت که ۴ یا ۵ برابر کارمندان سال ۱۹۲۷ بود. (سفرنامه میلسپو، ص □□ ۱۹۴)

در ایران در شرایط تورم، کارمندان یا باید بدزدند، یا از گرسنگی بمیرند. در بین شرایطی که بر روحیه‌ها اثر می‌گذاشت، تورم از همه خرد کننده‌تر بود. زمانی که من وارد ایران شدم، افزایش قیمت‌ها طی دو سال، قدرت خرید حقوق‌بگیران را به مقدار زیادی به زیر سطح هزینه زندگی

کاهش داده بود. در چنین شرایطی کارمندان یا می‌باید بدزدند یا از گرسنگی بمیرند.

بی‌اعتنایی و بی‌عدالتی ناشی از این موضوع، فعالیت‌های اداری را کند و در بسیاری موارد فلج می‌ساخت و نارضایتی به مرز طغیان آشکار رسیده بود. (سفرنامه میلپو، ص ۱۹۵)

شاه ایران در رأس دولتی فاسد و بین‌درباری با شکوه و نظامیانی فاسد و آماده‌استقرار دیکتاتوری قرار دارد. در رأس ساختار دولت فاسد و متزلزل ایران، یک شاه جوان گیج و سردرگم نشسته است که یک سویش درباری بسیار با شکوه و سوی دیگرش یک عده نظامی فاسد و بی‌لیاقت آماده‌دیکتاتوری قرار گرفته‌اند. او معتقد است که ایران آماده‌دموکراسی نیست و هیچ‌گاه ستایش نسبت به پدرش را از دست نداده است. محمدرضا شاه ظاهراً یک پادشاه مشروطه است، ولی در عمل در امور پارلمانی و دولتی دخالت می‌کند. آینده نشان خواهد داد چگونه از نفوذ زیادی که برخوردار است استفاده خواهد کرد و سرانجام چه بر سرش خواهد آمد. (سفرنامه میلپو، ص ۱۹۵)

دیکتاتوری رضاشاه قانون اساسی را نزد مردم بی‌اعتبار ساخت. هرگونه پیشرفت در تشکیل یک دولت مردمی مستلزم پاره‌ای عوامل زمینه‌ساز است که از نهادهای ریشه‌دار عمیق، سنت‌ها، اخلاقی و اصول مورد قبول جهانی سرچشمه می‌گیرد. ایران از نقطه نظر ساختاری، دارای دو نهاد

روحانیت و سلطنت است و انقلاب مشروطه، پارلمان حافظِ قانون اساسی را به عنوان نهاد سوم بر آن افزوده است. دیکتاتوری رضاشاه نه تنها هر سه این نهادها را از نظر مقام و احساسات مردم تضعیف کرد، بلکه مانع از سیر تحولی شد که می‌توانست علاقه و احترام عمومی به قانون اساسی را تحکیم بخشد، و قانون را بی‌اعتبار ساخت. (سفرنامه میلپسو، ص ۱۹۵)

در ایران هیچ نشانه‌ای از تحول ساختاری مشاهده نمی‌شود، یعنی همان تحولی که به تدریج راه را برای تأسیس حکومت آزاد در کشورهای غربی هموار ساخته و افراد را تربیت کرده و با آن تطبیق داده است. ایران کوشید حکومت ملی را در خاک خود پیوند بزند، ولی نتوانست عادات فردی و محلی را تغییر بدهد؛ تنها توانست قانون اساسی دیگران را رونویس کند. (سفرنامه میلپسو، ص ۱۹۶)

ایرانیان از نظر روحی بسیار پیچیده‌اند. طی چهل سالی که از ۱۹۰۶ می‌گذرد، حکومت ایران در نیمی از ایام ضعیف یا ناموجود و در تمام ایام کمابیش فاسد بوده است. تنها در دوره دومین هیأت امریکایی بود که کشور از آمیزه حکومت قوی با صحت عمل و عدالت نسبی برخوردار شد.

رضاشاه نظم را به مدت ۲۰ سال حفظ کرد ولی طی ۱۵ سال آن، مردم زیر نفوذ گسترده بی‌عدالتی، فساد و ستم استبداد شرقی به سر می‌بردند. به استثنای دوره ۲۰ ساله، دخالت‌های بیگانه و تجاوزات مسلحانه همچنان ادامه داشت. بدین سان جریان رویدادهای ۱۹۰۶ در اصل و در واقع تکرار

تاریخ گذشته بود. تفاوت عمده در این بود که در ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه به مردم ایده‌هایی داده بود که متأسفانه برآورده نشد و از ۱۹۰۶ به بعد ایرانیان احساس می‌کردند که به شدت تحت ضربات گسیج‌کننده نوگرایی قرار گرفته‌اند.

در سال ۱۹۴۱ ایرانیان از سه پدیده جدید در رنج بودند که عبارتند از: (۱) اشغال کشورشان توسط بیگانگان؛ (۲) فروپاشی حکومت؛ (۳) تورم. این حوادث در پایان یک دوره پانزده ساله روی داد که طی آن خوستایی ملی و فردی و تصورات باطل در مورد پیشرفت مرتباً در میان ترور و وحشت پرورش داده می‌شد. در نتیجه تاریخ طولانی و دگرگونی‌های اخیر، ایرانیان پاره‌ای منش‌های عاطفی توأم با احساس حقارت و ناامنی را همراه با انگیزه‌های تلافی‌جویانه و دفاعی آن کسب کرده‌اند که در اثر کتمان و تضعیف، روحیه آنان پیچیده‌تر شده است. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۷)

ایران کودکی است که ناچار شده مثل یک شخص بالغ زندگی کند. در کشورهایی که حکومت آزاد و مردمی، از تحول تدریجی و با حوصله ناشی می‌شود، پیشرفت اجتماعی اصولاً یک روند تدریجی و همه جانبه همانند رشد عادی یک فرد از کودکی به بزرگسالی است.

به عنوان مثال در اوایل استقرار مشروطیت در انگلستان، زندگی مردم بسیار ساده بود. وقتی که افراد در جست‌وجوی عناصر حکومت بر خودشان بودند، در همان حال در صدد کشف کشاورزی، بازرگانی، صنعت و شرایط مادی زندگی نیز بودند. به عبارت دیگر همه بخش‌های جامعه

یکسره دارای ویژگی‌های اولیه تقریباً یکسان بودند و در خلال دوران سازندگی، همگی با نرخ تقریباً یکسان پیش می‌رفتند.

ایران از بسیاری جهات در همان جایی قرار دارد که انگلستان در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی قرار داشت، ولی ایران دوران کودکی سیاسی خود را در حضور تمدن قرن بیستم و در بجهوه نوگرایی می‌گذرانند که از نظر روانی و سیاسی آمادگی آن را ندارد، ولی خواستار دستیابی به آن است و نمی‌تواند از آن بگریزد. ایران کودکی است که ناچار به طور زودرس زندگی یک شخص بالغ را داشته باشد. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۶)

ایرانیان به دنبال یک حامی‌اند. ایرانیان که با احساس حقارت و ناامنی به جنبش درآمده‌اند، طی سالیان دراز در جست‌وجوی حمایت بوده‌اند. این تمایل که گاهگاهی به شکل سیاست عمومی بیان شده است، مقدار زیادی برهان منطقی و رمز و اشاره همراه دارد. ممکن است کسی حدس بزند که این ملت عقب مانده، ندانسته در جست‌وجوی یک پدر به شکل یک ایرانی دیکتاتور یا بیگانه خیرخواه بوده که او را زیر چتر حمایتش قرار بدهد و به نیابت از ایرانیان و بدون تشبث به ابتکار و شهادت آنان دست به معجزاتی بزند. (سفرنامه میلسپو، ص ۱۹۸)

قدمت تمدن ایرانی در ایران از ۱۶ قرن پیش از میلاد فراتر می‌رود. ایران در چه عصری ایرانی شد و سند اصالت هند و اروپایی این ملت

آسیایی که امروز باز هم به ما شباهت بسیار دارد، در چه تاریخی به او داده شد؟ تخمیناً از سال ۱۶۲۰ پیش از میلاد قومی موسوم به کاسی‌ها بابل را فتح کردند. این اقوام اهالی لرستان کنونی بودند و اسامی پادشاهانشان از اسامی اساطیری ایرانیان اقتباس می‌شد، همچنان که در خلال سالهای ۱۱۳۵ تا ۱۴۳۰ پیش از میلاد پادشاهان میتانی در شمال غربی بین‌النهرین نیز اسامی ایرانی داشتند و خدایان هند و اروپایی را می‌پرستیدند. پس، می‌توان نتیجه گرفت که در آن زمان فلات ایران در دست قبایل آریایی بوده است، لیکن شکی نیست که در این جا نیز مانند جاهای دیگر، هند و اروپاییان از تمامی دستاوردهای تمدنهای پیش از خود بهره گرفته بودند. ایران نیز از نظر تمدن مادی به خصوص در زمینه هنر از خودش قدیمی تر بود. (سفرنامه گروسه، ص ۱۹۹)

ارتفاعات فلات ایران از نظر اقلیمی و قومی شبیه به اروپاست. هنگامی که از تنور سوزان خلیج فارس یا آب و هوای گرمسیری عراق پله پله به فلات ایران صعود می‌کنیم، مثلاً از بوشهر به شیراز، یا از خاناتین به کرمانشاه، تا این که به اراضی مرتفع فلات ایران می‌رسیم، طبیعت و آسمان دیگری را رؤیت می‌کنیم. پس از پشت سر گذاشتن نخلستان‌ها، انبوه درختان شاه‌بلوط و بید و گردو و چنار (البته هر جا که آب جاری، فراهم و خاک و اقلیم، مساعد باشد) و آلبالو و بادام و توت دیدگانمان را می‌نوازد. زیرا بستان‌ها از روی عشق کشت می‌شوند. بدیهی است در صورت وجود آب کافی مدخل شهرهای ایران را غالباً باغات تشکیل می‌دهد. چنان که این

شهرها را باید «باغستان» نامید. همگی این درخت‌ها و این عطر و بوها، بوی سرزمین خودمان را می‌دهند.

پس از طی چند مرحله از سفرمان ناگهان در هوای فرحبخش ارتفاعات، گویی در آسیا نیستیم، بلکه خویش را در اروپا می‌یابیم و مردمان نیز مانند گیاهان و درختان، به مردم خودمان شبیه‌اند. (سفرنامه گروسه، ص ۱۹۹)

اندیشه معنویت‌گرای ایرانی با شرایط اقلیمی آن هماهنگ است. آیا بین اندیشه ایرانی و محیطی که آن را پرورده است نوعی هماهنگی ناپیدا وجود ندارد؟ آسمانهای ایران به نحوی اعجاب‌آور صاف هستند و به مناظر طبیعی نوعی شفافیت و طراوت آسمانی می‌بخشند. مناظر و مزایا در جوّ سبک فلات‌های مرتفع دید دوردست را به گونه‌ای غیر معمول ممکن می‌سازند و هوای فرح‌انگیز، ظواهر اشیا را غیر عادی جلوه می‌دهد و کوهستانها به طرزی غیر قابل تصور به رنگهای خطمی یا سبز روشن می‌زنند.

خطوط اجسام در برابر دیدگان بیننده تا آنجا که افق ممتد می‌شود احساس سبک‌وزنی و «حالت خیالی» به خود می‌گیرند. آیا اینها همه به اشیا و اشکال معنویت نمی‌بخشند و آیا نمی‌توان معنویت روح ایرانی را طی سده‌ها و هزاره‌ها بدین‌سان توجیه کرد؟

چرا که سرزمین ایران از نقاط عالی کره زمین است که در فجر ازمنه تاریخی، معنویت از آن تراویده و بال و پر گرفته و به اوج آسمان

رسیده است. پژوهشگری که تاریخ فلسفه جهان را مطالعه می کند نخستین نامی که به آن برمی خورد نام زرتشت یا زراتوشتر است. (سفرنامه گروسه، ص ۲۰۱)

امپراطوری هخامنشی، مبتنی بر صلح و آزادی بود. ایرانیان پایه گذار یک امپراتوری «جهان شمول» بودند که به نحو احسن سازمان یافته بود و به شیوه ای انسانی اداره می شد و هر چند نتیجه فتوحات نظامی بود، اما دیری نکشید که با صلح و سلم قرین گردید. این امپراتوری به اندازه لازم متمرکز بود. ولی در عین حال به ملیت های مختلف تابع خود آزادی اعطا کرده و نسبت به مذاهب و معتقدات آنان مدارا می کرد و به فرهنگ ایشان احترام می گذاشت.

امپراتوری هخامنشی که بر پایه اصول مذکور مستقر گشته بود و از مصر تا پنجاب و از کرانه های بوسفور تا سغد گسترش می یافت، مدت دو قرن صلح را در جهان باستان برقرار نمود و برکات این دوران طولانی صلح تنها با نعمات حاصل از صلح رومی (از ۳۳۰ - ۵۳۹ م) قابل مقایسه است. در واقع امپراتوری هخامنشی پیشرو و مبشر امپراتوری روم به شمار می رود.

پس از پایان گرفتن سلطه آشوریان، سلطه ای که با کشتار دائمی و قساوت های توصیف ناپذیر و نفی بلد دسته جمعی اقوام و نابودی نژادها و قتل عام های دهشتناک گروهی حفظ می شد، صلح هخامنشی برای قسمت اعظم کره زمین پیشرفت عظیمی در عالم انسانیت به شمار می آمد و از بسیاری جهات باید آن را «عصر طلایی» در تاریخ شرق قدیم دانست. (سفرنامه

گروسه، ص ۲۰۲)

ایرانیان بنیانگذار «دولت» اند. فرهنگ یونانی به رغم مقام والا در مقایسه با سایر ارزشها، در صحنه سیاست هرگز به بالاتر از سطح «مدینه» های یونانی ارتقاء نیافت و از نظر یونانیان، دولت تا آخر و همیشه به همان مدینه محدود می شد. تنها در ایران هخامنشی و پس از آن در روم تحت حکمرانی قیصرها و زمانی بعد از آن (صرف نظر از چین در دوران سلسله های تسین یاهان) بود که مفهوم دولت بسط داده شد.

تا آن جا که این مفهوم سرزمین پهناوری را دربر گرفت و مفهوم امپراتوری را به وجود آورد. ملل جهان مفهوم دولت را معنای بسیط آن از سه منبع اقتباس کردند:

۱ - ایران هخامنشی و بعد ساسانی که آن را به جهان اسلام عرضه نمود و خاندانهای ترک که متوالیاً بر ایران حکومت کردند و از آن جا بر سرزمین های دیگر حاکم شدند مانند سلجوقیان آناتولی و مغولان حاکم بر هند در کاربرد این مفهوم از ایران الهام گرفتند.

۲ - امپراتوری روم آن را به اقوام لاتینی هدیه کرد و کارولنژیان رومی تبار آن را به اقوام ژرمن منتقل نمودند. همچنین اسلاوها به نوبه خویش این مفهوم را از روم شرقی (بیزانس) آموختند.

۳ - چین این مفهوم را به کره، ژاپن و ویتنام القا کرد. (سفرنامه

گروسه، ص □□ ۲۰۳)

علم اداره کشور از طریق ایران باستان به عصر حاضر منتقل شده

است. ایران هخامنشی علاوه بر ایجاد دولت به معنای تشکیلاتی مافوق «مدینه» و ایالت، به این کلمه مفهومی را داد که ما امروز برای آن قائل هستیم. به این معنا که برای اداره منظم و با ثبات کشور دستگاههایی ابداع کرد که به رغم دگرگونی‌های سیاسی در طول سده‌ها، پایدار ماندند و این سنت به جز وقفه کوتاهی پس از فتح ایران به وسیله اسکندر مقدونی، از هخامنشیان به ساسانیان به ارث رسید.

ایران ساسانی با وجود شکافی که اسلام در ظاهر در آن پدید آورد، در لباس خلفای عباسی از نو ظاهر شد و اینان نیز به نوبه خود آن را به سلاطین سلجوقی و ایلخانان مغول و خاندان‌های گوناگون پادشاهی ایران یا افغان امروز منتقل ساختند. حتی در دوران خلافت عباسیان در دربار بغداد، گو این که چندین سده پیاپی عربی زبان اداری شد، اداره کنندگان کشور ایرانیان بودند. (برمکیان را فراموش نکنیم) و نیز در کشورهای مجاور هم از قابلیت و صلاحیت ایرانیان در امر مدیریت استفاده می‌کردند. مثلاً در حکومت سلاجقه آناتولی یا در ماوراءالنهر که ترک شده بود و همچنین در حکومت ترکان و افغانان در هند و پادشاهان گورکانی هند. از سنگ نبشته‌های دوران هخامنشی به زبان پارسی باستان و لوحه‌های داریوش گرفته تا زبان پهلوی عصر ساسانی و فارسی کنونی، که زمامداران سراسر خاورمیانه می‌آموختند که چگونه مردمان را اداره نمایند. (سفرنامه گروسه، ص ۲۰۴)

نژاد ایرانی نژاد نخبه آسیاست. نژاد ایرانی با خصال انسانی و شمّ

سازمان‌دهی و از برکت صلح ثمربخشی که میان ملل متنوعه به وجود آورد، نژاد نخبه و امپراتوری ساز آسیا به شمار می‌رود.

داریوش اول، مقتدرترین و خردمندترین شهاریار جهان است. نام داریوش (۴۸۶ - ۵۲۱ ق.م) که تمامی سنت‌ها از عهد او به یادگار مانده است، در تاریخ به عنوان مقتدرترین سازندگان ثبت شده است. در تاریخ هرگز کسی چون او دیده نشده است که با این سعه صدر و دید گسترده بر ملل متنوع حکومت نماید. این شهاریار خردمند و صلحجو سه چهارم مناطق مسکون را از بوسفر تا پنجاب زیر فرمان خود داشت و این مناطق پهناور را به نحو مطلوب و با درایت اداره می‌کرد و آسایشی که در زمان او این بخش از جهان داشت، در دنیای باستان مگر در عصر اگوستوس، قیصر روم، نظیرش را نمی‌توان یافت. داریوش اول در بخش بزرگی از آسیا و اگوستوس قیصر روم در اروپا شالوده امپراتوری‌های آینده را ریختند. (سفرنامه گروسه، ص ۲۰۵)

در روح ایرانی اضطرابی از مابعدالطبیعه به چشم می‌خورد. با وجود خشکۀ مقدسی ساسانیان و تعصب آنها در حفظ خط قشری این کیش، از همان زمان‌ها یک طغیان مذهبی و اضطراب از مابعدالطبیعه در روح ایرانی مشاهده می‌شود که هرچند وقت یک بار بروز می‌کند و از این لحاظ باید ایران را کشوری دانست که مردمش نمی‌توانند خود را با وضع موجود وفق دهند.

یکی از بهترین دلایل این مدعا چگونگی رواج فوق العاده کیش مانی (۲۷۵)

– ۲۱۶) در سراسر جهان است. اضطراب و قلق فکری که مانوی‌گری بیانگر آن بود اندکی بعد در اضطراب اجتماعی منعکس شد که آیین مزدک مظهر آن به شمار می‌رود. مزدک نظریه‌پردازی تندرو بود که برای عصر خود روحیه جسور و اعجاب‌انگیزی داشت و برای آحاد بشر، عدم توسل به خشونت و به خصوص، نوعی کمونیسم حقیقی را تبلیغ می‌نمود که تقسیم اموال را بین همگان نیز دربر می‌گرفت و بدین لحاظ موقعیت باور نکردنی پیدا کرد و حتی زمانی کوتاه، نظر قباد پادشاه ساسانی را هم به خود جلب نمود (قباد در سال ۴۸۸ میلادی به سلطنت رسید).

این ماجرای فوق‌العاده و این که تبلیغات کمونیستی مدتی کوتاه در کمال صلح بدون اغتشاشات اجتماعی قبلی یا بلیات خارجی مقارن آن، از طرف مقامات دولتی پشتیبانی شد، نشانه‌ی یکی از عواملی است که همیشه در تاریخ ایران مؤثر بوده است و آن اضطراب روح ایرانی است. این حالت در کلیه ادوار تاریخ مشاهده می‌شود، از آیین اشتراکی مزدک تا کمونیسم اسلامی بابک خرم‌دین و از ظهور فرقه اسماعیلیه تا فتنه باب و بالاخره حزب توده. (سفرنامه گروسه، ص ۲۰۸)

آزاداندیشی و تشکیک خیام، طرز فکری تازه هم در قلمرو اسلام و هم در اروپای قرون وسطی است. عمرخیام به نحوی خفیف و نامرئی ما را در برابر نوعی طرز فکر قرار می‌دهد که نه تنها در قلمرو اسلام تازه است، بلکه به طور کلی در سراسر قرون وسطای اروپا هم تازگی دارد و آن، طرز فکر آزاداندیشی و تشکیک است و باید آن را مدیون اندیشه‌پردازی ایرانی

باشیم که چنین هدیه نامنتظره‌ای به ما عرضه کرد. خیام با یک واژه چنانکه گویی با لفظ بازی می‌کند، آنچه را باید، می‌گوید و دوباره به سوی عالم شاعرانه خویش اوج می‌گیرد. از این لحاظ نیز ایران شباهت بسیار با ما دارد. (سفرنامه گروسه، ص ۲۰۹)

به رغم همه بلایا، روح ایران کهنسال فناپذیر است. برای ما تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی پس از چنین فاجعه‌هایی به سر نیامد. پاسخ این مشکل را دو تن از مشهورترین بزرگان شعر فارسی به ما می‌دهند و این دو سعدی و حافظ‌اند. شاعر نخستین، معاصر با اشغال مغولان و دومین مقارن با یورش تیمور به ایران بود. در آن هنگام که جهان و هرچه در آن بود فرو می‌ریخت، سعدی در باغهای شیراز از وصف گل و بلبل غافل نبود و همین خود دال بر این است که فرهنگ ایران جاودانه است و هرگز نمی‌میرد. آری، بلبل در باغ به غارت رفته نوا سر می‌داد و گل بر فراز ویرانه شهرها از نو می‌شگفت، همچنان که روح ایران کهنسال نیز با تحمل این همه بلایا دوام می‌آورد و فناپذیر بود.

اسلام ایرانی نیرویی مقاومت‌ناپذیر به ملت ایران بخشید تا با دولت دربیفتد. سرنوشت عجیبی دارد ایران. در سپیده دم تاریخ، این کشور «دولت» و «سازمان اداری» را پدید آورد، بعدها نسخه آن را به اسلام سپرد و مقامات ایرانی در سمت‌های دیوانی به خدمت امپراتوری عربی درآمدند. اما ایران از همین اسلام، مذهبی بیرون آورده که در طول سده‌ها، به هر چیزی

که می‌تواند از اعمای وجود یک ملت با قدرت دولت دریفتد، نیرویی
مقاومت‌ناپذیر بخشیده است. (میشل فوکو، ص ۲۱۲)

انقلاب ایران، حاصل موج عظیمی بود بدون ابزار نظامی، بدون
پیشگام و بدون حزب. شاهان یک سده پیش، در مجموع پذیراتر و قانع‌تر
بودند. یک روز صبح زود، پس از آن که روی دست وزیر بی‌طاقت و
آداب‌دان استعفا می‌کردند، در کالسکه‌ای بزرگ و سیاه رنگ کاخ را ترک
می‌کردند.

حاکمان از امروز ترسو تر بودند؟ کمتر به قدرت می‌چسبیدند؟ به
نفرت بیشتر حساسیت داشتند؟ یا نه، تنها سلاح‌شان کمتر بود؟ به هر حال
قاعده این بود که وقتی مردم به خیابانها می‌ریختند، حکومت به سرعت
سقوط می‌کرد. امروز این احساسات برای ساقط کردن حکومت‌ها کافی
نیست. باید سلاح و ستاد و سازمان و آمادگی داشت. در رویدادهای ایران
چیزی هست که مایه تشویش ناظران امروزی است. چیزی که نه در چین
می‌توان یافت، نه در ویتنام، نه در کوبا. موج عظیمی است بدون ابزار نظامی،
بدون پیشگام، بدون حزب. رویدادهای ایران از نوع جنبش ۱۹۶۸ هم نیست،
چون این مردان و زنانی که با سربند و گل تظاهرات می‌کنند یک هدف
سیاسی آنی دارند؛ آماج حمله ایشان، شاه و رژیم او است و به راستی هم
این روزها دارند آن را بر می‌اندازند. (میشل فوکو، ص ۲۱۳)

سه پدیده متناقض نما در رویدادهای ایران پدیده متناقض‌نمای اول

و نخستین علت شتاب رویدادها؛ ده ماه است مردم با رژیم‌می که از مسلح‌ترین رژیم‌های جهان است و با پلیسی که از هولناکترین پلیس‌های جهان است درافتاده‌اند، آن هم با دست خالی، بدون روی آوردن به مبارزه مسلحانه و با سرسختی و شجاعتی که ارتش را برجای می‌خکوب کرده است. ارتش روز به روز بی حرکت تر می‌شود و بیشتر در تیراندازی تردید می‌کند دو ماه پیش دو تا سه هزار نفر در اطراف میدان ژاله کشت. دیروز دویست هزار نفر پیش چشم سربازانی که از جا نمی‌جنبیدند رژه رفتند. کار حکومت به جایی رسیده است که در میان مردم، گروه آشوبگر می‌فرستد، اما آن هم به جایی نرسیده است. هرچه بحران نهایی نزدیکتر می‌شود، توسل به سلاح ناممکن تر می‌شود. قیام یک ملت، جنگ داخلی را خفه کرده است.

پدیده متناقض نمای دوم

شورش گسترش یافته است بی آن که پراکندگی یا برخوردی پیش بیاید. بازگشایی دانشگاهها می‌توانست دانشجویانی را که از ملاحای ده غربی تر و مارکسیست ترند به جلوی صحنه بیاورد. آزادی بیش از هزار زندانی سیاسی می‌توانست میان مبارزان قدیم و جدید برخوردی به وجود بیاورد. بالاخره و بیش از هرچیز، اعتصاب کارگران نفت می‌توانست از یک سو مایه اضطراب بورژوازی بازار شود و از سوی دیگر دوری از اظهار وجود را برانگیزد که رنگ صنفی صرف داشت. بخش «مدرن» و صنعتی می‌توانست حساب خود را (براساس محاسبه حکومت، با تن دادن سریع به اضافه حقوق) از بخش «ستتی» جدا کند. اما نه تنها هیچ یک از این پیش‌بینی‌ها روی نداده، بلکه کارگران اعتصابی، جنبش را به یک سلاح

هولناک اقتصادی مسلح کرده‌اند. توقف پالایشگاهها سرچشمه درآمد دولت را خشکاند و به بحران ایران بُعد جهانی داده است. شاه در چشم مشتریان ایران به چشم مانعی در راه دریافت سهمیه‌شان در آمده است. پاسخ قشنگی است به کسانی که یک روز مصدر را ساقط کردند و سلطنت را دوباره برقرار کردند تا سر شیر نفت را بهتر در دست داشته باشند.

پدیده متناقض نمای سوم

نبود هدف دراز مدت عامل ضعف نیست. به عکس به این دلیل که برنامه‌ای برای حکومت کردن وجود ندارد، به این دلیل که دستورهای روز موجزند، خواستی روشن تر و سرسخت و تقریباً همگانی توانسته است پدید بیاید.

ایران اکنون در حالت اعتصاب سیاسی همگانی است. می‌توانم بگویم که در حالت اعتصاب نسبت به سیاست است و به دو معنی از یک سو سرباز زدن از این که نظام موجود به هر صورت که شده است ادامه یابد و دستگاهها و سازمان اداری و اقتصادی آن کار کند و از سوی دیگر خودداری از تن در دادن به یک جنگ سیاسی بر سر قانون اساسی آینده.

بر سر راههایی که باید در مسائل اجتماعی برگزید، بر سر سیاست خارجی و بر سر کسانی که باید جای حکام فعلی را بگیرند، نه این که بحثی وجود نداشته باشد، بلکه بحث به صورتی است که این مسائل نمی‌تواند به شروع بازی سیاسی، از سوی هر کس که باشد میدان دهد. ملت ایران مانند خارپشت، همه تیغهایشان را بیرون داده است.

خواست سیاسی او این است که نگذارد سیاست سر بگیرد این قانون تاریخ

است: «هرچه خواست ملتی ساده‌تر باشد، کار سیاستمداران دشوارتر می‌شود»؛ شاید به این دلیل که سیاست آن چیزی نیست که وانمود می‌کند، یعنی تجلی یک خواست جمعی نیست، بلکه سیاست در جایی می‌تواند نفس بکشد که این خواست چندپاره، مردد، سردرگم و حتی در چشم خودش هم ناروشن باشد (میشل فوکو، ص ۲۱۴)

فصل ۳- باورهای شخصی مردم ایران

در سیاحت‌نامه‌های خارجی

در بیان باورهای شخصی و اعتقادات دینی و ملی ایرانیان، تمامی سیاحانی که از ایران دیدار کرده‌اند، سخن گفته‌اند. در این فصل به بخشی از این اظهار نظرها می‌پردازیم.

«... هرودوت مورخ معروف یونانی مدعی است که ایرانی‌ها از اعقاب «پرزوس» یکی از شاهزادگان یونان بوده و نسب آنها به یونانی‌ها می‌رسد. «آمیانس مارسلینوس» مدعی است که ایرانی‌ها از اعقاب اقوام «سیت» می‌باشند که از نظر مهارت در تیراندازی با کمان شهرت دارند. مورخین دیگری نسبت ایرانی‌ها را به «ایلامی»ها می‌رسانند و آنها را ایلامی می‌خوانند و در حال حاضر ما آنها را ایرانی می‌نامیم و عده‌ای از مستشرقین نیز آنان را «صوفیان» می‌خوانند زیرا رهبران آنها از فرقه صوفی‌ها می‌باشند.

ایرانی‌ها از نظر مذهبی خود را شیعه می‌خوانند برخلاف ترک‌ها که سنی هستند و ترک‌ها هم ایرانیان را به نام شیعیان می‌خوانند. «قزلباش» نام دیگری است که به ایرانیان دوره صفویه داده‌اند. «قزل» در ترکی به معنای سرخ و «باش» به معنای سراسر است و این نامی بوده

که ترک‌ها که با ایرانی‌ها دشمن هستند از روی خصومت و به عنوان فحش روی آنها گذاشته‌اند و بعدها خود ایرانی‌ها این نام را پذیرفته و به آن افتخار می‌کنند. وجه تسمیه قزلباش به عقیده عده‌ای به معنای «سرخ» و به منزله نوعی ناسزا است که ترک‌ها به ایرانی‌ها داده‌اند و به عقیده عده‌ای دیگر به علت کلاه قرمزنگی بوده که ایرانی‌ها بر سر می‌گذاشتند، ولی این کلاه قرمز را فقط عده‌ای سر می‌گذاشتند و بقیه چنین کلاهی نداشتند.

در مورد وجه تسمیه «قزلباش» من خودم ضمن اقامت در ایران تحقیقات مفصلی کرده و با بسیاری از مطلعین و دانشمندان ایران بحث نمودم، و به علاوه کتب زیادی را در این مورد مطالعه کردم و نتیجه تحقیقات خود را در این مورد به اطلاع خوانندگان می‌رسانم:

قبل از دوران صفویه، صوفی‌ها و دراویش ایرانی که ارادت خاصی به حضرت علی و اولاد او داشتند و به همین جهت با ترک‌ها که سنی بودند خصومت می‌ورزیدند. برای آن که مراتب احترامات و ارادت خود را نسبت به علی و دوازده امام آشکار کنند، کلاه‌های مخصوص ۱۲ ترکی (دارای دوازده چین بودند) درست کرده و مقامات مذهبی و سران صوفیان، این کلاه‌ها را بر سر می‌گذاشتند، ولی چندی بعد که ترک‌ها، ایران را مورد حمله و هجوم قرار دادند و به آزار سران صوفی‌ها که آنها را دشمن خود می‌دانستند پرداختند، به تدریج سر گذاشتن این کلاه منسوخ شد، و صوفی‌ها برای آن که مورد آزار ترک‌ها واقع نشوند آن را از سر برداشتند.

شاه اسماعیل که در این موقع می‌خواست علیه ترک‌ها قیام کند و از دست ترک‌ها به ایالت گیلان فرار کرده بود، کسانی را به ایالات و

ولایات ایران فرستاده و مخاطرات استیلای ترک‌ها را از نظر استقلال و ملیت و مذهب ایران برای حکام و امرای آن نقاط تشریح کرده و خواستار شد که همگی دست اتحاد به یکدیگر داده و با کمک هم ترک را از ایران اخراج نمایند. (سفرنامه اورناریوس، ص ۲۳۱)

توصیف و تحقیق درباره دارالسلطنه قزوین؛ در [روز] نهم در جاده‌ای که سرتاسر آن مسطح و مشحون از باغ‌ها و بساتین مصفا بود، نه فرسنگ طی طریق کردیم و در حقیقت چنان بود که در خیابان‌های خلدنشان باغ بزرگی، سیر و سیاحت می‌نماییم. زیباتر از این مزارع سبز و خرم، و اراضی منبت و مینو کشان در هیچ نقطه جهان پیدا نمی‌شود. بعد از پیمودن سه فرسخ راه، از مقابل قصبه «پارساک» که به وسعت ابهر است عبور کردیم، به علاوه قزوین را در جانب سیار خود به فاصله پنج فرسنگی، گذاشته و گذشتیم. اینک من تحقیقات خود را درباره قزوین که به سال هزار و سیصد و هفتاد و چهار میلادی طی چهار ماه اقامت خود در آن در التزام دربار ایران به رشته تحریر درآورده‌ام، درج می‌کنم.

قزوین، شهر بزرگی است که در یک دشت وسیع سبز و خرم به فاصله سه فرسنگی کوه الوند، واقع شده است. این کوه یکی از جبال مرتفع و مشهور کشور ایران می‌باشد، و شاخه‌ای از سلسله کوه‌های توروس (البرز) به شمار می‌رود که از نواحی شمالی پارت می‌گذرد و آن (عرا عجم) را از هیرکانی (گیلان و مازندران) جدا می‌کند. قزوین از جانب شمال به طرف جنوب گسترده شد، و سابقاً سور و بارویی داشته است که اینک خرابه‌های

آن مشهود می‌باشد، و در این ایام هیچ گونه حصار و دیواری ندارد. دوازده هزار باب خانه باغچه دارد. محیط شهر شش میل است، و صد هزار نفوس دارد که چهل خانواده از آن عیسوی و صد خانواده موسوی می‌باشند...

زیباترین نقاط قزوین عبارت است از: میدان شاه که میدان اسب‌دوانی (اسپرس) می‌باشد و درازای آن بالغ بر هفتصد پا و پهنایش به دو یست و پنجاه می‌رسد و به شکل میدان شاه اصفهان ساخته شده است. کاخ همایونی که هفت درب دارد و در اصلی عالی قاپی خوانده می‌شود که به معنای باب همایون می‌باشد.

لوحه‌ای با حروف طلایی در بالای این درب نصب کرده‌اند که در آن چنین خوانده می‌شود:

«به عنایت کلمه لا اله الا الله که عقیده و ایمان ماست. این باب همایون همیشه مظفر و مفتوح باد.» باغ‌های کاخ شطرنجی شکل، زیبا و مصفا و خوب نگهداری می‌شود. شاه طهماسب این کاخ را طبق طرحی که یک معمار ترک داده بود، بسیار کوچک ساخته بود، ولی شاه‌عباس کبیر بنای آن را تغییر داده فوالعاده عظمت بخشید.

در قزوین، مسجد کم است و مسجد جامع شهر نیز کوچک می‌باشد. این معبد که به دست هارون‌الرشید خلیفه بغداد به سال صد و هفتاد هجری بنا شده است. مسجد شاه قزوین یکی از ابنیه عالی و عمارات با شکوه و معظم ایران به شمار می‌رود. این معبد بسیار بزرگ در متنها الیه خیابان وسیع بابا همایون واقع شده و درختان بزرگ، اطراف آن را احاطه کرده است. تقریباً تمام بنای مسجد مزبور به خرج شاه طهماسب و در دوران

حیات وی ساخته شده است؛ شاه اسماعیل پدر وی ساختمان معبد مذکور را آغاز [کرده] ولی به علت فوت به تکمیل و اتمام آن توفیق نیافته بود... بعد از مساجد، ابنیه شایان توجه، مدارس است و مهمترین مدرسه قزوین، خلیفه سلطان نام دارد که به نام بانی آن خلیفه سلطان، صدراعظم ایران خوانده می‌شود و بنایش پنجاه سال پیش به اتمام رسیده است.

کاروانسراها یعنی مهمانخانه‌های عمومی شهر نیز شایان توجه می‌باشد، و عمارت عالی و باشکوهی در آن میان دیده می‌شود. کاروانسرای شاهی دارای دویست و پنجاه حجره، و یک حوض بزرگ آب، درختان عظیم و آسمان‌خراش در حیاط است و دو درب دارد که با دو راسته از دکان که اجناس بسیار گرانبهایی در آنها به فروش می‌رسد، واردین را به محوطه کاروانسرا هدایت می‌کند. اما باید متذکر شویم که عمارات عالی و ابنیه شامه‌ای که شهر قزوین را زینت و جلال بخشیده، نه بازارها و کاروانسراهای آن است و نه گرمابه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و میخانه‌های مملو از مشروبات مردافکن آن که ایرانیان مدام در آنها مستغرق و نوشند؛ شکوه و عظمت این بلده، نتیجه وجود کاخ‌ها و قصرهای بی‌شمار بزرگان و رجال ایران است که از اسلاف به اخلاف می‌رسد، و در مدت مدید اقامت دربار شاهنشاهی صفوی در قزوین که گاهگاهی اتفاق می‌افتد، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این شهر مثل اغلب بلاد دیگر این استان (پارت، عراق عجم) باغات و بساتین چندان فراوان و زیاد به نظر نمی‌رسد، زیرا اراضی این ناحیه خشک و شنزار است، و فقط نهر کوچکی که شاخه شاهرود به شمار می‌رود، زمین‌های آن را مشروب می‌سازد، آب این نهر نیز

کم [است] و به هیچ وجه کفاف نمی‌بخشد. (سفرنامه شاردن، ص ۳/۳۴)

شاردن دربارهٔ آداب و رسوم و خصوصیات اخلاقی ایرانیان در دوران صفویه نیز مطالب مبسوطی نوشته است که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم: «... در ایران برای نشستن نیز رسوم و تشریفات زیادی وجود دارد، در مقابل اشخاص واجب الاحترام زنان و پاهای را جفت کرده و روی دو پاشنه جلوس می‌کنند. در پیش افراد همپایه راحت‌تر می‌نشینند، چون هنگام جلوس، ساهای پا متقاطع به طرف داخل، و تن راست می‌باشد، این طرز نشستن را چهار زانو می‌خوانند...

شرفیان خیلی کمتر از ما جنبش و نگرانی دارند. مردم مشرمتین و موقر جلوس می‌کنند، و هرگز اطواری در هیکل خود ظاهر نمی‌سازند، مگر به ندرت و فقط برای رفع خستگی، اما برای نمایش و جهت نفی و تأیید کلام هیچگونه ژستی ابراز نمی‌دارند. این گونه حرکات ما موجب تعجب ایشان می‌گردد و به هیچ‌وجه نمی‌توانند قبول نمایند که از یک شخص متین و عاقلی، چنین ادا و اطواری سرزنند. در میان ایرانیان نشان دادن نوک پا هنگام نشستن، سخت بی ادبی شمرده می‌شود، در موقع جلوس بایستی این قسمت، زیر دامن لباس مستور و مخفی بماند...

آداب معاشرت متداول ایرانیان به شرح مذکور است، اما رسم سخن گفتنشان بسی مهرآمیز و نغزتر و نرمتر می‌باشد. هنگام پذیرایی با یک حالت جذابی به واردین گویند: «خوش آمدی»، یعنی خیر مقدم عرض می‌کنم. «صفا آوردی»، حضور شما موجب صفای ماست. «جای شما خالی

بود»، مسند معهود شما در بنده منزل خالی بود یعنی شخص الیقی حضور نداشت که در غیبت شما جای شما را بگیرد، و نظایر این عبارات که بر حسب مراتب مودت گاه و به گاه تجدید و تکرار می شود.

باز هم یک بار دیگر می گویم که ایرانیان به طور قطع و یقین مهربان ترین خلایق جهان می باشند. دارای اطوار و حرکات بسیار گیرا و بسیار جذاب، صاحب اندیشه و افکار پر نرمش، و سریع الجریان و عذاب البیان، خیلی شیرین زبان و چرب لسان، و در گفتار خود بسیار دقیق اند، چنانکه محال است داستانی بسرایند و یا سخنی به زبان آرند که موجب تألم و تأثر خاطر مخاطب باشد، و احیاناً اگر مجبور به باز گفتن خبر ناگوار و حکایت حادثه شومی باشند، با تمهید مقدمات و پیچ و خم مخصوص آن را بیان می کنند.

فی المثل اگر بخواهند خبر مرگ کسی را باز گویند، اظهار می دارند: عمر خود را به شما بخشید. سهم حیات خود را تقدیم شما کرد، یعنی ممکن بود که سالیان دراز زندگی کند، ولی از فرط محبتی که به شما داشت، بقیه عمر خویش را به زندگانی شما افزود...

تعارفات سوگواری: هنگام سوگواری و عرض تسلیت، چنین اظهار ادب می کنند و می گویند: «سر شما سلامت»، «شما سرسبز و سالم باشید»، یعنی زندگی شخص شما در نظر من به قدری عزیز است که در صورتی که شما زنده باشید، ولو هرکس بمیرد برایم حایز اهمیت نخواهد بود، حضور و صحت شما جهت من کافی است. (سفرنامه شاردن، ص ۲۴۸)

«نکته‌ای که به نظر من در زندگانی ایرانیان غیر از کم‌خوری بسیار شایان تحسین است مهمان‌نوازی آنهاست. هنگام صرف غذا، همیشه در خانه باز می‌باشد، تمام کسانی که در منزل حضور دارند و یا به طور غیر مترقب به منزل وارد می‌شوند و حتی نوکرهایی که دم در مشغول نگهداری مرکوب می‌باشند، از خوراک سهمی دارند. تعداد حضار هنگام ناهار یا شام هر اندازه زیاد باشد، هیچ‌گونه اشکالی تولید نمی‌کند، چون کم می‌خورند لذا همیشه غذا به قدر کفایت موجود می‌باشد. ایرانیان در ستایش خصلت مهمان‌نوازی حکایت می‌کنند که حضرت ابراهیم، هرگز بدون مهمان خوراک نمی‌خورد و داستان تصادف نیک سه فرشته که در تورات آمده است مربوط به وی می‌باشد. یک روز هنگام ناهار هیچ کس بر سر خوان آن حضرت نیامد، لذا پیغمبر از خیمه خود خارج گشت تا مگر آشنایی را مشاهده کند و یا یک نفر را که بتوان مهمانش خواند بر سر سفره خویش دعوت نماید...» (سفرنامه شاردن، ص ۲۵۴/۴)

«... مبدأ تاریخ هجری، مهاجرت پیغمبر اسلام از مکه، مولد آن حضرت است. حضرت رسول در نتیجه تبلیغ آیین نوین، سخت، مبغوض و مورد تعقیب قرار گرفت و مخالفین قصد داشتند ایشان را دستگیر ساخته، به مجازات برسانند، چون حضرت محمد قصد داشت عقاید خویش را کاملاً علنی و آشکار، تبلیغ و ترویج کند و با مخالفین به نبرد پردازد. این واقعه یازده سال پیش از فوت آن حضرت اتفاق افتاده است.

بدین طریق معلوم می‌شود که تاریخ مورد بحث (مبدأ هجری) بعد

از پیدایش آیین اسلام به وجود آمده است و تا امروز ادامه دارد.
ایرانیان (مسلمان) تاریخ هجری را به طریق تجلیل، آغاز ازمنه و ادوار تاریخی می‌دانند چنان که دوران پیش از آن را عهد خاویه خوانند.
تاریخ هجری از روز پنجشنبه و یا جمعه، پانزدهم ماه ژوئیه سال ششصد و بیست و دو میلادی و نهصد و هفده اسکندری، آغاز یافته است... (سفرنامه شاردن، ص ۵/۲۰۸)

شهر اصفهان در درازای زنده رود بنا شده است و این رودخانه سه پل زیبا دارد که ذیلاً به تعریف و توصیف آنها خواهیم پرداخت: یکی در میانه شهر و دو دیگر در دو انتهای آن، در راست و در چپ واقع شده است.
زنده‌رود از جبال زردکوه سرچشمه می‌گیرد، که در مال شهر، به فاصله سه روزه راه، واقع شده است و به ذاته نهر کوچکی می‌باشد ولی شاه‌عباس کبیر، یک رودخانه بسیار بزرگتری دیگری را با صرف هزینه بیرون از گمان و قیاس به این نهر متصل ساخت، بدین ترتیب که کوه‌هایی را که در سی لیویبی [۶۰ میلی] اصفهان واقع شده است و مدعی هستند که جبال اکروسرونت است شکافته، به زنده‌رود اتصال داد، چنان که زنده‌رود در بهاران، به اندازه «سن» پاریس در زمستان، آب دارد، ولی این عظمت، فقط انحصار به بهار دارد، زیرا این نهر در این فصل به جهت آب شدن یخ‌ها آبش افزایش می‌یابد، در صورتی که در فصول بعد، به علت انشعاب جدول‌ها و جویبارها از آن برای استفاده باغ‌ها و بوستان‌ها و زمین‌های زراعتی، به تحلیل می‌رود.

زنده‌رود در منطقه‌ای مابین اصفهان و کرمان، در زیر زمین ناپدید می‌شود و باز در آن سامان پدیدار می‌گردد و به سوی دریای هند، جریان پیدا می‌کند. آب زنده‌رود سخت سبک و بسیار شیرین است، ولی با وجود این، در اصفهان هیچ کس به خود زحمت نمی‌دهد که از آب آن برای آشامیدن استفاده کند، مردم به طور کلی فقط آب صافی می‌خورند، که از حلقه‌های چاه خویشتن بیرون می‌کشند و آن نیز همچنان شیرین و سبک است... (سیاحت‌نامه شاردن، ص ۲۵۶)

شاردن در بخش دیگری از سیاحت‌نامه خود به القاب و عناوین شخصیت‌های مذهبی و سیاسی دوره صفویه می‌پردازد؛ او می‌نویسد: «بزرگترین شخصیت روحانی ایران، پیشوای مذهبی عموم، صدر خاصه نام دارد، او رئیس روحانی تمام کشور شاهنشاهی است ولی فقط به راهنمایی امور دینی شاه می‌پردازد و کارهای مذهبی دربار و شهر اصفهان را طبق دستورات و موازین قرآن اداره می‌کند.

دومین شخصیت روحانی کشور را که درباره او صحبت خواهیم کرد، صدر خاصه انتخاب می‌کند و اداره امور مذهبی سایر قسمت‌های کشور را به او واگذار می‌نماید.

صدر خاصه اولین شخصیت کشور است و در پای تخت یا مسند شاه در طرف راست می‌نشیند.

صدر خاصه در ایران به قدری مورد احترام است که سلاطین دختران او را به عقد ازدواج خود درمی‌آورند و آخرین صدر خاصه، خواهر

شاه را به عقد ازدواج خویش درآورده بود.

ولی عظمت مقام صدر که بالاترین مقام روحانی کشور می‌باشد مانع آن نیست که شاه تمام اطفال ذکوری را که از ازدواج با خواهر صدر به وجود آید به قتل نرساند.

این دستور وحشیانه نسبت به تمام کسانی که شاه دختران یا خواهران و یا خواهرزادگان آنها را به عقد ازدواج خود درمی‌آورد به قدری با خشونت و با قاطیعت عمل می‌شود که اگر زنان شاه در موضع وضع حمل خواجگان حرم‌سرا را برای خفه کردن نوزادان ذکوری که به دنیا می‌آورند احضار نکنند، خودشان از مجازات مرگ رهایی نمی‌یابند.

ظاهراً این قانون به تازگی پیدا شده است. زیرا در زمان شاه‌عباس کبیر و مشهور که معاصر هانری چهارم بوده است هرگز چنین عملی معمول و متداول نبوده است.

عناوین صدرخاصّه

صدرخاصّه را نواب یعنی نایب شاه و نایب محمّد (ص) می‌نامند. فقط صدرخاصّه و صدرالممالک و اعتمادالدوله را به این لقب و این عنوان می‌نامند.

صدرخاصّه در تمام ایالات و شهرستان‌های مهم، معاونین و قائم‌مقام‌هایی دارد که مدرّس نامیده می‌شوند. مدرّس‌ها مانند «اوک»‌های ما می‌باشند که هم به امور روحانیت می‌پردازند و هم کار قضاوت با آنهاست.

حکّام نمی‌توانند هیچ حکمی را بدون نظر آنها که فتوی نامیده می‌شود صادر کنند. این قائم‌مقام‌ها و رؤسای مساجد و مدرسین و محترمین

و معمرین و کسانی که ختنه کردن زیر نظر آنها انجام می‌شود و ملاً □هایی که زنان را به عقد ازدواج مردان درمی‌آورند و یا با جاری کردن صیغه طلاق، عقد ازدواج را فسخ می‌کنند و بالاخره تمام کسانی که مشاغلی را به عهده دارند که به شرح و قانون ارتباط دارد، همه به صدر متکی هستند و او آنها را انتخاب می‌کند. به همین مناسبت برای صدر عواید فراوانی فراهم می‌شود، زیرا تمام این مشاغل با پول خریداری می‌شوند.

صدر الممالک

دومین شخصیت روحانی کشور که معاون و جانشین صدر خاصه می‌باشد صدر الممالک نامیده می‌شود اموری را که صدر خاصه در خانه شاه و در اصفهان به عهده دارد در سایر نقاط کشور شاهنشاهی به عهده صدر الممالک است؛ علاوه بر این، صدر الممالک معاون و دستیار دیوان بیگی نیز می‌باشد، به طوری که دیوان بیگی هیچ حکمی را بدون شرکت و مشورت با صدر الممالک صادر نمی‌کند.

تنها فرقی که من، بین صدر خاصه و صدر الممالک تشخیص داده‌ام این است که صدر خاصه رئیس قانون کشور است و صدر الممالک، قائم مقام او در امور روحانی و مذهبی می‌باشد...

شیخ الاسلام

سومین شخصیت روحانی ایران، آخوند یا شیخ الاسلام نامیده می‌شود. شیخ الاسلام به معنی عالم طراز اول یا مرد معمر و محترم قانون محمدی می‌باشد.

شیخ الاسلام بزرگترین صاحب منصب امور شرعی و مدنی است و

به دعاوی بین زنان و یتیمان و صغاری که زیر نظر قیّم اداره می‌شوند رسیدگی می‌کند و همچنین اداره سایر امور شرعی نیز به عهده اوست. شاه به شیخ الاسلام پنجاه هزار «لیور» در سال حقّ می‌دهد تا از طرفین دعوی چیزی نگیرد و خود را به فساد نکشانند. اغلب دعاوی و اختلافات را شیخ الاسلام، شخصاً حلّ و فصل می‌کند...

قاضی

چهارمین شخصیت روحانی کشور، قاضی نامیده می‌شود و بعد از شیخ الاسلام، دومین صاحب‌منصبی است که مأمور رسیدگی به دعاوی مدنی و شرعی می‌باشد. قاضی نیز مثل شیخ الاسلام به دعاوی مردم رسیدگی می‌کند و همان وظایف را انجام می‌دهد و امتیازات شیخ الاسلام را دارا می‌باشد و در پایین محل جلوس شاه، بعد از صدر دوم می‌نشیند، ولی هیچ یک از صدور و شیخ الاسلام و قاضی در میهمانی‌های عام شاه حضور پیدا نمی‌کنند، زیرا در این مجالس، شاه شراب می‌نوشد.

قاضی در هر محکمه دو جانشین دارد که به دعاوی و اختلافات کوچکی که در قهوه‌خانه پیش می‌آید، رسیدگی می‌کنند، ولی از طرف حکام برای قضاوت و رسیدگی به دعاوی بزرگ نیز دعوت می‌شوند و مورد مشورت قرار می‌گیرند.

پیش‌نماز

علاوه بر چهار شخصیت روحانی مذکور، یک نوع کشیش یا روحانی بزرگ در دربار وجود دارد که پیش‌نماز نامیده می‌شود...

برخلاف شیخ الاسلام و قاضی که در حقیقت صاحب منصبان امور مدنی می باشند و فقط درباره امور حقوقی سخنرانی می کنند، این شخصیت روحانی، علوم معقول و منقول هر دو را تدریس می کند و در تمام کشور سخن رانیهای مذهبی ایراد می کند، این روحانی بزرگ جزء مشاورین شاه می باشد و از تمام امتیازاتی که چهار شخصیت دیگر بهره مند می شوند استفاده می کند.»

«سانسون» پس از ذکر مرتبت روحانیان دربار صفوی، وزیران و دیگر صاحبان مناصب را در آن دوران بدین ترتیب یاد می کند:

وُزرای مملکت

«در ایران شش وزیر وجود دارد که آنها را رکن الدوله می نامند، یعنی ستون هایی که کشور امپراطوری را سرپا نگه می دارند و محافظت می کنند.

رئیس الوزرا

رئیس الوزرا که وزیر بزرگ هم به او می گویند، اعتمادالدوله نام دارد یعنی: «تکیه گاه و نگهبان دولت». وزیر بزرگ که رئیس الوزرا و صدراعظم کشور شاهنشاهی و رئیس دولت و مباشر کل مالیه است و وزارت خارجه و تجارت کشور نیز زیر نظر او اداره می شود و تمام مقرری ها و حقوقها و انعامها به دستور او پرداخت می گردد. خلاصه در حقیقت رئیس الوزرا، نایب السلطنه کشور شاهنشاهی ایران است.

اعتمادالدوله احکام و فرامین شاه را ظهن نویسی می کند و بر آن صحه می گذارد...

اعتمادالدوله در هر ماه قمری مبلغ هزار تومان از خزانه دولت برای

مخارج خودش برمی دارد یک تومان به پول رایج مملکت ما چهل و پنج «لیور» می شود، به این حساب، اعتمادالدوله در سال پانصد و چهل هزار لیور حقوق می گیرد ولی این مبلغ کمترین رقم عایدات او می باشد، زیرا تمام حکام ایالات و ولایات را اعتمادالدوله تعیین می کند و مقامات عالی رتبه نظامی را هم او انتخاب می نماید... رئیس الوزرا از اشخاصی که داوطلب این مقامات هستند و برای وصول به آن با یکدیگر رقابت می کنند مبالغ هنگفتی می گیرد...

معاونین رئیس الوزرا

اعتمادالدوله شش وزیر یا معاون در اختیار دارد که با او در اداره امور مالی کشور همکاری می کنند و این شش وزیر مجموعاً هیئتی را تشکیل می دهند که ریاست آن با رئیس الوزرا است...

وزیر اول که مستوفی الممالک نامیده می شود ممیز کل مالیه می باشد...

وزیر دوم که مستوفی خاصه نام دارد ممیز مخصوص دربار می باشد و ممیزی دارالسلطنه اصفهان نیز با اوست.

وزیر سوم که داروغه دفتر نامیده می شود مستحفظ دفاتر کل مالیه می باشد...

وزیر چهارم که وزیر الملوکی نام دارد، نگاهداری دفاتر دارالسلطنه اصفهان به عهده اوست...

وزیر پنجم که وزیر خاصه نامیده می شود مخارج دربار را رسیدگی می کند...

وزیر ششم که کلاتر نام دارد امور تجارت و تجار اصفهان را رسیدگی می‌کند...

این شش وزیر مثل مباشرین کل مالیه در فرانسه، علاوه بر وظایف خودشان، هریک رسیدگی به امور چند ایالت را که جزء وزارتخانه آنها محسوب می‌شود به عهده دارند...

منشیان رئیس‌الوزرا

اعتمادالدوله علاوه بر این شش وزیر یا شش صاحب منصب که شرح آن گذشت، دو منشی در اختیار دارد که صاحب رقم نامیده می‌شوند و ارسال احکام و فرامین دربار به عهده آنها می‌باشد.»

پس از وزیران افراد دیگری که در دربار صفوی صاحب مقام هستند بدین ترتیب نام می‌برد:

رئیس کل تشریفات

ایشیک آقاسی باشی که مقام «خان» را نیز دارا می‌باشد در روزهایی که شاه عده‌یی را به حضور می‌پذیرد، رئیس کل تشریفات است.

ایشیک آقاسی باشی عصایی به دست می‌گیرد که از تیغه‌های طلا پوشیده شده است و بر روی آن جواهرات قیمتی نشانیده‌اند...

حکومت تهران تا قزوین، ضمیمه شغل و مقام ایشیک آقاسی باشی است.

خوان‌سالار

ناظر اولین، خوان‌سالار خانه شاه است. او تمام لوازم و مواردی را که برای غذای شاه ضرورت دارد و شاه در داخل یا خارج قصر مصرف می‌کند تهیه

می‌نماید و صورت مخارج آن را به اعتمادالدوله می‌دهد و او از خزانه برمی‌دارد و به ناظر می‌دهد.

ناظر، چهل خوان سالار، یا ناظر دیگر، در اختیار دارد...

منشی دربار

واقعه‌نویس که تنها منشی دربار است برای این که اوامر و دستورات شاه را بنویسد در نزدیکی شاه می‌نشیند. واقعه‌نویس صورت مخارج را می‌نویسد و حساب آن را به اعتمادالدوله می‌دهد... واقعه‌نویس همچنین تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار کشور ایران است. از تمام وقایعی که در عرض سال پیش می‌آید، روزنامه‌هایی تهیه می‌کند و در عید نوروز آن را برای شاه و درباریان می‌خواند.

اولین اخترشناس یا منجم بزرگ

منجم‌باشی یا اخترشناس بزرگ نیز در نزدیکی شاه می‌نشیند، تا خیر و شرّ را پیش‌بینی کند. پیش‌بینی‌های منجم‌باشی مثل جواب‌هایی که در قدیم بت پرستان از خدایان خویش می‌گرفتند، سخت مورد احترام می‌باشد و فوراً اجرا می‌گردد.

شاه بدون مشورت با منجم‌باشی به هیچ کاری اقدام نمی‌کند...

حکیم‌باشی

حکیم‌باشی یا اولین طبیب دربار نیز در نزدیکی شاه می‌نشیند برای این که به شاه بگوید چه گوشت‌هایی برای شاه مفید و ضروری و چه گوشت‌هایی مضر و زیان‌بخش است...

مُهردار

مُهردار یا کسی که مُهرها را نگهداری میکند در روزهای تشریفاتی همیشه حضور دارد و مُهر شاه را که به زنجیر طلایی بسته است همراه دارد...
مُهردار شاه پنج مُهر دیگر را نیز در اختیار دارد.

مُباشِر کل اصطلب و سایر بزرگان کشور

میرآخورباشی یا مباشر کل اصطلب، میرشکارباشی یا کسی که امور شکار را تنظیم می‌کند و به کمک سگهای شکاری، شکار را تعقیب می‌نماید. رکیب‌خانه آقاسی یا رئیس دسته‌یی که البسهٔ شاه را نگهداری می‌کند. وقفیات، وزیری که خیرات و مبرات را می‌پردازد. غلام، وزیری که حق و مقرری دستجات غلامها را می‌پردازد و مشرف که مقرری افسران را می‌دهد هر کدام در مهمانی‌های عمومی شاه، جای معینی را دارند...

رئیس صوفیان و وظایف آنها

محافظت شخص شاه و درهای قصر به عهدهٔ صوفیان است.

رئیس صوفیان، خلیفه نام دارد؛ او کشیش و روحانی مخصوص شاه است. خلیفه روزهای پنجشنبه (شب جمعه) تمام صوفیان را اول شب جمع می‌کند و در مسجدی که در قصر شاه است همه با هم برای سلامتی و سعادت شاه دعا می‌کنند...

خان‌ها یا حاکم‌های ایران

در ایران شش نوع حاکم وجود دارند که عبارتند از: والی، بیگلربیگی، قول‌بیگی، وزیر، سلطان، داروغه.

«والی»ها از اولاد و بازماندگان سلاطینی هستند که پادشاه ایران کشورهای آنها را گرفته و آنها را به زور مطیع و فرمانبردار خود ساخته است

ولی حکومت آن نواحی را برای خودشان باقی گذارده است. این کشورها که ده ناحیه می‌باشند عبارتند از: گرجستان، لرستان، هویزه، بختیاری، زیتون اردلان، مازندران، چرکس، هرات، قندهار، کرمان یا کارامانی...

در ایران به والی‌ها به چشم شاهزادگان می‌نگرند... علاوه بر این والی‌ها، دوازده «بیگلریگی» وجود دارد که بر ایالات تبریز، کرج، اردبیل، لار، مشهد، استرآباد، کرمانشاه، همدان، شوشتر، گنجه، شماخی و ایروان حکومت می‌کنند.

خان‌هایی که حکومت شهرستان‌ها و نواحی کوچکتر به عهده آنهاست «قول‌بیگی» نامیده می‌شوند قول‌بیگی به معنی بازو و مددکار یا دستیار خان می‌باشد...

دو «وزیر» یا نایب‌السلطنه در ایران وجود دارد، یکی نایب‌السلطنه شیراز که در مقرر سلطنت شاهان قدیم ایران حکومت می‌کند و دیگری نایب‌السلطنه یا وزیر رشت که بر تمام گیلان یا «هیرکانی» حکومت می‌نماید.

در بین بزرگان دولت ایران، همچنین دو نفر «سلطان» نامیده می‌شوند: یکی سلطانی که در سلطانیه زیر نظر بیگلریگی تبریز حکومت می‌کند و دیگری سلطان بروجرد که زیر نظر بیگلریگی خرم‌آباد می‌باشد.

شهر قزوین به وسیله «داروغه» اداره می‌شود ولی داروغه قزوین استثنائاً از تمام مزایای خان‌ها برخوردار می‌گردد.

در تمام شهرهای ایران در هر شهری که «خان» در آنجا حکومت

می‌کند، یک شخص روحانی به نام مدرس و یک جانشین صدر و یک جانشین شیخ‌الاسلام و یک یا دو جانشین قاضی نیز وجود دارد.

همچنین یک صاحب منصب یا وزیر از طرف شاه در هر شهر اقامت دارد و امور مالی شاه را در آن شهرستان اداره می‌کند. علاوه بر این در هر شهر یک کلانتر یافت می‌شود که به حل و فصل دعاوی تجار می‌پردازد و امور آنها را اداره می‌کند و یک داروغه نیز وجود دارد که اختلافات و مرافعات مردم را شخصاً حل و فصل می‌نماید و به دعاوی کوچک جنایی رسیدگی می‌کند. داروغه، علاوه بر این امور، احکامی که در محکمه خان صادر می‌شود به مرحله اجرا درمی‌آورد.

این قسمت از شغل داروغه که مأمور اجرای احکام می‌باشد در شهر اصفهان برای داروغه فواید بسیار در بر دارد و کاری بسیار پر منفعت است.

ولی به هر حال کار داروغه، عملی پست تلقی می‌گردد و همه از داروغه متنفر می‌باشند... (سفرنامه سانسون، ص ۵۰)

ایرانیان اختراع نمی‌کنند، ولی خوب تقلید می‌کنند. ایرانیان خیلی مخترع نیستند، لیکن چنان فهم و شعور دقیقی دارند که وقتی چیزی را بخواهند بی‌درنگ تقلید می‌کنند. به این ترتیب همه چیز دارند، چه مردان دانشمند و چه مردان اهل فن و همچنین می‌کوشند آنچه شما می‌دانید فرا گیرند تا دیگر نیازی به شما نداشته باشند و هرچه شما کسب کرده‌اید خودشان نیز به دست آورند. (سفرنامه دوپرنس، ص ۱۶)

ایرانیان به ستاره‌شناسی و طالع‌بینی باور دارند. ایرانیان بی‌اندازه مایل به دانستن آینده هستند و به این جهت ستارشناسان و طالع‌بینان را شخصیت‌های خیلی مهم می‌دانند و با منجمین به منزلهٔ هاتفان غیب مشورت می‌کنند. (سفرنامه تاورنیه، ص ۲۷)

ایرانیان اهل گردش نیستند. ایرانیان و بلکه تمام شرقی‌ها، برعکس ما نمی‌دانند گردش چیست و با دیدن ما که در خیابان باغی قدم می‌زنیم و بعد برمی‌گردیم و این کار را، دو سه ساعت ادامه می‌دهیم بسیار شگفت‌زده می‌شوند. آنها ترجیح می‌دهند در قشنگ‌ترین قسمت باغ فرشی پهن کرده و بنشینند و سبزه‌ها را تماشا کنند و اگر گاهی برخیزند فقط برای این است که به دست خود میوه‌ای از درخت چیده و بخورند زیرا این کار به آنها لذت مخصوصی می‌دهد. (سفرنامه تاورنیه، ص ۳۱)

ایرانیان به راحتی دیگران را در غذای خود شریک می‌کنند؛ ایرانیان مردمی شرافتمنداند و هرکس هنگام غذا برایشان وارد شود با خوش‌رویی به وی خوراک می‌دهند، برعکس □ اخلا فرانسویان که زمان خوردن در را به روی خود می‌بندند. (سفرنامه تاورنیه، ص ۳۲)

ایرانیان به شعر بسیار اهمیت می‌دهند. شعر آن‌چنان اهمیتی نزد ایرانیان دارد که می‌توانم بگویم هیچ ملتی از این جهت به پای آنان نمی‌رسد. (سفرنامه اوئاریوس، ص ۳۳)

ایرانیان موجز سخن می گویند. عموماً ایرانیان دوست دارند بیانشان دقیق باشد و از کلمات کمتری استفاده کنند. (سفرنامه اولتاریوس، ص ۳۴)

ایرانیان اهل تعارف‌اند. هنگام گفتگو کلمات مؤدبانه و متواضعانه‌ای به کار می‌برند، برای مثال هنگامی که کسی را درون خانه خود دعوت می‌کنند می‌گویند: «خانه ما را منور فرمودید»، «قربان شما»، «خاک پایم»، «چشمم به کف پایت» و... ایرانیان مانند فرانسوی‌ها و حتی بیشتر از آنان می‌دانند که چگونه الفاظ را بیارایند و خوشامد گویند، ولی این تعارفات اکثراً توخالی و پوچ‌اند. (سفرنامه اولتاریوس، ص ۳۵)

ایرانیان آزادی دگرکیشان و خارجیان را محترم می‌شمارند. با ایرانیان بذله‌گو و خوش طبع که اصول فلسفی و ریاضی ما را دارند، نه علم و فلسفه دینی ما را، می‌توان در ملاء عام و بدون حراس از قاضی راجع به مذهب مباحثه کرد، ولی نمی‌توان اعتماد آنها را جلب کرد. در نتیجه، همان‌طور که وارد بحث شده‌ایم، خارج می‌شویم.

مسیحیان و خارجیان علاوه بر آن که آزاداند تا در باره کیش و آیین بحث کنند، می‌توانند لباس ایرانی بپوشند و شمشیر ببندند و باید بگویم که ایرانیان حقاً می‌توانند به خوبی از خود دفاع کنند. (سفرنامه لوگوز، ص ۳۶)

ایرانیان با ادب و نزاکت سخن می‌گویند. آیین سخن گفتن ایرانیان بسی دلنشین و مهرآمیز و مردمی است. در وقت پذیرایی به کسی که به

دیدارش آمده با گشاده‌رویی و لبخندی نوازشگر تعارفات و خوشامدگویی‌هایی از این دست را بر زبان می‌آورند: «صفا آوردی»، «خوش آمدی»، «جای شما خالی بود». یکی از نزاکت‌هایی که در زبانشان وجود دارد این است که همیشه در حرف زدن چه از دیگران باشد و چه از خودشان، سوم شخص به کار می‌برند. باز هم تکرار می‌کنم، ایرانیان یقیناً مهربانترین مردم جهان هستند. گیراترین روشها، جذابترین هنجارها، لطیف‌ترین خلق و خوی‌ها را دارند. (سفرنامه شاردن، ص ۳۸)

ایرانیان با سخن خود کسی را نمی‌رنجانند. ایرانیان سنجیده و پرداخته، سخن می‌گویند. نرم‌گو، لطیفه‌پرداز، شیرین‌بیان و ملایم طبع‌اند. ناشدنی است سخنی بر زبان آورند که موجب رنجش و ملال کسی شود. اگر ناچار شوند خبری بدی به کسی بگویند با آوردن کلمات و عبارات شیرین تلخی و ناهمواری آن را می‌کاهند. مثلاً اگر بخواهند خبر مرگ کسی را بدهند می‌گویند: «باقی عمر خود را به شما بخشید»، یعنی می‌توانست مدتی دراز همچنان زنده بماند، اما از بس شما را دوست می‌داشت، باقی عمرش را به عمر شما افزود. (سفرنامه شاردن، ص ۳۸)

ایرانیان اهل ادب، تعارف و تجمیداند. ایشان متمدن‌ترین مردم مشرق‌زمین هستند و بزرگترین مداحان دنیا به شمار می‌آیند. افراد مؤدب آنها را می‌توان همسان مؤدبترین افراد اروپایی دانست. (سفرنامه شاردن، ص ۳۹)

ایرانیان محیل ترین، مزورترین و متملق ترین اقوام جهانند. ایرانیان محیل ترین، مزورترین، فریب کارترین، متملق ترین اقوام جهانند و برای رسیدن به مقاصد خویش نزد صاحبان مناصب چندان خود را پست و خوار و کوچک می شمارند که در وصف نمی گنجد. مثلاً با صورتی حق به جانب به بزرگان اظهار می کنند آنچه بر زبانشان می گذرد و معروض می دارند همان است که در دل ایشان است و برای باوراندن گفته خود، دهها سوگند دروغ می خورند، ولی همین که به مراد رسیدند و خرشان از پل گذشت به عیان اظهار می دارند که این همه فروتنی را فقط به خاطر رسیدن به مقصود به جا آورده اند. (سفرنامه شاردن، ص ۳۹)

ایرانیان به رعایت حق تقدم بسیار اهمیت می دهند. هنگام ورود به محلی یا خروج از آن برای مقدم بودن به هم تعارف می کنند. در موارد دیگر نیز تعارف را از یاد نمی برند، اما آن که حق تقدم با اوست زیاد درنگ نمی کند. در نظرشان عجیب است که ما اروپاییان برای رعایت حق تقدم به هنگام ورود و خروج، درنگ و تعارف نمی کنیم. (سفرنامه شاردن، ص ۴۰)

ایرانیان تحمل مرارت برای پژوهش را درک نمی کنند. ایرانی ها نمی توانند بپذیرند که کسی رنج و زحمت دو سه هزار فرسنگ را، با آن همه خطرات و ناراحتی ها، تحمل کند تنها برای آن که ببیند در ایران مردم چگونه هستند و آن جا چه می گذرد. (سفرنامه شاردن، ص ۴۱)

ایرانیان نگاه فلسفی به زندگی دارند. ایرانیان به خوب و بد زندگی، سختی‌ها و ستم‌ها، فرازها و نشیب‌هایی که در طول حیات با آنها روبه‌رو می‌شوند، به نظر فلسفی می‌نگرند. به نیک یا بد آینده توجه زیادی ندارند. نه از بد آن می‌هراسند و نه از خوب آن غره می‌شوند. (سفرنامه شاردن، ص ۴۲)

آسمان ایران آرامش دهنده است. هوای ایران لطف و جمالی دارد که هرگز از خاطر نمی‌رود. شاید بتوان گفت که آسمان رفیع ایران برتر از آسمان گرفته و ابرآلود اروپای ما است و رنگی دیگر دارد. در چنین کشوری، حسن و جمال هوا، بر سراسر طبیعت و محصولات آن و بر آفریده‌های دست، هنر، فروغ، استحکام و دوام بی‌نظیری می‌پراکند. آرامش و صفایی که این هوا به مزاج و سرشت آدمی و حالات روحی او می‌بخشد خود جای دگر دارد. (سفرنامه شاردن، ص ۴۳)

ایران کشوری کم جمعیت است. ایران به سه دلیل دچار کمی جمعیت است:

- ۱ - جغرافیا: پهناوری و گستردگی بیرون از اندازه و نامناسب ایران مایه کمی جمعیت است و بیشتر این مناطق به علت نبودن آب، آبادان نیست.
- ۲ - سیاست: وجود حکومت مستبد و مسلط بر جان و مال و ناموس مردم.
- ۳ - مهاجرت: از یک سده پیش، هر سال بسیاری از خانواده‌های

ایرانی به هندوستان کوچ می‌کنند و چون هوش، فهم، دانش، تربیت، ادب و دیگر استعداد‌های خوب ایرانیان از مسلمانان حاکم بر هند که از نژاد تیمورلنگ‌اند، بسی بیشتر است، جای خویش را باز می‌کنند و همیشه کاروانهای حامل ایرانیان به هند در راه است. (سفرنامه شاردن، ص ۴۴)

در ایران حکومت مطلقه با هیچ مانعی روبه‌رو نیست. شاه صفوی در اعمال قانون از حقوقی کاملاً نامحدود و مستقل برخوردار است. در مابقی جهان، قدرت دولت، یا با توافقی رسمی و شناخته شده یعنی توسط قانون اساسی محدود می‌شود یا موانعی غیر معترف و در عین حال غیرقابل غلبه بر سر راه آن وجود دارد. برای مثال قدرت تزار روسیه تاکنون توسط اشراف محدود گردیده است و از آن گذشته، پای‌بندی به حفظ سنن آباء و اجداد نیز تزار را از بسیاری از خودکامگی‌ها منع می‌کند. سلطان عثمانی نیز لگام گسیختگی‌های ینی‌چری‌ها را که به هیچ تدبیر، چاره‌ای برای رفع آن نمی‌توان اندیشید، مانعی بزرگ در راه حکومت مطلقه خود می‌بیند. اما پادشاه صفوی به هر کاری مجاز است و هیچ مانعی در راه سلطنت خود نمی‌شناسد. عقد قراردادهای، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیات‌های جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او همه در دست شاه است. هیچ قاعده و قانونی، زیردستان را چه فرادست و چه فرودست در مقابل هوی و هوس‌های یک فرمانروای احتمالاً منحط، حفظ و حراست نمی‌کند. (سفرنامه کمپفر، ص ۴۵)

ایرانیان برای رهبران خود تقدسی فطری قائلند. شاه صفوی قدرتی از نوع دیگر هم دارد که خاص خود اوست، یعنی نوعی تقدس آمیخته به احترام، نه از آن گونه که ما در مغرب زمین، برای شاهان قائلیم، بلکه تقدسی که فطری است و از تولد شاه همراه او است، این تصور چنان در مردم رسوخ یافته که بسیاری از بیماران شفای خود را بیشتر در آب لگن دستشویی شاه می جویند تا در داروی دواخانه. (سفرنامه کمپفر، ص ۴۶)

ایرانیان رهبر خود را از معاصی مبرا می دانند. تقدس فرمانروای صفوی ایران با یک امتیاز فوق العاده نادر دیگر توأم است. اعتقاد خاص رعایا و زیردستان به مبرا بودن فرمانروا از معاصی به میزان اقتدار شاه صفوی می افزاید و این امر باعث می گردد که آنها بدون قید و شرط نسبت به فرمانروای مقدس خود که برای قدرت وی حد و حدودی متصور نیستند. اظهار اطاعت و انقیاد کنند و دیگر تفاوتی نمی کند که شخص فرمانروا در اقدامات خود به حيله گری و فریب کاری دست بزند یا از زیردستان خود توقعات عجیب و حیرت انگیزی داشته باشد. (سفرنامه کمپفر، ص ۴۷)

در ایران درباریان تنها به مقام و موقعیت خود می اندیشند. میزان تحولاتی که در اثر تغییر سلطنت در دربار ایجاد می شود از حد تصور هر کس خارج است، چون هنوز طرز فکر شاه جدید بر هیچ کس روشن نیست. پس هر کس، آن هم نه بدون دلیل، بر احوال خود بیمناک است زیرا فنای هر یک از درباریان که از عطف و محبت شاه بی نصیب باشد حتمی

است. این ملاحظات و تأملات، بسیاری از بزرگان کشور را غر در وحشت ساخته و آنها به سائقه ترس و امید، شتاب دارند که نظر لطف شاه را به خود جلب کنند.

بدین طریق است که محیط دربار همواره در جوش و خروش و هیجان است. هر کس می‌کوشد که گلیم خود را از آب بیرون بکشد. بزرگان سرگرم بند و بست و بگیر و بده هستند و در این میان هیچ کس پروای کار مملکت را ندارد. احدی در بین جمع بی‌شمار این برگزیدگان و معتمدان شاه نیست که به تبعیت از ندای وجدان و از شور وطن‌پرستی مشکلات کار مملکتداری را به شاه بی‌تجربه بنمایاند و یا به او نصیحت کند که به صلاح و صرفه مردم، یا بازوان توانا سکان اداره امور را بگرداند.

تمام درباریان هرچند که ممکن است تک‌تک دشمن یکدیگر باشند، در یک نکته با هم اتفاقاً نظر دارند و آن این است که سر شاه را بدون وقفه با انواع و اقسام قصه‌های شیرین و نقل عیاری‌ها و حکایت‌ها گرم کنند. مدیران شورای مملکتی به وی اطمینان می‌دهند که اوضاع روبراه، و در اطراف و اکناف مملکت امنیت برقرار است. ستاره‌شناسان می‌گویند که ستاره سعد پادشاه بر آسمان‌ها طالع است. پزشکان قوه و قدرت و مزایای بدنی وی را می‌ستایند و او را به تفریح مداوم تحریک و ترغیب می‌کنند. حرمسرا نیز در این مسابقه که برای جلب توجه شاه انجام می‌گیرد از دیگران واپس نمی‌ماند و البته با راه و رسم زنان حيله گر و به عبارت دیگر با برانگیختن شهوات شاه به مقصود خود می‌رسد. (سفرنامه کمپفر، ص ۴۸)

در ایران تنها قانون اراده شاه است؛ سلطنت مطلقه ایران، خودکامه‌ترین پادشاهی است که ممکن است وجود داشته توسط شاهی باشد. قدرت اعمال می‌شود که تنها قانون، اراده اوست. مال و جان تمام اتباع در هر شرایط و در هر مقامی در اختیار اوست. (سفرنامه لوپرون، ص ۴۹)

ترس از به زنجیر کشیده شدن فکر ایرانیان را متحجر کرده است. آزادی بیان برای ایرانیان به کلی نا آشناست و این ضرب‌المثل که دیوار گوش دارد ورد زبان همه است. ترس از به زنجیر کشیده شدن، فکر آنها را متحجر کرده است. ایشان با بالادست‌های خود، در نهایت خواری و غلام‌صفتی سخن می‌گویند و اما با زیردست‌ها با نخوت و تکبر رفتار می‌کنند. (سفرنامه فرانکلین، ص ۵۰)

ایرانیان از یک استبداد به استبدادی دیگر پناه می‌برند. در تمام کشورهای اسلامی، هیچ کس از چگونگی اداره دولت و فرمانروایی کشور آگاه نیست و نمی‌دانند که دانستن این امور چه اندازه از آنها دفع شر می‌کند و چقدر هم استفاده دارد. در میان مردم کشورهای اسلامی نه فقط کوششی در جهت آزادی ملتها نشده، بلکه حتی تلاشی هم به عمل نیامده تا حد و مرزی برای اقتدار سلاطین بگذارند تا سدی در برابر ستم‌ها و تجاوزات آنها باشد.

و هرگاه ستم سبب بروز شورش شده، در اثر ناآگاهی مردم نسبت به چگونگی اداره دولت و حقوق خود، نتیجه این شده که پس از براندازی

یک ستمگر، ستمگر دیگری را بر خود مسلط کرده‌اند. ستمگر جدید هنوز بر تخت سلطنت ننشسته است که همت بر قلع و قمع کسانی می‌گمارد که مصدر قیام بوده و به سود او آشوب کرده و او را به سلطنت رسانیده‌اند. تاریخ ایران پس از یورش اعراب به این روزگار بر همین منوال است و تغییری در وضع این کشور پدید نیامده است، بنابراین آبادانی کشور کاملاً بستگی به منش و صفات شخص پادشاه دارد.

اگرچه از دو هزار سال پیش تا به این روزگار، هیچ کشوری به مانند ایران دستخوش بروز حوادث و دگرگونی‌های ویرانگر نبوده، اما شاید هیچ کشوری هم نباشد که تغییر در اوضاع آن این قدر کم باشد. شکل دستگاه پادشاهی و شکل دولت و اداره کشور، تجمل پرستی، عادات و رسوم در شهرها، مردم وحشی کوهستانها و روش مقابله با دشمن از دیرباز تاکنون فرقی نکرده و یکسان مانده است. (تاریخ ایران، ص ۵۲)

ایرانیان در ساخت مصنوعات استعداد و مهارت دارند ولی از حمایت حکومت‌ها برخوردار نمی‌شوند. ایرانیان در ساختن ابراز صنعتی، از هیچ یک از ملل شرق کمتر نیستند. کار در صنعت آهن و فولاد را خوب از پیش می‌برند. توپ ریختن و تولید جنگ افزارهای دیگر نیز در میان ایشان متداول است و در این راه اگر حکومتی می‌داشتند که آنها را به دانش و کسب مهارت‌های فنی در صنایع جدید ترغیب می‌کرد به زودی با صنعت کاران اروپایی کوس رقابت و برابری می‌زدند؛ بدین دلیل که کنده کاری، منبت کاری و مطلقاً کاری کمتر ملتی بیش از ایشان حذاقت

دارد. همچنین میناکاری را در غایت نفاست انجام می‌دهند. (تاریخ ایران، ص □□ ۵۳)

ایرانیان چون به جاه و مقام می‌رسند اسراف کار و حریص می‌شوند. چون ناپایداری جاه و مقام بر وزیران، بزرگان و فرمانروایان کشور آشکار است، همیشه در خرج، اسراف می‌کنند. خانه‌های مجلل، باغها با حوض‌های فواره‌دار و باغچه‌های آراسته می‌سازند. بر بهترین اسبها رکاب می‌زنند، لباس‌های فاخر می‌پوشند، فرش‌های نفیس در خانه‌ها می‌گسترانند و زنهای متعدد می‌گیرند. زیاده‌روی و اسراف در هزینه‌ها باعث شده است که در اخذ درآمدهای مشروع و نامشروع حریص باشند. (تاریخ ایران، ص ۵۴)

ایرانیان دروغگو و دورو هستند و خود به آن اذعان دارند؛ دروغگویی و دورویی ایرانیان ضرب‌المثل است. خود اهالی مملکت نیز این معنی را انکار ندارند، اما می‌گویند این بیماری در مردم به سبب طرز حکومت و نتیجه وضع رعیت است، چرا که رعایای ستم‌زده ناگزیراند هرطور که می‌توانند در حفظ خود بکوشند.

از آنجایی که در میان ملت یگانگی و همکاری وجود ندارد و فرد فرد مردم فاقد اقتدار شخصی هستند، به ناچار به نیرنگ و دورویی توسل می‌جویند. این دو صفت نکوهیده، هم باعث دوام بیشتر زور و ستم می‌شود و هم سبب پستی طبع ملت.

بارها پیش آمده است که کدخدای روستایی یا کلانتر شهری برای

نجات و حفظ جان و مال دیگران دروغی گفته و در اثبات دروغ خود تا جایی پافشاری ورزیده که حتی جان و مال خود را نیز در معرض خطر قرار داده است، چرا که در این قبیل کشورها، برای از حقیقت دفاع کردن امکانات قانونی و دستگاهی موجه وجود ندارد. (تاریخ ایران، ص ۵۵)

ایرانیان متملق زور گویند. ایرانیان بی‌شرمانه تملق زورگو را می‌گویند و همیشه می‌گویند: «دستی را که نمی‌توانی ببری، بیوس». به چشم آنان حق، معنایی ندارد. حق با زور است یا حق با کسی است که پیروز شده و زور همه‌ی حق است. برای رسیدن به هدف، دورویی، خیانت و پیمان‌شکنی به نظرشان قابل سرزنش و مؤاخذه نیست و باید به کام دل رسید. پنهان کردن عقیده و خود را خلاف واقع، نشان دادن، هیچ جرمی محسوب نمی‌شود. (سفرنامه ژوبر، ص ۵۶)

ایرانیان دقیق و موشکاف‌اند. ایرانیان موشکاف و دقیق‌اند. در دانش‌ها، هنرها و به طور کلی در هر کاری که تعمق می‌کنند، کامیاب‌اند. با اندکی تأمل در همه چیز خبره می‌شوند و فریب دادن آنان بسیار دشوار است. (سفرنامه ژوبر، ص ۵۷)

ایرانیان چنان عاشق ثروت اندوزی‌اند که اجازه نمی‌دهند سرمایه‌ها به جریان افتد. ایران در حال حاضر کشوری فقیر و کم‌جمعیت. بر اثر جنگ‌های داخلی و کم شدن محصول، کار آن به جایی رسیده که درآمد

عمومی از بین رفته است. چنانکه می‌گویند پادشاه، فتحعلی‌شاه، خزانه‌ای هنگفت جمع‌آوری کرده است، و در این کشور عشق اندوختن پول در همگان به قدری قوی است که هیچ سرمایه‌ای به جریان نمی‌افتد. در چنین کشوری که توجهی به تجارت وجود ندارد و معادن نیز استخراج نمی‌شوند، داد و ستد نادر و به صفر رسیده است، وضع چگونه ممکن است غیر از این باشد. (سفرنامه گاردان، ص ۵۸)

ایرانیان قسم دروغ می‌خورند. دروغ، بیماری و عیب ملی ایرانیان است و سوگند شاهد بزرگ این مدعاست. سخن راست را چه احتیاج به سوگند؟

«به جان تو»، «به جان خودم»، «به مرگ بچه‌ام»، «به مرگ تو»، «به ارواح خاک پدرم»، «به این نان و نمک»، «به پیغمبر»، «به قرآن»، «به چهارده معصوم»، «به ائمه اطهار»، «به خدا» و... از جمله اصطلاحات رایج در سوگندهای ایشان است. (سفرنامه موریه، ص ۵۹)

ایرانیان پوست لطیف‌تر را نشان توانگری می‌دانند. در نظر ایرانیان لطافت پوست حاکی از توانگری و آسایش است. شاید علت آن باشد که آنان از خود در برابر آفتاب و با نظافت و خوراک کافی مراقبت بیشتری به کار می‌گیرند و نتیجتاً پوست لطیف‌تری نسبت به عوام‌الناس دارند. (سفرنامه پوتینگر، ص ۶۰)

ایرانیان به رغم امتزاج با اقوام بیگانه زیبا و اصیل‌اند. مردان ایرانی

بلندقد، قوی، خوش اندام، پرمو و سیه چرده‌اند و خطوط سیمای آنها منظم است. با این که در ادوار مختلف تعداد بسیاری تاتار و هندی متناوباً در این کشور زیسته‌اند و نقصان جمعیت را جبران نموده‌اند، ولی در قیافه آنها هیچ چیز غیرعادی دیده نمی‌شود و زیبایی و اصالت آن محفوظ مانده است. (سفرنامه دروویل، ص ۶۱)

زنان ایرانی زیباترین زنان دنیا هستند؛ زنان ایرانی، بدون هیچ گفتگو زیباترین زنان دنیا هستند، گرچه جهانگردان درباره زنان گرجی و چرکسی مطالب زیادی نوشته‌اند ولی من می‌توانم اطمینان بدهم که در مقام مقایسه نه تنها زنان گرجی و چرکسی، بلکه هیچ نژادی نمی‌تواند از نظر زیبایی به پای زن ایرانی برسد. (سفرنامه دروویل، ص ۶۲)

زنان ایران خوش اندام، سفید چهره و عاشق جواهرات‌اند. زنان ایرانی هیچ وجه مشترکی با دیگر زنان مشرزمین ندارند، مگر حالت نجابت و وقار صورت که تقریباً در همه زنان آسیایی مشاهده می‌شود. به گمانم این حالت باید به دلیل خطوط بسیار منظم صورتشان باشد. زنان ایرانی مانند فرشته‌ای مهربان و دارای خوی متعادل کم‌نظیری هستند. اشتیاق زنان ایرانی به جواهر، به قدری شدید است که تصور نمی‌کنم زنی پیدا شود که چند قطعه جواهر نداشته باشد. بی‌چیزترین پیشه‌ور هم اگر بخواهد در خانه‌اش آرامش داشته باشد ناگزیر است خود را از ضروریات زندگی محروم کند و جواهری برای زینت فراهم نماید.

زنان ایرانی بلند قامت، صاف، باریک و بسیار خوش اندام اند. زیبایی بی نقص آنان به ندرت مدیون هنر آرایش است. عموماً دارای رنگ سفید خیره کننده‌ای هستند و این نباید باعث تعجب شود، زیرا به ندرت خود را در معرض آفتاب قرار می دهند و صورتشان همیشه بسته است.

از نظر ایرانیان، گیسوان زیبا ارزش بسیار دارد، لذا به آن بی اندازه توجه می کنند. طبیعت هم از این لحاظ چیزی از آنها مضایقه نکرده است. اگر هم دیده می شود که غالب اوقات موهایشان را رنگ کنند، این کار بیشتر جنبهٔ تجمل دارد تا نیاز، زیرا موها عموماً به رنگ سیاه بسیار زیبایی است. زنان ایرانی پیشانی بلند و سفید دارند. ابروانشان پر پشت و سیاه است که به شکل دو قوس به نقطه‌ای که بینی از آن شروع می شود منتهی می گردد.

زنان ایرانی چشمان بادامی سیاه بسیار درشتی دارند که مژگان‌های بلند بر زیبایی آن می افزاید. مجموع این زیبایی‌ها به آنها حالتی می دهد که تجسم آن از قدرت قلم خارج است و باید احساس شود بینی آنها راست و دارای بهترین تناسب است، اما راجع به دهان به جرأت می توان گفت که دهانی کوچکتر از دهان زنان ایرانی وجود ندارد. در این مورد ضرب‌المثلی می گوید که زن زیبا باید دهانش کوچکتر از چشمهایش باشد. گرچه این ضرب‌المثل با حقیقت وفق نمی دهد، ولی این تناسب در بین بسیاری از زنها دیده می شود. زنان ایرانی دندانهای سفیدی دارند، با وجود آن که عادت به کشیدن قلیان دارند، ولی هیچ زنی حتی در سنین بالا دیده نمی شود که دندانهایش زرد شده باشد.

چانه‌هایشان کوچک و خوش ترکیب است که به چاه زرخندان ظریفی منتهی می‌شود. این قسمت با شکل صورتشان تناسب دارد و بر زیبایی آن می‌افزاید. با تمام این احوال چنانچه در صدد عیب‌جویی برآیم، تنها عیب آنها به سلیقه من، چهره بسیار گردشان است. در حالی که همین گردی صورت به نظر ایرانیان یکی از شرایط اصلی زیبایی است. همه می‌دانیم که شاعران ایران در وصف جمال زن، همیشه آن را با ماه شب چهارده مقایسه می‌کنند. (سفرنامه دروویل، ص ۶۳)

مرد ایرانی نمی‌پذیرد که کسی از احوال زن او جويا شود. در ایران بدترین تعارفات آن است که انسان از سلامتی و احوال زنان و دختران کسی جويا شود. (سفرنامه دروویل، ص ۶۳)

ایرانیان چهارزانو می‌نشینند. در این جا این مثل معروف که «عادت طبیعت ثانوی است»، مصداق پیدا می‌کند. در عمل کسی که تا بیست سالگی طرز نشستن ایرانی‌ها را نیاموخته باشد، نمی‌تواند به آن عادت کند و به زحمت ممکن است بتواند نیم ساعت دوام بیاورد. در صورتی که برای خودشان این طرز نشستن دلپذیر است و غالب اوقات در تمام روز در این وضع باقی می‌مانند. من، مدت سه سال سعی کردم به این حالت ناراحت کننده عادت کنم، بدون آن که موفق شوم بیش از پنج دقیقه دوام بیاورم. (سفرنامه دروویل، ص ۶۴)

ایرانیان به سلسله مراتب و آداب ناشی از آن بسیار پایبنداند. در

هیچ کشوری سلسله مراتب و آداب تشریفات با چنان دقت و وسواسی که در ایران معمول است اجرا نمی‌گردد. نه تنها مقامات لشکری و کشوری، بلکه افراد عادی هم به اصول بسیار پای‌بندند. غرور و افادهٔ ایرانیان به هر اندازه که باشد هرگز از کسی که از حیث مقام اجتماعی یا ثروت از آنها بالاتر است قدمی جلوتر بر نمی‌دارند. (سفرنامه دروویل، ص ۶۵)

زبان فارسی شیرین‌ترین زبان دنیاست. کلماتی مانند غسل از دهان آنها بیرون می‌آید، زیرا زبان فارسی، شیرین‌ترین زبان دنیاست. (سفرنامه سولتیکف، ص ۶۶)

در ایران ارتقاء طبقاتی امر ممکن است. هیچ کشوری مثل ایران نیست که در آن هر کس بتواند با کسب شرایط ترقی از طبقهٔ پایین به مقام بلند برسد.

جای بسی شگفتی است که چگونه در ایران، میرزا بنویسی ساده و دون‌پایه می‌تواند به آسانی خود را در ردیف اشراف وارد سازد و در این راه هم هیچ کس نتواند مانع ترقی او شود. اما همین اشخاص پس از احراز مقامات مالی هرگز نمی‌توانند رفتارگرایی و سجایای اولیهٔ خود را ترک کنند. (سفرنامه فلاندن، ص ۶۶)

ایرانیان «آری» می‌گویند، ولی چون «نه» عمل می‌کنند. یکی از ایرانیان از من خواهش کرده بود که به حاکم فارس سفارش کنم تا دستور دهد خزانه‌داری فارس طلب او را بدهد. حاکم فارس با این که نهایت

احترام را برای من قایل بود و بهترین پذیرایی‌ها را از من کرد، چون با او در این باره صحبت کردم، اول به حرفهایم گوش داد و آنگاه که دانست به صرفه‌اش نیست، سعی کرد تا به هر شیوه از زیر بار خواهش من شانه خالی کند. لذا هردفعه امروز و فردا می‌کرد و هر روز می‌گفت: «فردا...». ایرانیان این قبیل کارها را به روز دیگر موکول می‌کنند و فوراً کلمه فردا را بر زبان می‌آورند. کارشان مثل حرف آن سلمانی است که گفت: «این جا سر را مجانی می‌تراشند لیکن فردا!» (سفرنامه فلاندن، ص ۶۸)

ایرانیان علاقه شخصی را برای تحصیل علم و قبول مخاطرات کافی نمی‌دانند. ایرانیان هرگز باور ندارند که ممکن است علاقه شخصی انسان در راه تحصیل علم و صنعت تا این حد باشد که به خاطر آن رنج سفرهای دور و خطرناک را به جان بخرد و تن به مشقت بدهد. آنها می‌گفتند خارجی‌ها در صدد یافتن غنایم و گنجها هستند. اول سنگ نبشته‌ها را می‌خوانند، بعد جای گنج‌ها را که در ویرانه‌های تخت جمشید یا جاهای دیگر است پیدا می‌کنند. ایرانیان به همین دلیل است که سنگ نبشته‌ها را «گنج‌نامه» می‌نامند. (سفرنامه فلاندن، ص ۶۹ □ □)

ایرانیان سیاحت را دلیل کافی‌ای برای سفر نمی‌دانند. بختیاری‌ها خیال می‌کردند که سیاحت من در بختیاری سه جهت دارد: اول این که جاسوس هستم، دوم این که آمده‌ام گنج‌هایی را که در زیر زمین آن نواحی نهفته است در آورم و سوم این که آمده‌ام ولایتشان را طلسم کنم که در وقت

جنگ شکست بخورند. (سفرنامه لایارد، ص ۷۰)

ایرانیان مهربان‌اند. بیان سیاست‌گذاری قلبی‌ام به خاطر مهربانی‌ها و الطافی که در خلال اقامت موقتم در این کشور از بالاترین مقامات تا پایین‌ترین طبقات ایرانی دیده‌ام، وظیفه بسیار دلپذیری است. برخوردهای آنها که در سینه من احساس حق‌شناسی را چون شعله‌ای برافروخته است، گرانبهارترین گوهری است که خاورزمین می‌توانست به من ارزانی دارد. (سفرنامه دوپد، ص ۷۱)

ایرانیان به فقر و نداری تظاهر می‌کنند. ایرانیان واقعاً مردم عجیبی هستند، زیرا این‌طور به نظر می‌آید که همه مردم به نحوی مقروض‌اند. از پادشاه مملکت گرفته که زیر بار قرض امپراتور روسیه است تا یک قاطرچی بینوا.

شاید تنها نزول خوارها مقروض نباشند و گرنه با هر کس که صحبت می‌کنید از قرض‌های خود می‌نالند و آدمی مشکوک می‌شود که شاید این مردم به خاطر فرار از اجحاف دیگران این چنین به فقر و نداری تظاهر می‌کنند. (سفرنامه شیل، ص ۷۲)

ایرانیان به ویران کردن بیش از اصلاح علاقه‌منداند. ایرانی تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد. تنها در پی ایجاد چیز تازه است و آنچه را قدیمی است با مسامحه و بی‌اعتنایی به دست نابودی می‌سپارد. بدین ترتیب مبالغ‌گزافی برای ساختن کاخ‌ها و منازل جدید به مصرف می‌رساند،

اما از پرداخت مبلغی جزئی برای تعمیر و مرمت لازم پرهیز دارد. بسیاری از پل‌های گرانبها که این جا و آن جا به روی نهرها و معبرهای تنگ زده‌اند، اغلب بی‌استفاده مانده، زیرا پایه‌های آنها پوسیده یا طای آنها سوراخ پیدا کرده است، به طوری که فقط با احتیاط تمام می‌شود از آن عبور کرد. هرگاه نیمی از پلی که وجود آن برای ایجاد ارتباط غیرقابل اجتناب است خراب شود، بلافاصله پلی دیگر پایین تر یا بالاتر از آن می‌سازند. همه در تلاش کسب این شهرت هستند که چیز نویی را ایجاد کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۷۳ □ □)

ایرانی قول می‌دهد ولی عمل نمی‌کند. ایرانی هیچ وقت خواهش دیگران و یا توقعی را که از او دارند، به کلی رد نمی‌کند، زیرا چنین کاری با خلق و خوی او مغایرت دارد. پس ترجیح می‌دهد قول بدهد، ولی به آن عمل نکند.

چنین کاری را همواره نمی‌توان به تقلب تعبیر کرد، بلکه باید دانست این نوعی ضعف است که در وجود او خانه کرده است. خودش می‌گوید نمی‌خواهد خواهنده‌ای را محروم کند، پس می‌کوشد مطلب را به درازا بکشد و متقاضی را خسته کند، اما باید دانست که متقاضی هم یک ایرانی است و با استدعای مکرر و اصرار و ابرام می‌تواند این جا و آن جا کارش را به پیش برد. (سفرنامه پولاک، ص ۷۴)

ایرانی دروغگو است؛ ایرانی اگرچه هر جمله را به طور مؤکد ادا

می‌کند، به راستگویی چندان پای‌بند نیست و از هنگامی که سعدی گفت: «دروغ مصلحت‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز» هر دروغ و دغلی را مصلحت‌آمیز قلمداد می‌کند. از طرف دیگر اصراری ندارد که مخاطب گفته‌های او را باور کند یا نکند و هرگاه می‌چش را بگیرند با لبخندی به دروغ بودن گفته خود معترف می‌شود. (سفرنامه پولاک، ص ۷۵)

ایرانی طماع و پول‌دوست است. ایرانی در مجموع طماع است. دلش می‌خواهد پول فراوان به چنگ آورد، بدون آن که پروای آن داشته باشد که این پول از چه محلی به دست آمده است. او به همان آسانی که پول را به دست آورده است، آن را به باد می‌دهد تا دستگاه پر تجملی به راه اندازد. (سفرنامه پولاک، ص ۷۶)

ایرانی ناسزاگو است. نفرین و ناسزا از مشخصات ایرانیان است. معمولاً هدف ناسزا، خود شخص نیست، بلکه خانواده او به خصوص پدر، زن و یا قبور گذشتگان وی است زیرا برحسب مفهومی که زندگی خانوادگی دارد، فحش به خانواده بسی ناگوارتر از دشنام به خود مخاطب است. رایج‌ترین آنها عبارت است از «پدر سوخته» و «پدرسگ». اغلب فحش‌هایی که برای زنان به کار می‌رود، چندان رکیک است که به ترجمه آنها مجاز نیستم و این کلمات قبیح را اغلب از دهان کودکان خردسال می‌توان شنید که بر معنای آنها نیر واقف نیستند و به تقلید از بزرگترها به کار می‌برند. (سفرنامه پولاک، ص ۷۷)

ایرانیان وجود بدشگون را باور دارند. بدشگون بودن در اعتقادات ایرانیان نه تنها در مورد منازل مسکونی، بلکه در مورد آبادی‌ها، اسبها و زنان نیز مصداق دارد، و به این موارد «بدقدم» می‌گویند. اگر در خانه‌ای مصیبتی ناگهانی رخ می‌دهد، تقریباً هیچ کس پیدا نمی‌شود که ولو به قیمت مفت در آن سکنا گزیند و بدین ترتیب خانه‌ای که به حال خود رها شده است، به سرعت دستخوش ویرانی می‌گردد. از آن گذشته، بسیاری از این خانه‌ها به تمام دلایل ممکن و متصور از طرف دولت ضبط می‌شود، هیچ کس طالب آنها نیست و مردم آن را غصبی می‌شمارند و بدین جهت نماز گزاردن در آنها را مجاز نمی‌دانند. (سفرنامه پولاک، ص ۷۸)

ایرانیان از سفرهای طولانی و بدون امکانات نمی‌هراسند. اگر آدمی نداند که ایرانیان قدر وقت را درست نمی‌دانند و نداند که چقدر به زندگی شبانی معتادند و از سختی بیابانگردی نمی‌هراسند، از این که بینند با وجود نبودن مسافرخانه و راه‌های شوسه، به چه سهولتی برای رفتن به ولایات یا زیارتگاه‌هایی که سی‌چهل روز از آنها فاصله دارد پا در رکاب می‌کنند، دچار شگفتی می‌شود. (سفرنامه پولاک، ص ۷۹)

مهمترین شاخص تربیت شدگی ایرانی خوشنویسی است. ایرانیان در تحریر، خط عربی را به کار می‌برند که نوشتن آن، وقت بسیار می‌خواهد. شایع است که برای هر حرف باید یک سال وقت صرف کرد تا

بتوان آن را در حد کمال خوب نوشت. حتی اگر یک خوشنویس مجرب نیز گاه چند روزی از مشق غافل شود، نمی‌تواند روان بنویسد. داشتن خط خوش، نخستین و مهمترین و گاه تنها شاخص تربیت شدگی است. باور کردنی نیست که چه عمر عزیزی تلف می‌شود تا بتوان دایره حرف «ن» را درست از آب درآورد!

هر حرفی برای خود دارای اندازه و ابعادی دقیق است. در نتیجه بعضی از ایرانیان تا هفتاد سالگی، عمر خود را صرف خطاطی می‌کنند و از هر فرصتی که پیش می‌آید برای تمرین حرفی بر باریکه‌ای از کاغذ استفاده می‌کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۰)

در ایران فرد با سواد باید بتواند دارو تجویز کند. ایرانیان توقع دارند که هرکس مدعی سواد و فرهنگ است از علوم طبی نیز مطلع باشد، همچنان که قیمت اسب و شال را نیز باید بداند. به همین دلیل در تمام کتابخانه‌های خانگی، کتاب‌های طبی نیز به چشم می‌خورد. آنان با خواندن این کتاب‌ها ذهنشان مغشوش شده است و خود را محق می‌دانند که در موارد بیماری اعضای خانواده اظهار کنند و به معالجه پردازند. حتی خانمها نیز می‌پندارند حق دارند دارو تجویز کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۱)

ثروتمندان ایرانی برای تشخیص و تجمل خدمه زیادی نگاه می‌دارند. از جمله وسایل شکوه و جلال شرقی که ایرانیان به آن «تشخص» می‌گویند غیر از اسب، چادر، قالی، لباس و وسایل زینتی باید گروه نوکران

و غلامان اعم از زن و مرد، پادوها و خواجه‌ها را نیز محسوب داشت. تعداد آنها در خانه ثروتمندان از تصویری که ما در اروپا از خدمه داریم سخت فراتر می‌رود. از نوکرها کمتر در امور خانه‌داری استفاده می‌شود و فقط آنها را برای تجمل نگاه می‌دارند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۲)

بازرگانان ایرانی ساده زندگی می‌کنند. بازرگان ایرانی در زندگی خود سادگی را بسیار رعایت می‌کند. هرگاه ثروت سرشاری نیز داشته باشد، باز از تجمل می‌پرهیزد، زیرا وقتی به تجمل رو کند، از اعتبارش نزد همکاران کاسته می‌شود بدون این‌که خدمه، وی را مشایعت کنند، در کوی و برزن راه می‌رود. از آمد و شد با بزرگان اجتناب می‌کند و فقط با همکاران و هم طبقه‌های خود رفت و آمد دارد. او سراسر روز را به کسب و کار مشغول است و با تبختر می‌گوید: «کاسبم کسب می‌کنم.» علی‌رغم سادگی که در سر و وضع او مشهود است، همه جا با احترام روبه‌رو می‌شود، و تقریباً در مراودات بازرگانی پای‌بند درستی و امانت است. بازرگانان ایرانی هرچند که محتاط و مشکوک‌اند، از دست زدن به کارهای بزرگ و خطیر نیز پروا ندارند. آنها نه تنها در سراسر آسیا یعنی هند، چین، افغانستان، ترکستان و قفقاز پراکنده‌اند، بلکه پایشان به عثمانی، روسیه و مصر نیز باز شده است. در همه جا به سرعت راه و چاه را از یکدیگر تمیز می‌دهند و طریق استفاده را پیدا می‌کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۳)

ایرانی ترجیح می‌دهد که در شرایط عادی ییاساید. ایرانی به

آسایش و آرامش دل‌بسته است، اما در اوضاع و احوال خاصی سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر می‌شود و می‌تواند گرما، سرما، گرسنگی و تشنگی را تحمل کند. بخت و شوربختی را با خونسردی کامل می‌پذیرد و بر خود هموار می‌کند. اگر ایرانی را به حال خود بگذارید بیشتر به آسودن رغبت دارد، اما اگر اوضاع و احوال او را به جنبش برانگیزاند، آنجاست که قادر به انجام کارهای خارق‌العاده است و اگر موانع او را به حال بی‌تفاوتی باز نگرداند، ممکن است بدون وقفه بکوشد. این قاعده در مورد فعالیت‌های بدنی و هم در مورد کوشش‌های فکری و ذهنی او نیز صادق است. (سفرنامه پولاک، ص ۸۴)

خواب و خوراک ایرانی الگوی ثابت و یکنواختی ندارد. ایرانی خواب و بیداری را به فرمان خود در آورده است. هرگاه مشغله‌ای نداشته باشد، وقتی که از کار خود خسته شده باشد، می‌تواند روز و شب بخوابد. در عوض در حین کار و گرفتاری زیاد، قادر است ماه‌ها و سال‌ها مدت خواب خود را به حداقل ممکن تقلیل دهد. در ماه رمضان یک ماه تمام نحوه زندگی خود را تغییر می‌دهد. در این ماه روزها می‌خوابد، در حالی که شبها غذا می‌خورد و به کارهایش می‌رسد. پس از سپری شدن ماه رمضان، باز به برنامه عادی روزانه خود باز می‌گردد، بی آن‌که اختلال چشمگیری در سلامت حاصل شده باشد.

در مسافرت‌ها شب‌ها بیدار می‌ماند و روزها می‌خوابد و این طرز زندگی با در نظر گرفتن فاصله کوتاه منزل‌ها، اغلب دو ماه به طول

می‌انجامد. اما در شهر و خانه خود در عوض در طول روز همه کارهای خود را انجام می‌دهد و سراسر شب را می‌خوابد زود به بستر می‌رود و پیش از سپیده‌دم برمی‌خیزد زیرا انجام فرایض دینی، وی را به چنین برنامه‌ای ملزم کرده است. بعد از ظهرها را با کمال میل می‌لمد و چرتی می‌زند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۶)

ایرانی به خانواده پایبند است. ایرانی درک نمی‌کند که چگونه می‌شود دور از خانواده خود به سربرد یا از کار و سرنوشت آنها غافل ماند. بدین علت بود که روزی صدراعظم از من پرسید آیا در اروپا هیچ خویشاوندی ندارم. پس از آن که به پرسش او جواب مثبت دادم با ریشخند از من جویا شد که «پس نکنند با قجران خویش و قومی!» (سفرنامه پولاک، ص ۸۶)

ایرانی خواب‌آلوده و سست است. افتخارات ملت ایران که یکی از جالب توجه‌ترین ملل عالم است بیشتر، از عظمت گذشته او ناشی می‌شود، و مادامی که گرفتار عوارض کهولت نشده باشد کاملاً لیاقت آن را دارد بار دیگر که در تاریخ فرهنگ و جهان بشری نقش بسزا را به عهده بگیرد. هرگاه به منابع و امکاناتی که ایرانیان در اختیار دارند می‌اندیشم و قبل از همه، نژاد نیرومند و بیدار آن ملت را در نظر می‌آورم الزاماً به این نتیجه می‌رسم که بار دیگر از خواب‌آلودگی و سستی فعلی نجات خواهند یافت و تجدید حیات خواهند کرد. زمانی کشوری دچار زوال می‌شود که اهالی آن به فساد گرفتار شده باشند. چنین مطلبی در مورد ایران مصداق ندارد

و به همین دلیل آینده‌ای خوش برای آن قابل پیش‌بینی است. (سفرنامه پولاک، ص ۸۸)

ایرانیان از نشستن کنار جوی آب و زیر سایه درخت لذت می‌برند. ایرانی که به کمبود گل و گیاه در طبیعت و نقصان درخت در دشت عادت کرده است، از دیدن جوی آب روان به وجد می‌آید، در کنار آن زیر درخت بید یا سپیداری، سایه‌ای پیدا می‌کند تا بتواند در آن جا لقمه نانش را بخورد و به هنگام تابستان شبها اطرا کند. (سفرنامه پولاک، ص ۸۹)

ایرانی به نظافت و مرتب بودن خود اهمیت می‌دهد. ایرانی حتی فقیرترین کس خیلی به سر و وضع خود می‌پردازد و از لباس خود مراقبت می‌کند، آن را تمیز نگاه می‌دارد و مبالغه‌گزافی برای آن خرج می‌کند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۰)

عشایر ایران خلق و خوی خاص خود را دارند. وقتی عشایر گرد هم جمع می‌شوند، دلیر و غارتگر می‌شوند، ولی در هر حال، نیرنگ و حيله‌گری را نکوهش می‌کنند، پیمان خود را نمی‌شکنند. آنها درباره خود می‌گویند: «ایلیاتی‌ام»، یعنی می‌تواند به من اطمینان و اعتماد کرد. اغلب به یک همسر اکتفا کرده و با افراد عشیره خود ازدواج می‌کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۱)

ایرانی فرصت بیابد انتقام می‌گیرد. ایرانی می‌تواند به مقدار زیادی

عواطف و هیجان‌ات خود را مکتوم نگاه دارد. از چهره‌اش هیچ معلوم نیست که در درونش چه می‌گذرد. او می‌تواند مدت‌ها خشم و ناراحتی را در وجود خود مخفی نگاه دارد تا لحظه مناسب برای تسویه حساب و انتقام فرا رسد. در این مورد این پند سعدی را به گوش می‌گیرد که: «مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه می‌داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد. درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زد. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت اندیشه می‌کردم، اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت شمردم.» (سفرنامه پولاک، ص ۷۵)

ایرانی پنهان‌کار و مرموز است. ایرانی میل خاصی به اسرارآمیز بودن، خیالبافی و مخفی‌کاری دارد. هر انجمن پنهانی توجه او را به خود جلب می‌کند. برای هر فرقه جدید دینی فوراً طرفداران بسیاری پیدا می‌شود. (سفرنامه پولاک، ص ۷۴)

ایرانی در موقعیت تصمیم‌گیری تفأل می‌زند. در بین هیچ قوم و ملت دیگر نمی‌توان شاعرانی یافت که چنین تأثیر مستمری بر روحيات، اخلا و طرز زندگی ملت خود داشته باشند و زبان خود را مانند سعدی، فردوسی و حافظ به سرحد کمال رسانیده باشند.

اییات و اشعار این گویندگان بر زبان تمام افراد ملت اعم از تحصیل کرده و عامی جاری است. فرد ایرانی هرگاه در انتخاب راه مردد شود، از دیوان خواجه حافظ شیراز تفأل می‌زند. آن را می‌گشاید و از بیتی که تصادفاً به نظر او می‌رسد پاسخ خود را می‌یابد و کورکورانه از آن تبعیت می‌کند. (سفرنامه پولاک، ص ۷۵)

ایرانیان تحصیل کرده زیبا حرف می‌زنند. با ظهور اسلام، زبان و خط فارسی سخت زیر نفوذ زبان و خط عربی قرار گرفت. اما زبان عربی چیزی نبود که ایرانی بتواند آن را بپذیرد و به اصطلاح به آن تن دهد. فقط با تلاش و کوشش بسیار می‌توانست این اصوات حلقی و نوک زبانی را تقلید کند. پس به ناچار کلمات عربی را قبول کرد، بی آن‌که در طرز تلفظ یا صرف و نحو معتاد خود تغییری بدهد. به این دلیل، درست نوشتن فارسی کاری است بسیار دشوار و فقط پس از مطالعه طولانی صرف و نحو عربی و تحقیق در آن میسر است.

زبانی که مردم درس خوانده و تحصیل کرده بدان تکلم می‌کنند زیبا و تواناست. این زبان هم برای مقاصد شاعرانه متناسب است و هم برای اظهار تعبیرات زیبا و بازی با کلمات. (سفرنامه پولاک، ص ۹۳)

یادگیری زبان فارسی آسان است. زبان فارسی را زود می‌توان آموخت ولی به ندرت می‌توان آن را با چنان پاکیزگی صحبت کرد که کسی نفهمد گوینده، خارجی است. فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها هرگز آن را یاد

نمی‌گیرند، اصوات فارسی با زبان آنها غرابت دارد مثلاً «ه □» و «خ» را نمی‌توانند تلفظ کنند. اسلاوها بهتر از همه می‌توانند فارسی صحبت کنند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۴)

ایرانیان سلسله‌وار بر یکدیگر ستم می‌کنند. ایرانی همواره از تقوا و عدالت دم می‌زند و نفرت خود را از ستم و خودسری بیان می‌دارد، اما همین که دور به دستش افتاد، خود جبار بی‌نظیری می‌شود و بدون اندیشه، ملک و مال دیگران را غصب می‌کند. هرگاه پادشاه فشاری از طرف کشورهای بزرگ اروپایی احساس کند، او نیز به سهم خود، وزیران و آنها حکام و حکام نیز زیردستان و خدام و این گروه اخیر سرانجام مسیحیان، یهودیان و زرتشتی‌ها را زیر فشار ظالمانه خود قرار می‌دهند. ایرانی که از فردای خود تأمین ندارد فقط و فقط در زمان حال زندگی می‌کند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۵)

ایرانی در کشاورزی و صنعت پشتکار دارد. در اروپا معمولاً همان سستی و رخوتی را که عموماً خاص ملل مشرزمین است، به ایرانیان نیز نسبت می‌دهند. اما هرکس فرصت داشته باشد که این قوم را از نزدیک زیر نظر بگیرد، به زودی به نادرستی این نظر پی می‌برد و درباره پشتکار و فهم آنها در مورد کشاورزی و امور صنعتی نگرش بهتر و مساعدتری پیدا می‌کند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۶)

ایرانی‌ها سنن و عادات کهن خود را در هر شرایط حفظ می‌کنند.

ایرانیان از قدیمی‌ترین ملل متمدنی به شمار می‌آیند که تاریخ می‌شناسد و هرچند سوء اداره، تعویض سلسله‌ها، جنگ‌های داخلی و مذهبی، هجوم‌های ویران‌کننده و عبور قبایل سکایی و تاتاری در طول سده‌های متمادی قدرت را از آنان سلب کرده، باز در آنچه به کشاورزی مربوط است هرگز سنت‌ها و عادات بسیار کهن خود را به دست فراموشی نسپرده‌اند. (سفرنامه پولاک، ص □□ ۹۶)

در ایران، فروش مواد خام به صرفه‌تر است. در دویست سال اخیر، در کار صنایع ایران پیشرفتی رخ نداده است که هیچ، بلکه می‌توان گفت زوال و انحطاط نیز در ارکان آن بروز کرده است. در برابر رقابت اروپاییان که هر لحظه شدیدتر می‌شود، ساختن بسیاری از اقلام و اشیاء دیگر صرف نمی‌کند و فروش مواد بیشتر مقرون به صرفه است.

از سوی دیگر به سبب جنگ‌های داخلی (صد ساله) به مراکز صنعت مانند یزد، اصفهان، کرمان آسیب زیادی وارد آمد و در نتیجه صنایع و پیشه‌ها نیز به همراه کارگران از بین رفت. چه، در هیچ کجای دنیا مانند ایران برخی از رشته‌های صنعت به شهرهای معین وابستگی جدایی‌ناپذیر ندارد. (سفرنامه پولاک، ص ۹۷)

صنایع ایران تأمین‌کننده نیازهای داخلی است. هرچند صنایع ایران را نمی‌توان با صنایع کشورهای اروپایی قیاس کرد، اما در مجموع این صنایع، بی‌اهمیت هم نیستند و قسمت اعظم نیازمندی‌های داخلی را تأمین

می‌کنند. اگر در نظر بداریم که از جانب دولت ایران کوچکترین اقدامی برای ترویج و ترفیع کار و پیشه انجام نمی‌گیرد، حتی افزون بر آن، یک نظام نامعقول گمرکی، واردات کالاهای خارجی را به زیان مصنوعات داخلی تشویق می‌کند و از همه بدتر، اگر در نظر داشته باشیم در این مملکت جاده و وسایل ارتباطی وجود ندارد، ذخایر فلزات در دل خاک مدفون مانده و آهن را باید به قیمت گزاف از خارج وارد کرد، آنگاه درمی‌یابیم در راه پیشرفت صنعت در ایران چه موانع بزرگی وجود دارد.

با این همه، اگر نقصان ابزارها و ماشین‌ها، فقدان سرمایه، نرخ سرسام‌آور و ناچیزی اعتبارات را از خاطر دور نداریم، آن‌گاه وقتی می‌بینیم بعضی از محصولات صنعتی داخلی از عهده رقابت با فرآورده‌های مشابه خارجی برمی‌آیند، غرق در حیرت می‌شویم. (سفرنامه پولاک، ص ۹۷)

ایرانیان با کم‌آبی مبارزه کرده‌اند. ایرانیان از مدت‌ها پیش تیزهوشی خود را به کار انداختند تا به شیوه‌های گوناگون کمبود برف و باران را جبران کنند. رایج‌ترین تمهیداتی را که برای آبیاری مصنوعی مزارع به کار گرفته‌اند، از این قرارند: قنات‌ها، تقسیم و انشعاب رودها، سدها و بندها و چاه‌ها. (سفرنامه پولاک، ص ۹۶)

صاحب‌منصبان ایرانی بر اساس اعمال نفوذ، رشوه و روابط تعیین می‌شوند. سرباز ایرانی نیرومند، خوش‌اندام و قانع است. سختی‌های بسیار را از قبیل تشنگی، گرسنگی و سرما و بی‌خوابی و پیاده‌روی ممتد تحمل

می‌کند. از آن گذشته فطرتاً جسور است. مختصر بگوییم در این مملکت مصالح خوب برای تشکیل یک سپاه عالی وجود دارد.

اما صاحب‌منصبان از هیچ یک از فنون نظامی مطلع نیستند. یک پسر بچه شانزده ساله از مدرسه بیرون می‌آید و بر اثر اعمال نفوذ، رشوه دادن، خریدن و یا ملاحظات خانوادگی به منصب سرتیپی می‌رسد! کار مهم این صاحب‌منصبان این است که مزد سربازان را به جیب بزنند و وجوهی را که باید صرف خوراک و پوشاک سربازان شود بالا بکشند. (سفرنامه پولاک، ص ۹۸)

ایرانی وقتی ثروتمند می‌شود، خانه‌اش را بزرگتر می‌کند. یکی از خصوصیات ایرانیان این است که به محض آن‌که به مقام، قدرت و ثروت برسند، منزل جدیدی ترتیب می‌دهند و آن را بدون اندازه معقول، بی هیچ هدف و مقصودی توسعه می‌بخشند. ایرانی از ساختن و وسعت بخشیدن لذت می‌برد. دورتادور خانه او را افراد قوم و قبیله و بستگان و اعضای طایفه و از آنها فراتر، نوکران و مراجعان وی گرفته‌اند، به طوری که پس از مدتی کوتاه، آن مجموعه به محله‌ای از شهر مبدل می‌شود. از طرفی در برابر نقصان خانواده‌های قدیمی و اصیل، اشخاص منفرد به روی کار می‌آیند و بعد ساقط می‌شوند. این امر باعث می‌شود قسمتهای مختلف شهر در مدت کوتاهی پر از سکنه و آباد می‌شود و همه، این قسمتها و نواحی را محله‌های مرغوب می‌دانند و باز بار دیگر به سرعت کوچک می‌شود و متروک، زیرا هر کس در تلاش است تا در جوار ستاره طالع مسکن گزیند و از ستاره‌ای

که در حال افول است دوری کند حتی سعدی نیز گفته است:
هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت و آن دگر
بخت همچنان هوسی وین عمارت به سر نبرد کسی
بدیهی است که می‌توان گفت مراد سعدی از این ابیات، اشاره به ناپایداری
و بی‌وفایی دنیاست، اما به هر حال آنچه وی گفته با آداب و خلیقات ایرانیان
نیز کاملاً هماهنگی دارد. (سفرنامه پولاک، ص ۹۹)

زنان ایرانی در ظاهر بدون نقش و در خفا مؤثراند. زنان علی‌رغم
جدا و مستور بودن، بر همهٔ امور اعمال نفوذ می‌کنند. حتی در امور سیاسی
تا جایی که سر نخ سقوط بعضی از حکام یا وزیران را باید در اندرون
جست. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۰)

زن ایرانی زود پیر می‌شود. در سی و پنج سالگی دیگر عجز به
حساب می‌آید. در نتیجه اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند: «ای وای جوانی
رفت!» (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۱)

واهمهٔ زن ایرانی، شریک پیدا کردن شوهر است. سوزنده‌ترین دردی که
آتش به جان زن ایرانی می‌زند، آن است که شوهر زن دیگری بگیرد یا به
زن دیگری (هوو) مهر بیشتر بوزد. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۰ □ □)

پلیس ایران در تعقیب و مجازات سارقین جدی نیست. در تهران دست
پلیس به صورتی پنهان در دست دزدان است. به طوری که اگر پلیس جداً

پی گیر باشد، دست‌اندرکاران هیچ سرقتی نمی‌توانند از نظرش پنهان بمانند. منتها عیب کار آن است که پلیس با دزدان دست به یکی است و از این رو نفعش ایجاب نمی‌کند که درست و حسابی به تحقیق و تجسس پردازد. مثلاً مزدگانی‌هایی که برای اشیاء گمشده و پیدا شده پرداخت می‌شود، به صورت یک ممر عایدی جاری برای پلیس در آمده است. (سفرنامه پولاک، ص □□ ۱۰۲)

برای ایرانی، وحدت، مشارکت و تقسیم منافع در چهارچوب طایفه و خانواده معنی دارد. اعضای یک خانواده بین خود وحدت دارند و به عنوان یک واحد، پیرامون «رئیس طایفه» جمع می‌شوند و این رئیس به عنوان سرکرده تمام خانواده‌هایی که به این مجموعه بستگی دارند، مورد احترام قرار می‌گیرد.

هرگاه این رئیس بتواند مقام یا قدرت و نفوذی را احراز کند، بی‌درنگ می‌کوشد با کنار گذاشتن همه غریبه‌ها، دار و دسته خود و حتی دورترین خویشاوندان را از گمنامی و تاریکی بیرون بکشد و مقامات پایتخت و ولایات را به آنها بسپرد. البته به محض این که صدراعظم ساقط شود، همه آنها نیز همراه با او از کار بیکار می‌شوند در ایران به خوبی مصادیق این بیان دیده می‌شود. طوایف ماکو، نور، فراهان به تبعیت از ستاره اقبال وزرایی که از میان آنها برخاسته بودند، به قدرت رسیدند و باز با شتاب افول کردند. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۱)

ایرانیان مرگ را با آرامش می‌پذیرند. ایرانیان با آرامش و تسلط بر نفس □
عجاب‌آوری در انتظار مرگ می‌مانند. هرگز آن حال پر شکنجه‌ ترس از
مرگ را که در اروپا اغلب پزشکان با آن روبه‌رو هستند، در ایران ندیدم.
آرامش ایرانیان هنگام رویارویی با مرگ مبتنی بر ایمان و اطمینان به این امر
نیست که زندگی‌شان به نحوی خداپسندانه به صورتی دیگر درمی‌آید و به
دنیای بهتر می‌شتابند. این آرامش خیال بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که به
تقدیر محتوم غیرقابل‌تغییری اعتقاد دارند که باید انجام پذیرد. به قول
سعدی، بدون آن که اجل فرا رسیده باشد، حتی ماهی نیز به روی خشکی
نخواهد مُرد.

ایرانی با وجود این که در زمان حیات خیلی زیاد پای‌بند زندگی
افراد خانواده خود است، اما حتی نگرانی از سرنوشت بازماندگان نیز آرامش
او را در حال مرگ برهم نمی‌زند، چرا که اطمینان دارد که پس از مرگش
یکی دیگر از سران خانواده جای او را پر می‌کند. می‌داند که خویشاوندان،
کودکانش را می‌پذیرند و سرپرستی می‌کنند و نیازمندیهای زندگی زنانش
پس از او با ازدواج دوباره تأمین می‌گردد. ایرانی، به هنگام مرگ در حضور
یک ملا وصیت می‌کند و در این وصیت بیشتر در فکر تأسیس پل، ساختن
کاروانسرا، مسجد، مدرسه و غیره است تا تقسیم اموالش بین وارثین، چرا که
می‌داند حق وراثت با مقررات محکم شرعی تنظیم می‌شود و جای نگرانی
وجود ندارد. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۳)

ایرانی همیشه در خوراک قناعت می‌کند. ایرانی در خوراک اعتدال و

قناعت را رعایت می‌کند. در هر مقامی باشد باز مقداری نان و پنیر و سبزی او را راضی و خشنود می‌کند. (سفرنامه پولاک، ص ۷۵□□)

ایرانی با شنیدن سرودها و ترانه‌های ملی احساساتی می‌شود. ایرانیان از آموختن آواز و اجرای آن، موسیقی و رقص بسیار خوششان می‌آید، اما مقامات عالی از پرداختن به این هنرها ابا دارند و فقط می‌خواهند با پرداخت پول، از این هنرها که توسط دیگران اجرا می‌شود لذت ببرند.

آوازه‌خوانها اغلب چند غزل از حافظ یا اییاتی از فردوسی می‌خوانند که همه ترجیح «داد بی داد، امان، امان» دارند. خوانندگان خوب بسیار مورد احترام‌اند و دستمزد خوبی دریافت می‌کنند. وقتی بخواهند از آواز خواننده‌ای به نحوی تعریف کنند می‌گویند: «وقتی می‌خواند بلبل به روی شاخه می‌نشند.» به طور کلی موسیقی اروپایی برای شرقی‌ها نامفهوم و حتی منفور است. شنیدن هر اپرایی، ایرانی را کسل و ملول می‌کند در حالی که شنیدن الحان ملی، اشک از چشمان ایرانی سرازیر می‌سازد. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۴)

ایرانیان از نان به جای قاشق، بشقاب سفره و کاغذ بسته‌بندی استفاده می‌کنند. نان، عمده غذای ایرانی است. نان سوای خوردن برای ایرانیان موارد استعمال دیگری هم دارد. گاهی کار قاشق را می‌کند. مثلاً در یک سوپ مایع چندان نان خرد می‌کنند تا بتوان آن را با دست خورد. گاهی به جای بشقاب استفاده می‌شود و غذا را روی آن قرار می‌دهند. گاهی همچون

دستمال به کار برده می‌شود، زیرا در حین غذا خوردن انگشتان چرب خود را با آن پاک می‌کنند صرف‌نظر از اینها کاغذ بسته‌بندی هم هست و ایرانیان کباب یا هر غذای چرب دیگر را برای مسافرت در آن می‌پیچند. با این احوال دیگر معلوم و مفهوم است که چرا نان اروپایی برای ایرانی مطلوب نیست و از نظر ایرانی به کاری نمی‌آید. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۵)

ایرانی در پذیرایی از مهمان دست و دل باز است. هیچ چیز برای ایرانی غم‌انگیزتر از آن نیست که ناگزیر باشد غذای خود را در تنهایی بخورد. این مطلب حتی در مورد طبقات کم درآمد مصداق دارد. ایرانی در خرج برای پذیرایی از مهمان اسراف می‌کند، چنانکه گاه مقدار غذایی که برای صد نفر کفایت می‌کند، در مقابل معدودی مهمان می‌گذارد. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۶)

ایرانی وابستگی زیادی به برنج دارد. غله، حبوبات، برنج، سبزی، میوه و لبنیات غذای اصلی ایرانیان را تشکیل می‌دهد. گوشت کم می‌خورند. سه غذای ملی یعنی چلو، پلو و آش را از برنج تهیه می‌کنند. این غذاها در برنامه زندگی خانوادگی ایرانی نقش مهمی دارد و ایرانیان بدون وجود «پلو» تصور بهشت را هم نمی‌توانند بکنند. (سفرنامه پولاک، ص ۱۰۷)

ایرانی به گذشته نگاه می‌کند نه به آینده. اگر در ایران با صد نفر از فهمیده‌ترین و برجسته‌ترین افراد صحبت نمایید، می‌بینید که هیچ کس در فکر اصلاح کشور نیست و حتی در مخیله کسی خطور نمی‌کند که در

آینده می‌توان این وضع را تغییر داد و همان‌طور که همه چیز دنیا عوض می‌شود، زندگی اجتماعی و سیاسی ایران هم باید عوض گردد.

ولی در عوض تمام صیحت‌های آنها مربوط به گذشته است. هر لحظه دم از بزرگان و پهلوانان گذشته می‌زنند و به وجود آنها افتخار می‌نمایند و به این ترتیب همواره فکر آنها معطوف به گذشته است. شاید هم حق با آنها باشد، چرا که ما هیچ چیزی را در زندگی خود پیدا نمی‌کنیم که مبدأ آن مشرزمین نباشد و هر پیشرفتی که نصیب بشر شده از مشرزمین سرچشمه گرفته است، منتها ما پس از این که افکار و علوم را از آنها اقتباس کردیم، به نوبه خویش در آنها دخل و تصرف کردیم و تغییراتی به وجود آوردیم که به کمال یا رفع نقایص آنها شد. (سفرنامه گوینو، ص ۱۰۸)

ایرانی فقط به تاریخ کشور خود علاقه‌مند است. توده ایرانی ذاتاً دانا است، از این رو علاقه فراوانی به تاریخ کشور خود دارد و من در هیچ یک از ملتها این شدت علاقه به تاریخ خود را ندیده‌ام. در ایران با هر کس و از هر طبقه که برخورد کنید از تاریخ کشور خود آگاهی دارد و چگونگی وقایع جهان را از آغاز پیدایش عالم تا به امروز به طور مختصر برای شما حکایت می‌کند. ممکن است این شخص تاریخ آمدن و رفتن پادشاهان را با هم اشتباه کند و رویدادهای دوره یک پادشاه را به جای حوادث زمان سلطنت پادشاه دیگر بگیرد، ولی آنچه مسلم است این است که وی به طور کلی از تاریخ کشور خود آگاهی دارد. ناگفته نماند که ملت ایران تنها خواهان سرگذشت‌های تاریخی کشور خود است و علاقه‌ای به تاریخ آلمان یا

فرانسه ندارد و حتی از شنیدن آنها کسل می‌شود، اما اگر درباره تاریخ کشور خودشان باشد به دقت به سخنان گوینده - هر کس که باشد - نقل قهوه‌خانه، ملای بالای منبر، معرکه گیر میدان، ریش سفید مجلس - گوش می‌دهند و تا سخنگو حرف خود را تمام نکرده، مجلس را ترک نمی‌کنند و به قدری دقت و توجه دارند که ما نظیر آن را در هیچ یک از کنفرانس‌های پاریس ندیده‌ایم. (سفرنامه گوینو، ص ۱۰۹)

در ایران کینه و دشمنی طبقاتی وجود ندارد. یکی از نکاتی که مسافری اروپایی را در ایران شگفت‌زده می‌کند این است که در این کشور بین طبقه دارا و ندار کینه و دشمنی وجود ندارد. در اروپا دشمنی میان طبقه‌های پایین و بالا باعث انقلاب‌ها و خونریزی‌های زیاد شده، حال آن‌که در ایران طبقه‌های دارا و ندار همزیستی دارند.

هر ثروتمندی حتی در زمان حیات خود یک قسمت از دارایی خود را وقف مصارف نیازمندان می‌کند و برای امور خیریه بناها می‌سازد. در ایران کمتر ثروتمندی را پیدا می‌کنید که هر ساله بخشی از اموال خود را برای رفع نیازمندی‌های تهیدستان به مصرف نرساند. بی‌شک، یکی از علل همراهی و یاری توانگران از بینوایان، ناشی از تعالیم دین اسلام است. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۰)

ایرانیان گوش‌بری از خارجی‌ها را مجاز می‌شمارند. یکی از صفات ناپسند ایرانیان این است که به محض دیدن خارجی‌ها می‌خواهند تا آن‌جا که

بتوانند گوش او را ببرند و کلاه سرش بگذارند. گویا از نظر شرعی هم این کار جایز است و باید مال یک فرنگی پلید را خورد و تا آنجا که ممکن است اموال او را از دستش درآورد. اما سفرنامه‌هایی که از مسافری اروپایی در دست است که در دوره صفویه از ایران دیدن کرده‌اند، نشان می‌دهد که در گذشته، ایرانیان چنین رفتار زشتی نداشتند، بلکه این اخلا را در این دوره - قاجاریه - کسب کرده‌اند. این رفتار گوش‌بری در آینده لطمه بزرگی به منافع ایران خواهد زد. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۱)

ایرانیان فطرتاً دلال‌اند. گمان نمی‌کنم هیچ یک از ملتهای روی زمین به اندازه ملت ایران صلاحیت دلالی داشته باشند. چون دلال باید زرنگ، موقع شناس، خوش صحبت، متملق، پرحوصله و قدری روانشناس باشد. تمام این صفات در ایرانیان به خصوص در اصفهانی‌ها و شیرازی‌ها جمع شده است به طوری که گویی اهالی این دو شهر همه دلال آفریده شده‌اند. همه ایرانیان فروشنده هستند یا هرچه را که دارند به گرو می‌گذارند. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۲)

ایرانیان آماده قرض دادن و گرفتن‌اند. می‌توان گفت همه افراد این ملت شغل دلالی را یک بار هم که شده امتحان کرده‌اند و آن را مطابق ذو و سلیقه خود می‌دانند. بدین ترتیب، همان‌طور که گفتم همه آماده‌اند پول قرض داده یا بگیرند. شاه به دولت قرض می‌دهد. شخصیت‌های بزرگ به افراد پایین، بازرگانان به شخصیت‌های بزرگ، نوکر به ارباب، ارباب به

نوکر، سرباز به افسر، افسر به سرباز پول قرض می دهد. بازاریان نادرست، با یک دست قرض می دهند و با دست دیگر قرض می گیرند. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۳)

کسبه و تجار ایرانی میانه‌رو، محافظه‌کار و مورد اعتمادند. بازرگانان و کسبه ایرانی مردمانی درستکار و امین‌اند. در طول مدت اقامت در ایران از هیچ یک از آنها تقلب ندیدم. یکی از علل درستکاری بازرگانان و کسبه ایرانی این است که برخلاف میرزاهای سرنوشت‌شان وابسته به تصادف نیست، بلکه زندگی ثابت و معینی دارند غالباً پسر بعد از پدر، شغل آبا و اجدادی را در دست می‌گیرد. کم اتفاقاً می‌افتد که فرزند کاسب، ثروت موروثی را برباد دهد، بلکه او هم چیزی بر آن افزوده، برای پسر خود باقی می‌گذارد. زندگی این طبقه آرام و بی‌سر و صدا است. آنها افرادی میانه‌رو و بدون هوی و هوس و قانع‌اند و چون می‌دانند اساس زندگی آنها بسته به اعتمادی است که مردم به امانت‌داری آنان دارند، می‌کوشند که هرگز لطمه‌ای به حُسن شهرت آنها نخورد. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۴)

ایرانیان از دیرباز مجامع صنفی داشته‌اند. کسبه ایرانی به اصناف مختلف تقسیم می‌شوند و هر صنف دارای مجمع و رئیسی است و در مواقع معین مجمع اصناف تشکیل می‌گردد و در خصوص مسائل مربوط به کسب خود تبادل نظر می‌نمایند. فرانسوی‌ها تشکیل اصناف را از رومی‌های قدیم آموخته بودند و رومی‌های قدیم نیز به نوبه خود آن را از ایرانیان فرا گرفته

بودند. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۵)

ایرانیان سفر کردن را دوست دارند. ایرانیان مسافرت را خیلی دوست دارند. نه تنها اشراف، بلکه مردم عادی و کم‌درآمد نیز در هر سال یا در هر چند سال، به اطراف ایران سفر کرده و یا به زیارت اماکن مقدسه می‌روند. این امر در کشوری مانند ایران که راه آهن و جاده شوسه ندارد و مردم از دریایمایی بی‌اطلاع‌اند، خیلی جالب توجه است. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۶)

ایرانی از نظر نژادی ترکیب‌ناپذیر است. نمی‌گوییم که نژاد ایرانی مرکب از اقوام بسیار است، زیرا این نژاد هرگز با نژاد دیگر ترکیب نمی‌گردد، بلکه همواره شخصیت خود را حفظ می‌کند. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۷)

میهن پرستی ایرانیان فرا سیاسی است. به عقیده من، ایرانیان از نوعی میهن پرستی جاودانی برخوردارند. یکدیگر را در داخل کشور دوست دارند و کشور را در وجود خود مجسم می‌بینند، اما با بی‌تفاوتی شاهد گذار حکومت‌های گوناگون از فراز سر خود هستند، بی آن که فریفته هیچ یک بشوند. از این نظر می‌توان گفت به کلی از میهن پرستی سیاسی عاری‌اند. سلطنت‌ها، فتوحات، تسخیر سرزمین‌ها به تدریج قدرتشان را از دست می‌دهند و از بین می‌روند، بی آن که به شخصیت ایرانی لطمه زده باشد. (سفرنامه گوینو، ص ۱۱۸)

ایرانیان میهن دوست‌اند. ایران با همه طبایع گوناگون مورد تحسین و علاقه

هر ایرانی واقعی است. او می‌پندارد که در دنیا کشوری که شایستهٔ مقایسه با ایران باشد وجود ندارد. به نظر من اگر اکثر ایرانی‌ها محکوم به تبعید ابدی از ایران شوند و به آنها اخطار شود که در صورت پا گذاشتن به خاک اجدای خود محکوم به مرگ خواهند شد، از کثرت علاقه به دیدار وطن عزیز، نخواهند توانست از بازگشت خودداری کنند. (سفرنامه واتسن، ص ۱۱۹)

ایرانیان اخلاق مهاجمان را تحت تأثیر الگوهای رفتاری خود قرار داده‌اند. طی دو هزار سال گذشته، ایرانیان بارها از طرف کشورگشایان خارجی مورد تاخت و تاز قرار گرفته‌اند. نتیجهٔ تمامی تاخت و تازها هم در آخر یکی بوده است. به این معنا که تأثیر هوا، عادات و تجمل‌گرایی ایرانیان همچنان هر بار موجب سستی مزیت‌های اصلی و اخلاقی مهاجمان شده و آنها را هم به نوبه، بعداً مورد غلبهٔ مهاجمانی دیگر قرار داده است. (سفرنامه واتسن، ص ۱۲۰)

ایرانی راحتی‌طلب، مهمان‌دوست، مطیع پدر و مادر مهربان با خدمه، درستکار در کسب، بخشنده و اهل تسامح است. ایرانی، راحتی‌طلبانه، می‌خواهد همه چیز را دلپسند خود سازد. میهمان‌دوست است، به ویژه نسبت به بیگانگان با نظر خوش نگاه می‌کند. فضیلت‌های خانوادگی‌اش زیاد است. نسبت به فرزندان مهربان و با گذشت است. در مقام پسر، احترام بسیاری برای پدر و مادر قائل است و البته به پدر بیشتر احترام می‌گذارد. به ندرت در برابر پدر می‌نشیند و او را معمولاً آقای خود می‌خواند. عشق و علاقه‌ای

وافر به مادر خود دارد. هرگز نمی‌گذارد او گرسنه بماند و خواسته‌های مادرش برای او به منزله قانون است.

با مادر بزرگ با احترام رفتار می‌کند. داماد حضور مادر زن را، ضامنی برای نجابت زن می‌شمارد، عمو به آنان نزدیکتر از آن است که در پیش ما معمول است و بسیار طبیعی می‌دانند که با دختر عمو ازدواج کنند.

بردگان سیاه و الله‌ها خیلی محترم‌اند. ایرانیان نسبت به خدمتکاران خود مهربانند چه بسا خدمتکاران، ارباب را «پدر» خطاب می‌کنند و اموال او را چون اموال خود حفظ می‌نمایند. خدمتکاران متوقع‌اند که اربابشان نگذارد کسی به آنان آزار برساند. من هرگز ایرانی‌ای را ندیده‌ام که به اسب و برده‌اش بی‌محبت باشد و اگر فقیر شد نخست پیراهن خود را می‌فروشد و بعد برده‌اش را.

به طور کلی بازرگان ایرانی از نظر اخلاق بازرگانی در مقایسه با اروپا وضع نامساعدی ندارد. درستکاری در معاملات و رعایت انصاف از طرف کسبه و بازرگانان واقعاً مسلمان ایرانی، نسبت به همه حتی با خارجی‌ان، مغایر با اظهارات و نوشته‌های محققان و نویسندگان انگلیسی می‌باشد.

ایرانیان نسبت به تهیدستان بدون تظاهر بخشنده هستند. بیشتر متمولین عده‌ای جیره‌بگیر و خدمتکار پیر و یا خویشاوندان مستمند دارند که با کمک آنها زندگی می‌کنند در ایام عادی کسی از گرسنگی نمی‌میرد.

«مسامحه» صفت ایرانیان است. فردا پاسخ همه خواسته‌هاست و فردا یعنی تأخیر بی‌نهایت. پیمان نوشته را که تاریخ انجام معینی داشته باشد،

روی هم رفته دوست ندارند.

بی‌رحمی عیب ایرانی نیست. شکنجه، نتیجه غیرعادی و دردناک، جزء اصول قضایی آنان است. زندان انفرادی و مجازات‌های درازمدت ندارند. به ندرت کسی را بیش از یکسال در زندان نگاه می‌دارند. معمول است که در سال نو با عفو ملوکانه زندانیان را به طور جمعی آزاد می‌کنند. ایرانیان خود را پاکیزه نگاه می‌دارند و خودشان و لباسشان را زود به زود می‌شویند و ظاهر خود را به بهترین وضعی که می‌توانند درمی‌آورند. همه ایرانیان حیوانات را دوست دارند. (سفرنامه ویلز، ص ۱۲۱)

ایرانی امکان رشد اقتصادی فرد خارجی را در کشور خود فراهم می‌آورد؛ در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، اروپاییان زیادی به تهران آمدند، بیشتر این افراد که در کشور خویش توانایی تدارک سرمایه یا ابتکاری برای به دست آوردن پول نداشتند، به دنبال «مرغ تخم طلایی» به ایران روی آورده بودند. اینان مردم مستعدی نبودند، اما چون در کشور کوران، یک چشم، شاه است، تازه‌واردان موفق شدند برای خود کاری دست و پا کنند. (سفرنامه سرنا، ص ۱۲۲)

ایرانی به عنوان میهمان یا میزبان ادب خاصی را رعایت می‌کند. ایرانی در هر طبقه اجتماعی که باشد باید از کودکی مطابق برنامه ویژه همان طبقه به تمرین وظیفه معاشرت پردازد و بیاموزد تا با هر کس چگونه رفتار نماید. مثلاً در مهمانی‌ها با واردین با کمال ادب و مهربانی رفتار کند و جملات

ادبی شایسته‌ای که خوشایند مهمان باشد بر زبان آورد.

می‌توان گفت که ایرانی تقریباً هیچ‌گاه درخواست کسی را به طور مطلق رد نمی‌کند. ایرانیان به هنگام رفتن به ملاقات اشخاص یا اگر آن شخص در مرتبه بالاتری باشد، وقت قبلی می‌گیرند و چنانچه از خود فرودست باشد، فقط رفتن خود را به نزد او قبلاً اطلاع می‌دهند.

صاحبخانه، خدمتگزاران یا کسان خود را به استقبال میهمان می‌فرستد یا خود به پیشباز میهمان می‌رود و چون مهمان وارد شد دست او را گرفته، در صدر اتاق جای می‌دهد و پس از تعارفات معمول از او پذیرایی می‌کند و می‌گوید: «اختیار با جنابعالی است، واقعاً منزل ما را مشرف فرمودید، راستی که وقتی خبر تشریف‌فرمایی جنابعالی را شنیدم، تمام رنج و اندوه خود را فراموش کردم. زیارت جنابعالی موجب سعادت بنده شد.» (سفرنامه هانری، ص ۱۲۳)

ایرانیان مهمان‌نوازاند. مهمان‌نوازی ایرانیان به حد کمال است و شهره جهانی دارد. گرچه چینی‌ها در مراعات ادب و احترام به مهمانان معروف‌اند، ولی اگر جهانیان ایرانیان را آن‌چنان که باید می‌شناختند، مسلماً در صفت مهمان‌نوازی آنان را بر چینی‌ها ترجیح می‌دادند، زیرا که ایرانیان برای ملاقات با مهمان برنامه ویژه‌ای دارند و به هر کسی به اندازه پایه و لیاقت و شخصیت او احترام می‌گذارند. در این مورد بسیار دقیق‌اند و معتقدند که اگر میهمان را بیش از لیاقت او احترام نمایند، مثل این است که او را مسخره کرده باشند. (سفرنامه هانری، ص ۱۲۴)

ایرانیان به سنن و آداب دیرین خود پایبنداند. ایرانیان ذاتاً به سنن و آداب و رسوم دیرینه خود دلبستگی تام دارند و در تمام انقلاباتی که بر اثر تهاجمات خارجی در این سرزمین روی داده، ایران همیشه کوشیده‌اند که از سنتها و از عادات نیاکان خود دست نکشد. ایرانی نه فقط هیچ‌گاه به آداب و رسوم فاتحان اعتنایی نکرده بلکه آنها را هم به آداب و رسوم خود آشنا و آموخته ساخته و بعد در خود تحلیل برده است. (سفرنامه هانری، ص ۱۲۵)

ایرانیان خود را از حیث هوش و زیرکی برتر از دیگر ملتها می‌دانند. ایرانیان به طور عموم متجسس و دارای افکار معنوی و فلسفی‌اند، اما اغلب رؤیایی و خیال‌باف‌اند و کمتر به کارهای سودمند می‌پردازند. افزون بر خیال‌بافی، بسیار جاه‌طلب‌اند و تصور می‌کنند که از حیث هوش و زیرکی بر دیگر ملتها بسی برتری دارند و موجوداتی هستند که از هر حیث بی‌نظیر هستند. (سفرنامه هانری، ص ۱۲۵)

ایرانیان دروغ گفتن را در پاره‌ای موارد سودمند می‌دانند؛ گزنفون مورخ یونانی درباره‌ی ایرانیان قدیم آورده که ایرانیان به سه چیز فوق‌العاده اهمیت می‌دهند: اول تیراندازی، دوم سوارکاری و سوم راستگویی. می‌توان گفت که نوشته‌ی این مورخ بزرگ یونانی درباره‌ی دو مورد اول و دوم هنوز تا اندازه‌ای درست است. اما درباره‌ی مورد سوم که راستگویی باشد قضیه کاملاً برعکس شده است.

اگر احياناً ايرانيان قصدِ راستگويي داشته باشند باز هم تا اندازه‌اي گفته‌هاشان با دروغ آميخته است. چنان كه پنداري دروغگويي جزء اصول آموزش و پرورش آنان شده است. ايرانيان عقیده دارند كه سخن گفتن برخلافِ واقع در پاره‌اي از موارد سودمند است. يكي از بازرگانان ايراني كه با او سروكاري پيدا كردم دربارهٔ اين موضوع به من گفت: «دروغگويي روح تجارت است و اگر انسان دروغ نگويد ابدأ موفق به انجام مقاصد خود نخواهد شد.» مردم مشرق زمين عقیده دارند كه چون غربي‌ها نيروي ابتكار دروغ را ندارند، بدین جهت آن را بد می‌دانند. (سفرنامه هانری، ص ۱۲۶)

ايرانيان برای باز كردن سر صحبت از آب و هوا سخن می‌گویند. ايرانيانی كه به دیدن ما می‌آمدند، راست و دو زانو روی قالی ايراني می‌نشستند و با گفتن از وضع هوا سر صحبت را باز می‌کردند و چندان از سرما و گرما می‌گفتند كه خسته می‌شدیم. (سفرنامه ماساهارو، ص ۱۲۷)

ايرانيان دو زانو می‌نشینند. وقتی ايرانيان می‌دیدند كه ما ژاپنی‌ها دو زانو می‌نشینیم، با تعجب نگاهمان می‌کردند و می‌پرسیدند كه طرز نشستن ايراني را كجا ياد گرفته‌ايد؟ نمی‌دانستند كه ما هم در ژاپن روی زمين می‌نشینیم. (سفرنامه ماساهارو، ص ۱۲۷)

ايرانيان از همه پيشباز می‌كنند ولی همه را بدرقه نمی‌كنند. از رسوم ايرانيان پيشباز رفتن و بدرقهٔ میهمان است. وقتی مسافری بخواهد بر آنان وارد شود،

پیش از آمدن او تا بیرون شهر یا تا فاصله‌ای دور از خانه به پیشبازش می‌روند. پیشباز رفتن، بیشتر جنبه تشریفات دارد، در صورتی که بدرقه، ناشی از مهر و یگانگی است.

بدرقه یعنی به دنبال مهمان رفتن وقتی که او از خانه بیرون می‌رود. ایرانیان می‌گویند هرگاه کسی را بدرقه کردند، معلوم می‌شود که او را دوست می‌دارند و گرنه از همه پیشباز می‌کنند. هنگام بدرود من با میزبانم با شگفتی تمام دیدم که نوکرهای میزبان مشغول به کاری غیرعادی هستند. یکی از آنها آینه به دست داشت و دیگری ظرفی پر از آب به دست گرفته بود که چند گل نرگس در آن شناور بود. یکی هم ظرفی پر از آرد و ظرفی پر از شکر پنیر در دست داشت.

نخست به من گفتند جلد قرآن را بیوسم. آن‌گاه دست مرا به آب و آرد زدند و گفتند که آن را به صورت نوکر سالخورده‌ای که آن‌جا ایستاده بود بمال، سپس قرآن را بالای سرم گرفتند و مرا از زیر آن عبور دادند و توصیه کردند که پس از سوار شدن بر اسب روی خود را به عقب برنگردانم. من نیز به این توصیه عمل کردم، ولی هنگامی که از آن‌جا رفتم صدای آب را شنیدم که پشت سرم ریختند. من نمی‌دانم سرچشمه این آیین از کجاست. در دیگر کشورها نظیر آن را ندیده‌ام، ظاهراً ویژه ایرانیان است. (سفرنامه براون، ص ۱۲۸)

ایرانی اگر استنباط کند که بیان عقیده به مصالح فردی‌اش آسیب می‌رساند، از بیان عقیده خودداری می‌کند. پس از آن‌که جاده جدید قم ساخته شد،

امین‌السلطان صدراعظم وقت ناصرالدین شاه، برای آن که مردم را از مسافرت از جاده قدیم منصرف کند و به ناچار به جاده جدید بکشاند، آن جاده را به آب بست و در زیر آب فرو برد!

در مسیر جاده جدید در علی‌آباد، مهمانخانه‌ای هم ایجاد کرد. در سرسرای این مهمانخانه دفتر یادبودی هم گذاشت تا مسافران نظریه خود را درباره جاده جدید و احداث این مهمانخانه در آن بنویسند. من این دفتر یادبود را سراسر دیدم. تقریباً همگی مسافران با سواد از امین‌السلطان تعریف کرده بودند و نوشته‌ها عموماً به این مضمون بود:

«چه صدراعظم با تدبیر و وطن‌پرستی است. خدا وجودش را حفظ کند، زیرا این مهمانخانه عالی که نظیرش در فرنگستان هم نیست به دست او، برای راحتی مسلمانان ساخته شده است.»

وقتی این نوشته‌ها را می‌خواندم تبسم می‌کردم، زیرا می‌دانستم که نظریه کاروانیان و شاید اغلب مسافران غیر از آن است. کما این که ساعتی بعد از حرکت کاروان مسافران شکایت می‌نمودند که امین‌السلطان آنها را مجبور به عبور از این جاده کرده و به او بد می‌گفتند. (سفرنامه براون، ص ۱۲۹)

ایرانیان مایلند از مبدأ و مقصد افراد غریبه اطلاع حاصل کنند. روستایان ترک عثمانی کاری نداشتند که ما از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم. حس کنجکاوی در آنها وجود نداشت و به ندرت اتفاق می‌افتاد که در این باره از ما پرسشی بکنند، اگر هم سؤالی می‌کردند مختصر بود و علاقه‌ای نداشتند ما را بشناسند و به علت مسافرتان پی ببرند. در صورتی که وقتی به ایران وارد

شدیم، به هر کجا که پا می گذاشتیم ایرانیان با حس کنجکاوی مخصوصی درباره ما تحقیق می کردند و می خواستند بدانند ما از کجا می آییم. خلاصه در ایران تا وقتی که مردم راجع به هویت و مقصد مسافر و خصوصاً یک مسافر خارجی تحقیقات کامل نکنند، آرام نمی گیرند. (سفرنامه براون، ص ۱۳۰)

فصل ۴- اماکن دینی و آثار باستانی ایران

در سفرنامه‌های خارجی

سرزمین با قدمتی در تاریخ دارد، از بناها و آثار باستانی دینی و ملی بی بهره نبوده و چندین مورد از میراث باستانی انسان‌ها را در خود جای داده است؛ بی تردید تخت جمشید در میان آثار باستانی ملی و زیارت‌گاه‌های دینی از جمله اماکنی هستند که سیاحان خارجی را در بازدید از ایران به خود جلب کرده‌اند؛ در این فصل بخش دیگری از سفرنامه‌ها را که راجع به اماکن دینی و آثار باستانی ایران زمین است، به اجمال مرور می‌کنیم.

فیگوتروا در سفرنامه خود در بیان آثار باستانی ایران می‌نویسد: «پس از عبور از رودخانه بندامیر، از دشتی بزرگ که نهرها و جویبارهای زیادی منشعب از همین رودخانه آن را قطع می‌کرد و در جای جای آن، دهکده‌های پرجمعیت و گله‌هایی از انواع حیوانات اهلی به چشم می‌خورد گذشتیم. از آن پس بود که در دامنه کوهی شهرک زیبا و دلپسند «مشهد مرغاب» را مشاهده کردیم. این شهرک چنان در انبوه درختان پنهان شده بود که از دور همچون جنگلی مرکب از چندین باغستان به نظر می‌آمد در همین وقت بود که انتهای ستون‌های «چهل منار» [= تخت جمشید] نیز بر ما ظاهر شد.

سفر ساعت یازده صبح به مشهد مرغاب رسید. وی در این شهر، خانه‌ای بسیار مناسب با مقادیری آذوقه و هوایی بسیار خنک و مطبوع و آبی

گوارا یافت. چنانکه بی فوت وقت آن را بر همه جای‌هایی که تا آن روز در ایران منزل کرده بودیم ترجیح داد و چون بدون شک این مکان مقر اصلی «پرسپولیس» قدیم بود، سفیر خواست بدانند از جنوب به شمال، در چه فاصله‌ای از شیراز قرار گرفته است. به همین جهت ارتفاع محل را به دقت اندازه گرفت و دریافت که این مکان در بیست و هشت درجه و پنجاه دقیقه قرار گرفته و فاصله‌اش از خط استوا، بسیار بیشتر از شیراز است.

عالیجناب بعد از ناهار، طبق معمول به استراحت پرداخت و آن‌گاه به صرافت افتاد که از بنای بزرگ و بسیار مشهور چهل منار که نه تنها از جهت قدمت، بلکه از جهت عظمت چشمگیر و زیبایی‌ش شایان توجه و تحسین بسیار است دیدن کند، بخصوص که کسانی که تا آن زمان از بنا دیدن کرده بودند، درباره آن نظرهای متفاوت ابراز داشته و به وجهی بسیار سطحی از آن سخن گفته بودند، چنانکه مطلب قابل اطمینانی در نوشته‌های آنان دیده نمی‌شود. به این ترتیب یک ساعت بعد از ناهار، با آن گروه از خدمه که با وی آمده بودند، از خانه خارج شدیم. پس از آن که یک ربع فرسنگ از شهر پیش رفتیم، به پای کوهی رسیدیم که این بنای عظیم در کم شیب‌ترین قسمت دامنه آن ساخته شده است. در قسمتی از پایه این کوه دیواری ضخیم از مرمر کشیده شده بود به ارتفاع دو نیزه که سنگ‌های آن چهار گوش بود با ابعادی شگفت‌انگیز. در قسمت‌های پیش آمده دیوار هیچ‌گونه وسیله دفاع یا برج‌های بزرگ وجود نداشت. اما فاصله به فاصله، یعنی در هر بیست پایی، زوایه‌ای در دیوار تعبیه شده بود، چنانکه همان پیش آمدگی‌ها که با قرینه‌سازی و به تناسبی بسیار تحسین‌انگیز ساخته شده‌اند،

می‌توانند هر یک وسیله دفاع از دیگری قرار گیرند.

موقعیت کوه نیز که سرایشی تا خارج کشیده می‌شود، بر کمال ساختمان می‌افزاید. در قسمتی از همین دیوار که در برابر شهرک مرودشت قرار گرفته است، دو سربالایی بزرگ و زیبا هست که از طریق آنها به ایوان یا صفا‌ای می‌روند که بالاتر ساخته شده است.

یکی از این سربالایی‌ها در دست راست دیگری در دست چپ قرار گرفته است. هر کدام از یک طرف دیواری دارد و از جانب دیگر نرده‌ای که همگی از همان سنگ مرمر ساخته شده‌اند. در نیمه راه هر سربالایی - که در بزرگی و ساختمان مشابه‌اند - نیمکت مانندی یا جایی مربع شکل به پهنای خود سربالایی ساخته‌اند که می‌توان با نشستن بر آنها رفع خستگی کرد.

چون از این نیمکت‌ها به قسمت دیگر سربالایی می‌پیچیم که شبیه قسمت اول است به بلندترین قسمت سربالایی یا پلکان می‌رسیم. هر یک از این پلکان زیبا و مجلل، چهل پی درازا، دو انگشت بلندی و کمی بیشتر از دو پی جای پا داشت، چنانکه به آسانی با اسب از آن، بالا می‌رفتند.

اما آنچه بیشتر ما را دچار تعجب کرد، پهنای شگفت‌انگیز و بزرگی سنگ‌هایی بود که پله‌ها را در آنها تراشیده بودند، زیرا علاوه بر آن که هر پله چهل پی پهن داشت در بعضی سنگ‌ها، پنج تا ده پله ساخته شده بود و پلکانی را که در یک سنگ تراشیده نشده بودند، چنان به یکدیگر چسبانیده بودند که از نزدیک هم به سختی می‌توانستیم نقاط پیوند را تشخیص دهیم.

بدین جهت بیشتر مردمی که پلکان را می‌دیدند تصور می‌کردند که همگی آنها در صخرهٔ یکپارچه کوه تراشیده شده‌اند.

در برخی از پله‌ها شکستگی‌هایی به چشم می‌خورد و این امری بود که با عمر چند قرنهٔ ساختمان ناگزیر می‌نمود. اما زمان، چنان کم در بنا اثر گذاشته است که به زحمت چنین تأثیری احساس می‌شود، بلکه بالعکس در ملاحظهٔ کل ساختمان، پنداری که به تازگی بنای آن خاتمه یافته است.

همهٔ سنگ‌های دیوار و دو پلکان از مرمر سیاه بود. سنگ‌ها چنان سخت بودند که هیچ چیز در کل این بنای عظیم و بی‌نظیر، اعجاب آورتر از این سنگ‌ها نیست.

این مرمرها در طول چند قرن در برابر حوادث زمان که همه چیز را خراب و نابود می‌کند مقاومت کرده‌اند.

پس از آن‌که از بالا رفتن از این دو پلکان که در بالا در جای مربع شکل بسیار صافی به یکدیگر می‌پیوندد، فارغ شدیم، در گاهی یا رواقی مشاهده کردیم که بر پشت دو اسب بزرگ از مرمر سفید که از پیل هم بزرگ‌ترند استوار گردیده است. در این مجسمه‌ها که به شیوهٔ دورهٔ اساطیری ساخته شده‌اند - یعنی هر اسب دو بال دارد و در چشم‌هایش غرور شیر نمایان است - خصوصیتی هست که به هیچ وجه در اسب‌های طبیعی یافت نمی‌شود.

این درگاه در قسمت بالا دارای هره و گلویی عظیمی است از مرمر. سایر قسمت‌هایش با بسیاری قرینه‌سازی‌ها و تناسب‌ها، همگان در یک خط مستقیم و بازوایی چنان کامل ساخته شده که یافتن نظایر آنها در

ساختمان‌های مهندسی بسیار دقیقی که از بقایای کاخ‌های عظیم روم قدیم باقی مانده است نیز غیر ممکن است.

همه سنگ درگاه و حتی سنگ‌های اسب‌ها با کنده کاری‌هایی چنان ریز، اما کامل و روشن تزئین گردیده بود و تازه می‌نمود که گفتی چند سالی بیش از حجاری آنها نمی‌گذرد.

در فاصله ده یا دوازده پی از درگاه ستونی بزرگ دیده می‌شود، استوار بر پایه‌ای با ارتفاع و کلفتی دیگر ستون‌هایی که به زودی از آنها سخن خواهیم گفت.

دو ثلث داخل درگاه دارای بریدگی‌هایی گود و عمودی بود و ثلث دیگر که محاذی قسمت عقب مجسمه‌ها قرار می‌گرفت از سرستون‌ها و خرد و ریزهایی از هر دست انباشته بود که احتمالاً برخی از انواع سرستون‌های ما نیز در آنها یافت می‌شود. چنانکه این‌جا و آن‌جا در طول سه ذراع نیز در برابر ستونی که یاد کردیم سرستون‌هایی به بزرگی دو سه پی دیده می‌شد...

... می‌توان حدس زد که ستون‌های دیگر نیز سرستون‌هایی از انواع مجسمه‌های ایستاده یا نشسته شبیه بدانچه در طول چند قرن بعد از آن، در قسطنطنیه به وجود آمده است داشته‌اند.

ستون‌های دست راست به سبب آن که کاملاً نظیف و تا بالا دارای بریدگی‌های عمودی‌اند، بدون آن که سرستون یا زینت دیگری داشته باشند، از زیبایی کامل و قرینه‌سازی‌های شایان توجهی برخوردارند...

اگر کسی زحمت شناخت موقعیت شهرک مرودشت را با

صحرای زیبا و بسیار حاصلخیز آن به خود بدهد و وضع سواحل رودخانه قدیمی ارس (۴) را در نظر بگیرد، شک نخواهد کرد که این شهرک، همان شهرستان بزرگ «پرسپولیس» است بخصوص کسانی که از بقایای دل‌انگیز و مجلل این اثر قدیمی و شکوهمند دیدار کنند، با تأکید بیشتری این حقیقت را درمی‌یابند.

کتاب مقدس «عهد قدیم و جدید» و حتی چند مصنف بی‌دین، از کل آثار باستانی معتبر روزگاران گذشته جز درباره «نینوا» و «بابل» اطلاعاتی به ما نمی‌دهند که شهر نخستین با تصریح یونس پیامبر، و نیز به گفته «دیودوروس سیکولوس» بر اثر طغیان عظیم دجله دستخوش خرابی شد و امروز تنها بقایایی از دیوارهای شگفت و آب انبارهای عظیم و عمیق آن برجاست.

و از باغ‌های معلق بابل سخن به میان می‌آورند که ساختمان همه آنها از آجر بوده است، در صورتی که روانیست که از کل آثار باستانی به شناخت همین دو شهر که جز نشانه‌ای و خبری از خرابی و واژگونی آنان اطلاعی نداریم بسنده کنیم، بلکه همانطور که در جهان پهناور و وقایع شگفت ایام، رازهایی شگرف و اموری ناشناخته هست که اطلاعات ما درباره آنها اندک است، می‌توان باور داشت که آثار ذقیمت و تقریباً جاودانی و مقدس چهل منار [= تخت جمشید] و شهر «پرسپولیس»، اگر چه بر اثر بُعد مسافت و واقع بودن در اقصای مشرق، کمتر مورد توجه اروپاییان قرار گرفته است، از همه آثار عتیق شناخته شده جهان قدیم‌تر باشند.

ممفیس که نخست به مناسبت شهرت جهانش و دو دیگر به سبب دوران طولانی سلطنت سلسله شاهانش، نخواستہ است افتخار قدمت را به شهرهای نینوا و بابل واگذارد، چیزی جز اهرام جالب نظرش که امروز نیز در معرض مشاهده جهانیان است ندارد.

این هرمها تنها تلهایی هستند که مرکب از قطعات بی‌شمار سنگ، و فاقد هرگونه زیبایی و ظرافت و عاری از هرگونه هنر معماری، به طوری که جز از لحاظ عظمت غول آسایشان، تحسین برانگیز نیستند و تازه شهرت این بناها، مدیون سفرهای پی در پی سیاحتگران اروپایی به کشور مصر در گذشته و حال است.

اما چهل منار [=تخت جمشید] از لحاظ تنوع پیکرنگاری و علو معماری، واجد بسیاری خصوصیات بارز است که برای مردم عصر ما دلربا و تحسین برانگیز است. کمال، صلابت و زیبایی انبوه سنگ‌های مرمر و یشم در این بنا به حدی است که هیچ ستونی از آن را نمی‌توان یافت که خود به تنهایی اثری نادر و کامل نباشد...

اما داستان به آتش کشیده شدن این کاخ چنان قطعی است که همه مورخان که شرح زندگانی اسکندر کبیر را نوشته‌اند، نه تنها معترض آن گردیده، بلکه انگیزه آن را نیز بیان کرده‌اند. بدین معنی که طائیس، روسپی مشهور آتنی، هنگامی که اسکندر را در حالت مستی دید بر اثر کینه‌ای که به سبب آتش زدن وطنش، آتن، از ایرانیان در دل داشت، شاه مقدونی را وادار کرد تا کاخ پرسپولیس را به آتش کشد...

با مشاهده قدمت و شکوه و عظمتی که بخصوص در کمال وقار

این شاهکار زیبایی معماری نمایان است، اگر حتی مطلقاً صلابت، و به عبارت بهتر جاودانگی مواد ساختمانی آن در نظر گرفته نشود، نه تنها می‌توان آن را در شمار عجائب هفتگانه جهان که قدما بسیار از آن سخن گفته‌اند به حساب آورد، بلکه باید انصاف داد که هیچ یک از آن آثار شگفت که هنوز بقایایی از آنها در جهان، موجود است با این بنا که در نوع خود بی‌مانند است پهلو نمی‌زنند و با آن قابل مقایسه نیستند.

شبانگاه، همگان شگفت‌زده از دیدار آن همه زیبایی‌ها، راه شهرک را پیش گرفتیم و در راه به تعدادی لک‌لک برخورد کردیم که به لانه‌های خود در بالای ستون‌ها باز می‌گشتند. (سفرنامه فیگوتروا، ص ۱۶۸)

در مقدمه سفرنامه اولین سفیر هلند در ایران آمده است: «مسافرت اولین سفیر هلند به ایران، در تعقیب دعوت‌نامه‌ای بود که شاه‌عباس به وسیله موسی بیگ - اولین سفیر ایران در هلند - برای شورای ایالات هلند فرستاد.

هلندی‌ها اشتیاق زیادی به فرستادن سفیر به ایران نداشتند، چون از یک طرف مایل به ایجاد مشکل در روابط خود با عثمانی نبودند و از طرف دیگر، به علت قرارداد جالب توجه و جای پای مستحکمی که برای خود در ایران به وجود آورده بودند دیگر احتیاجی به برقراری تماس‌های سیاسی و فرستادن سفیر نمی‌دیدند که به هر حال انجام آن، صرف مخارج زیادی را لازم می‌نمود. ولی از آن‌جا که مایل به جلب محبت شاه‌عباس و حفظ موقعیت خود در ایران بودند، مجبور شدند که به دعوت شاه‌عباس پاسخ مثبت داده و سفیری به ایران روانه کنند.

بنابراین، برای احترام از خشم سلطان عثمانی، ترجیح دادند که سفیر هلند از «باتاویا» به ایران اعزام شود تا جنبهٔ یک هلندی واقعی را نداشته باشد، و بر طبق این روش از جانب شورای ایالات هلند به کمپانی هند شرقی دستور داده شد که از باتاویا سفیری به جانب ایران فرستاده گردد.

هیئت رئیسهٔ کمپانی هم به نوبهٔ خود از حکمرانان کل باتاویا درخواست کرد که یکی از شخصیت‌های وارد را به این سمت انتخاب نمایند تا ترتیب اعزام او به ایران داده شود، ولی معلوم نیست به چه دلیل، قرعهٔ فال به نام تاجر ورشکسته‌ای به نام «یان اسمیت» که تازه از هلند آمده و کوچکترین تجربه‌ای در امور تجارت با آسیا و کمترین آشنایی با فرهنگ ممالک آسیایی نداشت اصابت کرد و علت انتخاب چنین شخص بی تجربه‌ای به این سمت، چه بود؟ زیرا وقایع بعدی سفارت او در ایران ثابت کرد که واقعاً برای این منصب برازندگی نداشته است...

(... روز ۵ فوریه بعد از طی ۳۰۰ میل دریایی بدون آن که واقعهٔ قابل ذکری رخ داده باشد به گامرون [= گامبرون، بندرعباس] وارد شدیم. گامرون در دشتی وسیع در کنار دریا واقع شده که جزء ایالت هرمز است و از لحاظ جغرافیایی در مدار ۲۷ درجهٔ شمالی قرار دارد...

هوای این بندر در زمستان تا ماه آوریل معتدل است ولی بعد از آن به قدری هوا گرم و ناراحت کننده می‌شود که ساکنین این منطقه به نقاط کوهستانی کوچ می‌کنند. علت شدت گرمای این بندر و نواحی اطراف و همسطح آن معلوم نیست، چون علاوه بر خشکی، آب دریا هم گرم می‌شود...

در نزدیکی شهر هرمز قلعه بزرگی در کنار یک میدان قرار دارد که بسیار محکم ساخته شده. این قلعه دارای چهار برج است و دو سوم آن به وسیله دریا محاصره گردیده و تنها یک راه از خشکی برای ورود به قلعه وجود دارد و در این قسمت یک دیوار بسیار ضخیم دوجداره، قلعه را از محیط خارج جدا می‌سازد، ولی چون در پایه‌های این دیوار شن به کار رفته به آسانی می‌شود در آن مواد منفجره کار گذاشت و به داخل قلعه نفوذ کرد که پرتغالی‌ها هم به همین وسیله از ایرانی‌ها شکست خوردند و قلعه را از دست دادند. در این قلعه توپ‌های با عظمتی هم وجود دارد.

در داخل قلعه تعداد زیادی منبع آب ساخته شده که معمولاً سالی یک بار پر می‌شوند و این کار را موقعی انجام می‌دهند که کشتی‌های ما در بندر حاضرند و گرنه ممکن است ناوگان پرتغالی‌ها از این کار، جلوگیری نمایند. در موقع دیدار از قلعه، «سلطان» به افتخار ما چند تیر توپ شلیک کرد و ما هم در عوض به هنگام ترک قلعه، این میهمان‌نوازی او را با یک هدیه کوچک جبران نمودیم.

از آن جا که عده معدودی به اوضاع و احوال اصفهان آشنایی دارند، بهتر است در این جا کمی به توصیف اصفهان پردازم: اصفهان، مرکز حکومت ایران است که در مدار ۳۳ درجه شمالی قرار گرفته و از نظر وسعت به پای آمستردام می‌رسد ولی اگر شهرک‌ها و دهات اطراف را هم به آن اضافه نماییم به اندازه پاریس می‌شود.

اصفهان دارای جمعیت زیاد و ساختمان‌های متراکم است که منظره خارجی منازل آن، به علت خشت و گلی بودن بسیار زنده می‌باشد،

ولی برعکس، منظره داخلی خانه‌ها به مراتب بهتر است زیرا دیوارهای گلی و سفید شده را معمولاً به طرز هنرمندانه‌ای با رنگ و گاهی آب طلا تزئین می‌کنند.

چوب در این جا به دلیل گرانی قیمت، زیاد به کار برده نمی‌شود و هیزم مصرفی برای سوخت را از مسافتات ۳۰ تا ۴۰ میلی با شتر به شهر می‌آورند که در نقاط متعدد به مردم فروخته می‌شود.

اصفهان در کناره کوه قرار گرفته و اطراف شهر دارای دره‌های زیبایی است. وضع ارزاق در این جا بد نیست، زیرا به طور مرتب از شهرهای اطراف به اصفهان حمل می‌شود، انواع میوه‌جات در اصفهان به وفور یافت می‌شود و مردم از آنها به صور مختلف استفاده می‌کنند.

در اوایل سلطنت شاه فقید [= شاه‌عباس]، اصفهان به این صورت نبود، تبدیل آن به شکل فعلی، نتیجه علاقه و کوشش مخصوصی است که شاه‌عباس از خود نشان داد. وی برای آبادانی اصفهان اقدام به ساختن و برپا کردن قصرها، باغ‌ها و منازل مختلف نمود و از جمله یک مسجد با مناره‌های زیبا ساخت که هنوز ناتمام است.

او برای نگهداری و آبادی شهر، هزاران نفر از مسیحیان سرزمین‌های ترک و مسیحی‌نشینی که فتح کرده بود به اصفهان کوچ داد، که در میان آنها عده‌ای بازرگان و سرمایه‌دار نیز وجود داشتند. شاه‌عباس، این گروه از مسیحیان را در محله جداگانه‌ای اسکان داد و آنها در این نقطه منازل و باغ‌های بسیار زیبایی برای سکونت خانواده خود بنا کردند که فعلاً در کمال صلح و صفا در آنها بسر می‌برند.

در میان این گروه، بازرگانانی وجود داشت که به امر تجارت با کشورهای خارجی پرداختند و از این راه منافع فراوانی برای ایران تحصیل می نمودند.

مذهب این جماعت از شاخه‌های ارتدکس یونانی است که شباهت زیادی به مذهب آریوس دارد. آنها سالی دو بار روزه می گیرند و علاوه بر این هفته‌ای سه روز از خوردن گوشت، ماهی، تخم مرغ، شیر و کره پرهیز می کنند. به کشیش‌های خود پول نمی دهند ولی در عوض تمام ارزاق آنها را به طور کامل تأمین می نمایند. در بین این مسیحیان، ارامنه جلفا گروه اکثریت را تشکیل می دهند. (سفرنامه یان اسمیت، ص ۲۰۸)

توصیف کاخ داریوش و ویرانه‌های پرسپولیس قدیم؛ با وجود این که معمولاً تصور می شود شکوه رم قدیم بیش از همه در خور تحسین انسان‌هایی کنجکاو است ولی هستند کسانی که اهرام مصر و کارهای اسکندر را بیشتر از آن شایسته تحسین و تمجید می دانند، اما قضاوت درست این است که نه بناهای یادگاری رم قدیم و نه آثار تاریخی مصر و نه آثار فاتح بزرگ آسیا، هیچ کدام با ویرانه‌های پرسپولیس و کاخ داریوش قابل قیاس نیستند.

به همین جهت، شو تماشای این ویرانه‌ها، حس کنجکاوی مرا برانگیخت و دو اسب - هریک روزانه به سه عباسی - یکی برای خود و یکی برای پیشخدمت ارمنی ام کرایه کردم.

روز چهارشنبه، همراه او به راه افتادیم، بیست میل راه پیمودیم، به

کنار رودخانه‌یی رسیدیم، پلی داشت به نام «پل خان»؛ آن‌جا دو راهدار نجیب پاس می‌دادند، مثل راهداران تبریز اذیت‌مان نکردند. راه کوهستانی در پشت ماند، راه باطلاقی آغاز گردید، پانزده میل طی کردیم، یک ساعت به غروب مانده، به کاروانسرای دهکده «میرخاص خان» رسیدیم، از این‌جا تا کاخ داریوش نیم فرسنگ راه بود.

کاروانسرادار، مقصد ما را دانسته به نوکر من گفته بود اگر ارباب شما بتواند کتیبه‌یی را که در کاخ وجود دارد بخواند به خزانه بزرگی دست خواهد یافت و گرنه به محض ورود به غار، دمار از روزگارش برخواهد آمد. این حرف‌ها او را به وحشت انداخته بود، چندانکه نمی‌خوست مرا همراهی کند، ولی به زحمت تا یک میلی کاخ مرا همراهی کرد، من پیاده شدم و او برای نگهداری اسب‌ها همان‌جا توقف نمود.

این بنای وسیع، در پای کوهی قرار گرفته که مشرف است به دشتی هموار به وسعت سی میل در بیست میل، و تصور می‌رود شهر مشهور پرسپولیس در آن واقع بوده، سردرب کاخ رو به غرب و - به پای من - پهنایش صد پاست. سمت شمالی کاخ چهار صد، سمت جنوبی دویست و پنجاه پا و سمت شرقی محدود به کوهی است که به منزله دیوار محسوب می‌شود.

گسترش غیر منظم این ساختمان بلند، آن را بیشتر به قلعه شبیه می‌سازد تا عمارت، زیرا اگرچه به رسم آن زمان، برجی در کار نبود، اما با وجود این، تصوّر می‌رود در هر گوشه این قلعه، به طور متقارن، می‌توانست در فواصل معین، نیم برجی‌هایی وجود داشته باشد. سنگ‌ها فوالعاده بزرگ

هستند، به نظر می‌رسد تراش آنها در بالای کوه صورت یافته، و در همسایگی به مصرف بنای قلعه رسیده، ضمناً قلّه کوه نیز بدین وسیله مسطح و همطراز با کاخ شده است. دیوارهای طبقه اول کاخ با سنگ‌های سیاه پوشانده شده‌اند.

در طرف جنوب کاخ، در جایی به طول ده متر و به عرض چهار پا، کتیبه‌یی به چشم می‌خورد که خط مخصوص دارد، نه کلدانی است، نه عبری، نه عربی، نه یونانی و نه به یکی از زبان‌های قابل فهم مردم عصر، به طوری که هیچ دانشمند معاصری قادر به خواندن آن نیست.

اینها مثلث‌هایی هستند که بزرگی و کیفیت قرار گرفتن آنها متفاوت است و شاید اختلاف ترکیب آنها، حرف‌ها را تشکیل می‌دهد. عقیده به دست آمده این است که اینها حرف‌های زردشتیان قدیم و یادگار روزگاری است که آنان بر ایران، فرمانروایی داشتند، اما زردشتیان امروز به کلی از گذشته و یادگارهای باستانی خود بی‌خبرند.

پلکان بزرگ کاخ در جانب مغرب واقع شده، در وسط بنا نگر دیده بلکه کمی شمالی‌تر، درست مشرف به دهکده «میرخاص خان» قرار گرفته است. پلکان دو طرفی، و هر یک از سویی به دیوار چسبیده‌اند و از دیگر سو به نرده‌یی مرمرین. پلکان‌ها هر دو، به طور مساوی، به اندازه یک سوم دایره پیچ می‌خورند. یکی به راست و دیگری به چپ، و هر دو در وسط افکن یا ستونی مربع شکل هم عرضی دارند که انسان می‌تواند در آنها استراحت کند و با پیچ خوردن از این جا به پلکانی قدم گذارد که به طبقه اول منتهی می‌شود.

در این جا چیز اعجاب انگیزی، جز عرض سی پایی پله‌ها، بلندی بیست و پنج الی سی پالمی سنگ‌ها و ضخامت متناسب با آنها وجود ندارد. هر شش یا هفت پله از یک سنگ کنده شده، گرچه چند ترک و ریختگی نیز در سنگ وجود داشته ولی چنان کامل تعمیر گردیده که علامتی به جا نمانده است. خیلی اشخاص تصور می‌کنند که این دو پلکان معظم از یک پارچه سنگ تهیه شده است. دیوارها از نوعی مرمر سیاه مقاوم تعبیه گردیده، که در طول این همه قرون و اعصار، در برابر حوادث ناگوار روزگار تاب مقاومت آورده و نمونه‌های قابل تحسینی از یک بنای گرانبهای تمام عیار را حفظ کرده است.

پلکان‌ها به ایوان مربعی منتهی می‌شوند، از این جا وارد دالانی می‌شویم که بیست پا عرض دارد، دیوار از مرمر سفید بنا شده، گچ‌بری سرستون‌ها فرو ریخته است، ولی ستون‌هایی که به جا مانده‌اند از حیث عظمت و تناسب به حدی زیبا هستند که قابل قیاس با آثار رم نمی‌باشند. نقش برجسته دو حیوان عجیب‌الخلقه تقریباً به بزرگی فیل در آن جا به چشم می‌خورد که سر خود را به جلو آورده‌اند و هر کدام به پلکانی نگاه می‌کنند. این تصاویر عجیب یا زاییده حس هنرنمایی ایرانی هستند یا سمبل قدیم ایران، و یا از معتقدات مادی نشأت گرفته‌اند. تصاویر بدن اسب، پاهای گاو و دمی دراز دارند که مانند دم شیر به بالا برگشته است...

آمفی تئاتر مخصوص به تماشای جنگ حیوانات و مسابقه قهرمانان در نزدیکی مدخل قصر قرار دارد، قطعاً هر سیاحی به خوبی در خواهد یافت که کیفیت جنگ حیوانات وحشی و نحوه کشتی‌گیری پهلوانان شبیه

نقش‌های برجسته‌یی بوده که در جاهای مختلف بر روی سنگ‌ها و دیوارها، نمایان شده است. تصاویر دیگری نیز وجود دارد، در یکی شاه عصابه دست قدم می‌زند، در یکی بالای سر شاه چتر گرفته‌اند، دو تصویر دیگر نیز به چشم می‌خورد که یکی نیزه به دست دارد و دیگری فلوت هفت لوله می‌نوازد و گویا این یکی سمبل خدای آواز بوده است. تمام این تصاویر نمایش خیال‌انگیزی است از گذشته بسیار دور، طول ضلع ساختمان مربع بیشتر از پنجاه پا نیست. آن نیز مانند دیگر ساختمان‌ها رو به مغرب است. تمام تصاویر موجود در آن از لحاظ تنوع لباس‌ها، زیبایی ترسیم و نوع کار قابل توجهند، ریش‌ها به اندازه‌یی درازند که تا کمر می‌رسند، اما موهای سر، برعکس آن، به زحمت گوش‌ها را می‌پوشانند. بالای کلاه‌ها گرد است، لباس‌ها گشاد و پرچین و کفش‌ها شبیه چاروق اند...

عده‌یی از خدمتکاران باتونی از دم گاو در دست دارند، به نظر می‌رسد این نوع باتون به جای مگس کش به کار می‌رفته است.

نکته قابل ذکر این است که در بین این همه تصویر، چهره زنی به چشم نمی‌خورد. گویا ایرانیان از سه هزار سال پیش زنان را در حرم نگاه می‌داشتند...

تصور نمی‌رود این همه نفائس و آثار باستانی ارجمند در زمان یک شاه ساخته شده باشد. پرسپولیس و «چل منار» عظمتی دارند که به هیچ وجه قابل قیاس با آثار باقی مانده نینوا و بابل نیست فقط ممکن است نمونه‌های کوچکی از آنها را در شهر «ممفیس»، «بابل» و «نینوا» دید.

با در نظر گرفتن تناسب موقع و وجود بند امیر، و رودخانه‌یی که

سابقاً نام دیگری داشته، نباید تردید کرد که جای پرسپولیس قدیم، این جا نبوده است؛ عده‌یی می‌گویند در چهارصد پایی شهر بر روی کوهی، مقبره سلطنتی قرار دارد، و در صحبت از کاخ داریوش می‌گویند آتشی که این جا را سوخته به دست اسکندر افروخته شده بود. واقعاً جای تأسف است که نفائس بهترین کاخ باستانی شرب به دست چنان ملتی وحشی به خاکستر مبدل شده است.

این سیاست، هنوز در دنیا معمول است. پنجاه سال بیشتر نیست که چین زیر یوغ تاتار می‌نالد، و تاتارهای نادان، خشن و وحشی، دائماً این ملت نجیب را می‌کوبند تا دست از سنت‌های باستانی و شیوه حکومت انسانی خود بردارد ولی یقین دارند که در مردم چین اثری نخواهند گذاشت و این ملت، علی‌رغم این همه شکنجه، قوانین منصفانه و رفتار ملایم خود را نگه خواهد داشت.

همچنین مردم فیلیپین چنان به دست اسپانیایی‌ها کوبیده شده‌اند که اگر قطعه‌یی از نوشته‌های قدیم آن سرزمین پیش یک فیلیپینی گذاشته شود کیست که بتواند آن را بخواند؟ همچنین بسیار مشکل است که یکی از ایرانیان، زبانی را که سه هزار سال پیش، مخصوصاً پس از پیدایش چنان شاهنشاهی عظیمی، در این کشور رایج بوده بتواند قرائت کند.

گرچه ترسیم قریب دو هزار تصویر بدیع موجود در این آثار باستانی زیبا و شایسته تمجید که متأسفانه در نتیجه غفلت ایرانیان روز به روز رو به ویرانی و نابودی می‌روند، کار بسیار مشکل، و تهیه نقشه کامل کاخ داریوش، مستلزم صرف هزینه هنگفت است، اما من نمونه‌یی از چند تصویر

با هئیت و لباس‌های مختلف و همچنین نوشته‌ی دو سطر از سطور دوازده گانه منقور در ستون‌های چهارگوش مدخل را جهت آگاهی خواننده، نقاشی کردم که شاید روزی وسیله تشویق دانشمندی علاقه‌مند به زبان‌های شرقی واقع شود، و بسیار خوشوقت خواهم شد که با موفق شدن وی به خواندن آنها، نامش زنده و روانش تابناک خواهد گردید... (سفرنامه کاری، ص ۲۸۷)

توصیف مشهد؛ در دیدار از مشهد وقت را مغتنم شمردم، لکن لازم نمی‌دانم شرحی مفصل و طولانی درباره آن ارائه دهم. زیرا در اثر قابل ستایش آقای فریزر به نام «خراسان» شهر مشهد به گونه‌ای درست و دقیق توصیف شده است. شهر مقدس مشهد قبر امام رضا (ع) یعنی پنجمین سلاله علی (ع) را در میان گرفته و سه خیابان در جهات مختلف از مقبره امام (ع) منشعب می‌شود که دو تای آنها وسیع، عریض و مشجر است. جوی آبی که از وسط این دو خیابان می‌گذرد طراوت خاصی به آنها داده است. در فاصله صد یاردی حرم (مطهر) زنجیری در عرض خیابان‌ها کشیده شده که بازار و بخش‌های ثروتمند شهر را در میان می‌گیرد و حیوانات و احشام را از مکان مقدس دور نگاه می‌دارد. بخش پر جمعیت مشهد این جا است زیرا اگرچه باروهای شهر با طول تقریباً هفت مایل، حصاری به دور آن کشیده، ولی سایر نقاط شهر مخروبه است. به نظر من جمعیت مشهد به چهل هزار نفر نمی‌رسد. بخش اعظم فضای محصور را به گورستان اختصاص داده‌اند؛ زیرا، مردم معتقدند که در گذشتگان در جوار یک امام در آرامش به سر می‌برند.

همچنین باغ‌های سایه‌داری به چشم می‌خورد که زندگی را لذتبخش می‌کند. به نظر می‌رسد که اهالی مشهد از کندن زمین خوششان می‌آید؛ زیرا برای ورود به کلیه خانه‌ها باید از سرازیری گذشت و می‌گویند خاکی که از حفر زمین به دست می‌آید به مصرف ساختن و تعمیرات خانه می‌رسد. آب شهر از طریق جوی‌ها و آب‌انبارها به خوبی تأمین می‌شود. مردم ترکستان می‌گویند امام رضا (ع) به واسطه اخلاص مردم مشهد به آنجا هجرت فرمود زیرا این وضع حضور آن حضرت را در آن شهر ایجاب می‌کرد. ازبکها تک‌بیتی دارند که می‌گویند: اگر مشهد آن گنبد نیلگون را نداشت، اصولاً جای خوبی نبود از سوی دیگر، ایرانی‌ها مشهد را با زبان توصیف خود چنین می‌کنند: مشهد نورانی‌ترین نقطه روی زمین است زیرا محل اشرا انوار الهی است. در بین این دو گروه چه کسی حکمیت خواهد کرد؟ در بخارا، یک شیعه خود را یک سنی وانمود می‌کند و در مشهد بالعکس یک سنی آرزومند است که شیعه به حساب آید.

خیلی زود به دیدن حرم مطهر رفتم، زیرا در طی اقامتم در مشهد با هیچ‌یک از موارد تعصب و حسادتی که به نظر می‌رسد به طور مداوم آقای فریزر را به ستوه آورده بود، برخورد نکردم. قبر امام (ع) تقریباً در وسط شهر در زیر گنبدی با پوششی از طلا که با دو مناره طلاپوش درختان اطرافش برابر می‌کرد قرار داشت. این گنبد و مناره‌ها در زیر پرتو خورشید با درخشش زیادی نورافشانی می‌کرد. نزدیک قبر (مطهر) و در پشت آن مسجد بزرگی با گنبد و مناره‌های آبی لاجوردی قرار دارد. که به دستور گوهرشاد (آغا) یکی از اعقاب تیمور بزرگ ساخته شده است. زایری که به

زیارت می‌آید باید ابتدا از بازار عبور کند از زنجیر بگذرد تا وارد بست یعنی جایی که در آن هیچ مجرمی قابل تعقیب نیست بشود، و بعد از گذرگاه طاقدار بلندی عبور کند و به محوطه وسیع چهارگوشی که از آثار شاه‌عباس کبیر است برسد؛ این جا (صحن عتیق) محل استراحت زائران و آرامگاه درگذشتگان است. دور تا دور این محل مانند کاروانسراها اتاهای کوچکی (غرفه‌ها) قرار دارد که به مدرسه اختصاص یافته است. پوشش زمین از سنگ‌های قبوری تشکیل شده که بقایای وجود کسانی را می‌پوشاند که اعتقاد و آرزویشان موجب شده است تا آنها را در این محل به خاک سپارند. ایوانها و دیواره‌های محوطه با کاشی‌های رنگی که بی‌شبهت به میناکاری نیست و منظره‌ای بدیع و با شکوه دارد مزین شده است. مدخل حرم مطهر در جانب غربی صحن قرار دارد و از زیر طاق مخروطی بلندی که به سبک معماری گوتیک ساخته شده و به بهترین وجهی طلاکاری شده است می‌گذرد. در این جا بیشتر دیوارها آینه‌کاری است. بدین ترتیب که آینه‌ها در داخل دیوار روی جدار خارجی تعبیه شده است و در هنگام غروب آفتاب با آویزه‌های سقفی روشن می‌شود فرد غیر مسلمان نمی‌تواند پا را از آستانه این مدخل حرم (مطهر) فراتر گذارد مگر با تغییر قیافه و من با تدبیر جلوی کنجکاوای ام را در این زمینه گرفتیم. ممکن بود خود را در میان جمعیت جا زده از درب وردی بگذارم و این نیز امکان داشت که هویتم برملا شود و می‌دانم که زیبایی‌های داخل حرم ارزش این مخاطره را دارد. وقتی زایر از درب بزرگ که دارای روکشی از نقره است وارد فضای حرم مطهر می‌شود شکوه منظره شور دل‌بستگی او را افزایش می‌دهد. برای این

که دست با قبر مطهر تماس نداشته باشد، آن را به وسیله نرده‌های فولادی و برنجی محصور کرده‌اند، بر روی این دیواره یا ضریح الواحی از جنس نقره یا چوب آویخته شده که روی آنها ادعیه و اوراد حک شده است. تعداد بی‌شماری چراغ طلا بر فراز آرامگاه به صورت آویز قرار گرفته است که آن را در عید و ایام متبرکه که مربوط به ولادت اولیای دین به خاطر حرمت به جشن روشن می‌کنند و روحانیون با بهره‌جستن از این روشنایی جواهرات و اشیای گرانبهایی که از سوی افراد متقی وقف حرم مطهر شده، به نمایش می‌گذارند. روبروی درب ورودی حرم (از داخل)، مسجد زیبای گوهرشاد قرار دارد که در آن با جرأت تمام گام نهادم. این مسجد نمونه‌ی زیبای معماری است و ایوانی که در آن «محراب» یا طاقچه‌ای در جهت مکه قرار دارد به طور بسیار با شکوهی تزیین و به طرز بسیار اصیلی ساخته شده است مناره‌هایی که در دو طرف مسجد قرار دارند، دارای عظمت و زیبایی ویژه‌ای هستند که به زیبایی مسجد افزوده است. (سفرنامه بارنز، ص ۵۲۳)

در میان قصبات فقط یکی شایان توجه است و آن میانه است که برخی از جهانگردان و جغرافی‌دانان، مثلاً آقای «کین نر» آن را در میان شهرهای بین تبریز و تهران شهری فوالعاده دیدنی می‌دانند. این قصبه قالی‌های خوب و ساس‌های مخصوصی دارد که به ساس میانه معروف است. این ساس‌ها سمی هستند و از مردم تازه‌وارد خوششان نمی‌آید، اما به مردم بومی آسیب نمی‌رسانند. در مرز میان آذربایجان و خمسه که سلسله کوه‌های قافلانکوه در آن جا کشیده شده است، رودخانه قزل اوزن یا رودخانه طلایی جاری

است.

در یکی از دامنه‌های قافلانکوه ویرانه‌های خانه‌ای به چشم می‌خورد. این ویرانه‌ها را «قزقلعه» یعنی «قلعه دختران» می‌نامند. بنا به روایتی دختری رزم‌جو که در حد ژاندارک بوده، این قلعه را ساخته و با پادگانی محدود که معلوم نیست مرد بوده‌اند یا زن، به آن‌جا پناه برده، تا از تعقیب دشمنان خویش در امان باشد.

۲۷ نوامبر از زنجان راه افتادیم و شبانگاه به قریه سلطانیه رسیدیم.

این قریه به خاطر ویرانه‌های مسجدی معروف، شایان توجه است:

این مسجد از لحاظ ارتفاع و بزرگی از تمام بناهای ایران مرتفع‌تر است و می‌تواند با بزرگترین ساختمان‌های اروپا برابری کند.

گنبد بسیار بزرگش را دوازده مناره احاطه کرده است که فقط سه مناره آن کاملاً سالم مانده، بقیه به علت مرور زمان آسیب دیده است.

آنچه درباره این مسجد با عظمت برایم تعریف کرده‌اند، بدین قرار است: در قرن پانزدهم، سالش را به یاد ندارم، شاه خدابنده که پادشاهی فوالعاده مؤمن بوده، تصمیم می‌گیرد رمس مطهر علی (ع) را از نجف اشرف به جایی منتقل کند که شایسته پیکر مطهر ولی‌الله باشد. از این رو دستور می‌دهد مسجدی عظیم در سلطانیه بسازند. در یکی از روزهایی که کار این بنا در شرف اتمام بوده، شاه خدابنده، علی (ع) را در خواب می‌بیند که به وی فرمان می‌دهد او را در همان آرامگاه خودش به حال خود بگذارد و به خاطر این تصمیم او را مورد عنایت و تفقد قرار داده، می‌گوید مسجد با عظمتی که برای او تدارک دیده است، مرقد خود خدابنده خواهد شد، زیرا

او بعد از یک سال خواهد مرد. خدا بنده از آن جایی که مردی خداپرست بود، از مرگی که برایش پیش‌بینی شده بود، نهراسید، ولی نمی‌خواست او را در جایی دفن کند که برای امام تخصیص داده است. پس عمارت کوچکی در کنار مسجد بنا نهاد که به تحقیق در همان جا هم به خاک سپرده شده است. (سفرنامه فیودور کوف، ص ۱۷۵ □ □)

«بازارهای تهران به سان دالان‌های دراز سرپوشیده‌ای ساخته شده است که از بالا نور می‌گیرد. داخل این دالان‌ها در هر دو سو دکانی‌هایی در فرو رفتگی‌ها قرار گرفته است. تجار و پیشه‌وران به آرامی در آن دکان‌ها نشسته، هر کدام به کار خود سرگرم‌اند: یکی نعل درست می‌کند، دیگری شمشیر تیز می‌کند، یکی کفش می‌دوزد، دیگری از چوب نی قلیان می‌تراشد، یکی نان پخت می‌کند و دیگری پلو می‌پزد. بازار در آن واحد هم کارگاه تولید است، هم محل خرید و فروش کالا. سرگرم‌کننده‌ترین بازارها، بازاری است که در آن مواد خوراکی طبخ می‌شود.

از دحام اصلی در آن جا مشاهده می‌گردد. مؤمنی که بخواهد شکم خود را سیر کند، به در دکان می‌آید و از دکان‌دار می‌خواهد به او غذای دلخواهش را بدهد و پس از گرفتن غذا در همان جا چمباتمه می‌زند و مشغول خوردن می‌شود و اصلاً نگران نیست که عابران به او تنه می‌زنند و گاهی ممکن است بر اثر برخوردی شدید از سوی آنان مقداری برنج یا لقمه‌ای گوشت از دهانش بر زمین بیفتد یا بر لباسش بریزد. اتفاقاً می‌افتد که در دو قدمی آن کسی که دارد غذا صرف می‌کند، مردی دلاک به کار

تراشیدن موی سر یک حاجی یا یک مشهدی یا یک کربلایی سرگرم باشد در سوی دیگر به کار حجامت یک بیمار اشتغال ورزند! تمام این کارها در ملاءعام انجام می‌گیرد. از آن گذشته بازار محل اجتماع مردم کنجکاو و پرحرف است. در آن جا اخبار تازه شهر بازگو می‌شود و دهان به دهان می‌چرخد. کسی هم که بار دلش سنگین است، یا زبانش هوس و راجی دارد، خود را به بازار می‌رساند، گروهی از مردم بی‌کاره را به دور خود جمع می‌کند و چیزهایی را که می‌داند با آنچه نمی‌داند برایشان به تفصیل بیان می‌کند. این را نیز باید گفت که ایرانیان به شنیدن اراجیف و حرف‌های من در آوردی علاقه‌ای بسیار دارند.

من در تهران در میدان کوچکی جلو بازار مردی را دیدم که روی زمین نشسته بود، در کنارش بزی خوابیده بود و دورادور او را جماعتی از مردان ریش‌دار احاطه کرده بودند. او در برابر دریافت پول سرگذشت‌های عجیب و غریبی برای ایشان تعریف می‌کرد. آیا می‌خواهید از قصه‌های «هزار و یک شب» سر در بیاورید؟ پس به سخنان این مردان قصه گو گوش فرا دهید: زرنگی اینان هم، مانند شهرزاد، در آن است که سرگذشت‌هایی را که تعریف می‌کنند، تا حد امکان طولانی‌تر کنند تا قصه در یک روز تمام نشود و مردم را برای روز بعد نیز به سوی خود جلب کنند. بدیهی است که وجود بز در این جا به منظور فریب مردم و شیادی است، گفتن قصه در کنار بزی که معلوم نیست چرا باید نقش گول زننده داشته باشد، لابد جالب و سرگرم کننده است. ولی تنها بز نبود که به این قصه ابهت و ویژگی می‌بخشید. در چند قدمی آن محل چوب بلندی به زمین کوبیده شده بود و

بر سر آن سر جدا شده انسانی مشاهده می‌گردید و کنار آن بدن متعلق به سر افتاده بود، آن سر و تن به مردی تعلق داشت که سه روز پیش در همین جا به جرم دزدی اعدام شده بود.

خیابان‌های تهران از روزی که این شهر را ساخته‌اند، برای یک بار هم که شده، جاروب نخورده است! تاکنون هیچ کس نسبت به این کار احساس نیاز نکرده است و کسانی که علاقه‌مند باشند می‌توانند علم کالبدشناسی تمام جانوران را در این خیابان‌ها بیاموزند! بقایای اجساد شترها، الاغ‌ها، قاطرها، اسبان، سگان و گربه‌ها تا زمانی که سگ‌های گرسنه آنها را نخورند، در خیابان‌ها افتاده است، اما حتی گذشت زمان نیز قادر نیست استخوان‌ها را از بین ببرد. آب و هوای تهران هم به این بی‌مبالاتی و بی‌توجهی نابخشودنی مساعدت می‌کند: در جالی دیگری از جهان به خاطر وجود این کثافات مهلک ممکن بود نیمی از سکنه تلف شوند، ولی در این جا خشکی هوا به قدری شدید است که اجساد قبل از این که بپوسند، غالباً خشک می‌شوند. این را هم باید بگوییم که انتخاب مکان برای بنا نهادن شهر تهران زیاد مناسب نبوده است. شهری که از هر سوبه وسیله کوه‌ها و تپه‌هایی نسبتاً دور و نزدیک احاطه شده است، کاملاً در گودی قرار دارد، به طوری که اگر به هر طرف شهر روی آورید و به اندازه پنج تا شش روستا دور شوید، خود را با اوج درختانی که در شهر روییده است، هم سطح خواهید یافت. به خاطر وجود همین کوه‌ها است که نسیم‌هایی که به هوا لطافت می‌بخشد، نصیب شهر نمی‌شود، ولی طوفان‌های شدید برای مدتی طولانی تهران را دربر می‌گیرد.

دو نهری که از کوه‌های نزدیک جریان دارد، باید تمام تهران و حومه آن را سیراب کند، از این رو شهروندان تهرانی برای هر رشته باریکی از این آب ارج بسیاری قایل‌اند. از این دو نهر به تمام خیابان‌های تهران مجاری زیرزمینی به وسیله تنبوشه کشیده شده است و از آن مجاری تنبوشه‌هایی فرعی به حوض‌های داخلی خانه‌ها کشیده‌اند. بدین ترتیب، آب به نوبت به تمام خانه‌ها می‌رود و هر صاحب‌خانه‌ای باید برای یک هفته یا پنج روز آب مصرفی خود را ذخیره کند. در فصل تابستان کمبود آب خیلی محسوس است، علی‌الخصوص برای کسانی که آب حوض خانه ایشان ۶ یا ۷ روز مانده باشد، زیرا از چنین آبی بخاری نامطبوع و ناسالم برمی‌خیزد و می‌توان گفت علت بروز بیماری‌های بی‌شماری که در گرمای تابستان در تهران غوغا می‌کند، همین ابخره ناسالم است.

به طوری که می‌گویند، در تهران نوزده کاروانسرا وجود دارد (در این جا هیچ چیزی را نمی‌توان از روی دقت تعیین کرد)، که مورد استفاده تجار و چارواداران قرار می‌گیرد. این چارواداران، صنفی کاملاً مجزا از بقیه مردم را تشکیل می‌دهند. صداقت، خصلت اصلی این صنف است. لباسشان نیز شباهتی به لباس مردم عادی ایران ندارد. به جای چوخه روپوش بلند و گشادی با سه چاک بر ایشان آویخته است. از دوتای آن چاک‌ها دستان و از یکی سرشان بیرون می‌آید. سرشان به جای کلاه معمولی پوست بره، به کلاه سفیدی از نمذ مزین است. این چارواداران زبانی حرفه‌ای و مخصوص به خود دارند، به طوری که گاهی نمی‌توان سخن ایشان را فهمید. قاطرانی که برای چارواداران بار می‌برند، چنان با ایشان اخت می‌شوند که بدون

توضیح و تفسیر از طریق تازیانه امیال و خواست اربابان خود را کاملاً درک می‌کنند.

یکی از بناهای زیبا و دیدنی تهران، مسجد شاه است که گنبد کوچک آن طلاکاری شده است: زبان مردم ایران این اعجاز را می‌ستاید و همه از سخاوتمندی فتحعلی‌شاه که شهر تهران را به وسیله این نقطه درخشان زینت بخشیده است، در حیرت‌اند. به هر حال باید گفت سخاوت او زیاد هم خارالعاده نبوده: زیرا برای طلاکاری این گنبد کوچک به احتمال قوی اشرفی‌چندانی خرج نشده است. ولی انجام این کار از جانب آدمی خسیس تا همین جا هم شگفت‌آور است! به استثناء این مسجد، تمام مساجد دیگر که در مجموع سی و پنج بنا می‌شود و دو کلیسای متعلق به آرامنه، جنبه هنری و قابل توجه چندانی ندارند. حتی از نظر معماری مشرق زمین.

شهر به چند منطقه تقسیم شده است و هر منطقه اسمی مخصوص به خود دارد، مثلاً: منطقه آرامنه، منطقه شمیران، منطقه شاه عبدالعظیم و غیره. به غیر از این مناطق بخش دیگری در تهران وجود دارد به نام ارک که قصر شاه، چند باب مسجد، سربازخانه و خانه‌های درباریان معظم در آن واقع است. ارک تا حدودی از مناطق دیگر تهران پاکیزه‌تر است. دورتادور آن را دیوار آجری کشیده‌اند که بر بالای قسمت‌هایی از آن توپ قرار دارد. دم دروازه ارک گارد نگهبانی پاس می‌دهد. شب هنگام دروازه ارک را می‌بندند و اگر کسی بخواهد از دروازه عبور کند، این کار فقط به اتفای مأمور پلیس یا پروانه عبور صادره از طرف اداره پلیس امکان‌پذیر است. چون شب‌ها خیابان‌ها را روشن نمی‌کنند، هیچ آدم حسابی و مرتبی شب

هنگام بدون فانوس از خانه بیرون نمی‌آید، زیرا در غیر این صورت به خاطر وجود چاله‌چوله‌هایی در سنگ‌فرش خیابان ممکن است آسیب ببیند و از این طریق اجر مراقبت از نظم و پاکیزگی به شیوه ایرانی را تأدیه نماید!

ولی احتیاط از دزدان هیچ لزومی ندارد، زیرا در ایران کسی را به هنگام شب در خیابان لخت نمی‌کنند، اگر هم اتفاقاً بیفتد خیلی نادر است: در دوران اقامت در ایران به یاد ندارم در این زمینه چیزی شنیده باشم. امتیاز بزرگ شهرهای ایران در برابر شهرهای بزرگ اروپای متمدن خودمان که شب‌ها به وسیلهٔ چراغ کاملاً روشن می‌شود، در همین است. در شهرهای ایران در هر کجا که دلتان می‌خواهد، در میان انبوه جمعیت راه بروید و جیب‌های بغلی و عقب جامهٔ خود را از هر چه دلتان می‌خواهد، انباشته کنید، تمامش دست نخورده باقی می‌ماند. گمان نمی‌کنم فرنگستان بتواند به داشتن صداقتی تا این حد بی‌مانند افتخار کند.

در طول روز خیابان‌های تهران پر از گداست، از هر قوم و ملتی که در آسیا زندگی می‌کنند و در هر هیئت و لباسی، در شهر بزرگ عالم در همه جا از حمله و هجوم طبقهٔ زنده‌پوش که نمایندهٔ مردمی فقیر و تنبل هستند، احتیاط و پاسداری می‌کنند، ولی در هیچ کجای عالم این طبقهٔ بدبخت وضعی چنین نفرت‌انگیز و حقیرانه، به سان پایتخت ایران، ندارد. تردیدی نیست که این اوضاع به اندازه‌ای که ناشی از عدم توجه در مراقبت کامل از معلولین و فقیران از جانب دولت می‌باشد، به همان اندازه هم ناشی از کمبود تعداد حرف و مشاغلی است که این طبقه فلک‌زده بتوانند به آن سرگرم شود. این طبقهٔ محروم را به چه کاری می‌توان سرگرم کرد؟ به چه

وسيله‌ای می‌توان روزی این طبقه را تأمین کرد، در صورتی که به دلایلی نمی‌تواند از طریق شخم زدن زمین زندگی خود را تأمین کند؟ برای این منظور در اروپا شهرهایی وجود دارد که در آنها لاینقطع، نه تنها خانه‌های شخصی، بلکه بناهای اجتماعی نیز می‌سازند. در آن شهرها احتیاج به جاده‌هایی وجود دارد که همواره نیازمند دستاورد است که از آنها مراقبت و نگهداری کند، کانال‌های آبرسانی فراوانی وجود دارد که باید لارویی شود و یا حتی از نو حفر شود تعداد بسیاری کارخانه و کارگاه فعالیت دارد. راه آهن‌هایی وجود دارد، بالاخره سورچی و درشکه‌چی و کارگرانی برای بار زدن و تخلیه بار کشتی وجود دارند، همه چیز هست، ولی در ایران هیچ چیز وجود ندارد. تعداد کارگران مورد نیاز برای ساختن یک باب خانه در تبریز یا در تهران ده برابر کمتر از پترزبورگ، پاریس، لندن یا در پایتخت‌های دیگر اروپا است. اما وای به روزی که بخواهند خانه‌ها و خیابان‌ها و جاده‌ها را در لندن با ماشین بسازند. در آن صورت تعداد گدایان انگلستان از ایران بیشتر خواهد شد. از آنچه گفته شد می‌توان به این نتیجه رسید که کمبود فرهنگ و حد بسیار بالای آن در شرایط به خصوصی هر دو به یک اندازه مصیبت‌بار است. ایران و انگلستان دو تضاد عقلی و فکری هستند که تعداد گدایان هر دو به وفور است.

این را نیز باید گفت که فقر مردم ایران علت‌های بسیار دیگری نیز دارد، مثل: عدم حاصلخیزی زمین، کمبود رودخانه‌های قابل کشتیرانی، دشواری در برقراری روابط بین خطوط و جاده‌های بازرگانی و حتی خود آب و هوای ایران که برای حال آدم تبیل فوالعاده مساعد است، تمام این

شرایط و علل به شدت مانع رشد فعالیت مردم است. نحوه کار سازمان‌های اداری یا حکومتی را بر این علت‌ها بیفزایید. این سازمان‌ها تمام منافع را در اختیار کسانی قرار می‌دهند که به خاطر عنوان یا ثروتی که در اختیار دارند، خود به خود از آن برخوردار می‌باشند، حال آن‌که مالکیت اشخاص ضعیف هیچ مصونیتی ندارد و هر حاکمی از ولایات، مالک مطلق و اختیاردار اموال خصوصی اشخاص است و در برابر هیچ کس جوابگو نیست. ولایتی که حاکم در اختیار دارد، باج و خراج دارد و هنگامی که موعد پرداخت مبلغ مقرر به شاه فرا می‌رسد، او از هر کس که به تورش بخورد، از چپ و راست پول اخذ می‌کند. کیسه پول مردم بی‌دفاع خواهی نخواهی در برابر طمع حریصانه او گشوده می‌شود و در کمال بی‌رحمی تهی می‌گردد و کسی که تا دیروز توانگر بوده است، امروز با توبره گدایی به در یوزگی می‌افتد و نوکران وی غالباً در پشت دیوارهای قصر حاکم از گرسنگی جان می‌سپارند. هنوز منظره آن کاکاسیاه بیچاره نیمه‌برهنه‌ای که در خیابان بین دروازه دولت و قصر شاه بر زمین افتاده بود، در برابر چشمانم قرار دارد. هر وقت شکل و شمایل آن فقیر گرسنه را از یاد می‌گذرانم، رعشه بر اندامم می‌افتد.

مطلب به این جا ختم نمی‌شود. جمع بی‌شمار خوانینی را مشاهده کنید که به خاطر پرداخت باج و خراج کمرشکن به رؤسای ولایات و مباشران ایشان از هستی ساقط شده، به تهران می‌آیند تا در کنار در ورودی قصر شاه از گرسنگی بمیرند. این خوانین به تهران می‌آیند تا از جور ساتراپ‌های حریص تظلم کنند و از حمایت شاه برخوردار گردند، ولی

صدای ایشان به خاطر وجود خیل انبوه درباریان بی‌رحم و سنگدل خفه می‌شود و به داخل قصر رخنه نمی‌کند. چه راهی جز این می‌توان یافت؟ شاهزادگان حاکم در ولایات که غالباً بار سنگین خانواده‌هایی بزرگ را بر دوش دارند و به تجمل و شکوه دربار شاهی که در آن تربیت و پرورش یافته‌اند، عادت کرده‌اند، خرجشان به مراتب بیش از دخلشان است. پس بقیه پول را از کجا بیاورند؟ بدیهی است که از پیشکاران و مباشران خود می‌گیرند. پیشکاران از کجا بیاورند؟ از خوانین می‌گیرند. خوانین از کجا بیاورند؟ از بیک‌ها می‌گیرند. بیک‌ها از کجا بگیرند؟ از مردم. بدین گونه مردم گدا می‌شوند این یک محاسبه‌ی درست، مختصر و ساده است. (سفرنامه فیودور کوف، ص ۲۱۵)

دو شهر «سوسن» و «شوش»؛ به عقیده‌ی من در قدیم در ایالت باستانی سوزیان (شوش) دو شهر به نام «سوسن» و شوش (سوسه) وجود داشته است. شهر کهن‌تر که در کتب مقدس (انجیل و تورات) از آن به عنوان «شوشن» یاد شده و در ساحل رود کارون یا ایولئوس قرار داشته و شهر دوم که یونانیان آن را «سوسه» یعنی شوش نامیده‌اند در محل کنونی شهر شوش و در نزدیکی رود کرخه یا «خوئسپس» واقع بوده است. همچنین معتقدم که رود دزفول همان «کوپراتیس» و رودخانه‌ی آب زرد و دنباله‌ی آن عین رود جراحی، همان «هدیفون» یا «هدیپنوس» است و مجموع دو رود کارون و دزفول با «پاسی تیگریس» مطابقت دارد.

ابتدا به بررسی شهر سوسن می‌پردازیم. در کتاب مقدس به گونه‌ای

از «شوشن» و کاخ آن صحبت شده که گویی قصد بر آن بوده که آن را از شهر دیگری با همین نام متمایز سازد. حضرت دانیال را به خاطر بیاوریم که در این کاخ می‌زیسته و می‌توانسته چشم‌اندازی را در مرزهای «اولای» ببیند و صدا را بین دو ساحل رود بشنود.

آنچه مسلم است آثار شهر شوش «سوسه» در حدود ۲/۵ کیلومتر از رود کرخه فاصله دارد در حالی که خرابه‌های شهر سوسن در ساحل رود کارون قرار دارد. به طوری که رودخانه عملاً پایه‌های این آثار تاریخی را می‌رساند.

مقبره دانیال بزرگ را باید در نظر داشت، زیرا کتیبه‌هایی که با خطوط میخی در آن وجود دارد دلیل بر باستانی بودن آن است. از آن جا که شهر سوسن بر سر راه اسکندر واقع نبوده مورخین همراه او متوجه نشده‌اند و بعدها جغرافی‌دانان با اطلاعات محدودی که در مورد این شهر به دست آورده‌اند، اشتباهاً آن را با شهر شوش (سوسه) پایتخت ایالت شوش یکی دانسته‌اند...

خرابه‌های شوش در نزدیکی کرخه، بدون شک نمودار شهر شوش است که هرودوت از آن یاد کرده و مورد تاخت و تاز اسکندر و جانشینان او قرار گرفته است. من فکر می‌کنم افسانه «ممنون» و پدر و مادرش «تیتون» و «سیسیا» که به این شهر نسبت داده شده است، در واقع مربوط به کاخ شوشن [واقع در سوسن] است که کنار رود Ulai قرار داشته است. بنابراین باید گفته پلینی به حقیقت نزدیک باشد که شهر جدید شوش که در کنار رود «خوئسپس» [کرخه] به وسیله داریوش هیستاسپس [هخامنشی]

بنیان گذاشته شده است، از زمان اسکندر تا حمله اعراب، پایتخت و آباد بوده است و بنابراین به نظر می‌رسد، تمام سنن و افسانه‌های مربوط به شهر قدیمی سوسن، واقع در کنار رود کارون (ایولئوس) را به خود جذب کرده باشد...

به هر حال من معتقدم دو شهر به نام شوش وجود داشته است که یکی در کنار رود ایولئوس (کارون) قرار داشته و مقبره‌ای باستانی در طی قرون متمادی در آن‌جا وجود داشته که کسی به آن توجه نکرده و ناشناخته مانده است و تمام معجزاتی را که یهودیان، عیسویان و مسلمانان به مقبره دانیال نسبت داده‌اند، مربوط به مقبره دانیال در بختیاری بوده است. ماهی مقدس که در کتاب بنیامین تودله و نیز در یک نسخه فارسی به آن اشاره شده و آن را مقبره دانیال، واقع در کنار رود شاپور نسبت داده‌اند، یقیناً از مقبره دانیال (واقع در بختیاری) به آن‌جا منتقل شده است.

باید یادآور شوم که در رودخانه شاپور نه تنها ماهی مقدس وجود ندارد بلکه تا آن‌جا که من آگاهی یافته‌ام هیچ نوع ماهی دیگری دیده نمی‌شود و حال آن‌که در استخر مرمرین واقع در «سوسن» ماهی زیادی یافت می‌شود که اهالی، هر روز به آنها غذا می‌دهند.

پل «خوئسپس» که بنا به گفته «استرابون»، اسکندر در موقع لشکرکشی به شوش از روی آن عبور کرده بایستی همان «پای پل» کرخه باشد که قبلاً به آن اشاره کردم و به نظر می‌رسد شهر ساسانی «کرخ» یا «ایوان کرخه» که در سمت راست «خوئسپس» قرار دارد همان کرخه لادن باشد که نویسندگان سریانی از آن نام برده و آن را جزء اسقف‌نشین شوش

ذکر کرده‌اند. آنچه مسلم است می‌توان دریافت که دو شهر در یک ناحیه نزدیک به هم قرار داشته‌اند و چنان که می‌دانیم وقتی سنت سایمیون، رهبر مذهبی [شهر] سلوکید، به امر شاپور ذوالاکتاف در کرخه لادن به قتل رسید، جنازه‌اش را در شهر شوش دفن کردند. کرخه که «اسمنی» همیشه آن را به جای واژه شهر به کار می‌برد به نظر من نام یک ناحیه است. جغرافی‌دانان عرب نظیر جیهانی، ادیسی و یاقوت، عموماً کرخ یا کرخه را در زمره شهرهای خوزستان ذکر کرده‌اند و بین آن و کرخه میسان یا محمره [خرمشهر] اکنونی و یا (Spasinee Charax) باستانی تمایز قایل شده‌اند...

بیشتر نویسندگان قدیم که در مورد دو شهر شوش دچار اشتباه شده‌اند در مورد دو رود [خوئسپس و ایولئوس] نیز دچار شبهه گردیده‌اند و برحسب این که درباره کدام یک از دو شهر صحبت می‌کنند، کیفیت عالی آب این دو رود را به آن نسبت داده‌اند. تنها «پلینی» است که دو رودخانه را از هم متمایز کرده است و اظهار داشته که آب هر دو رود مورد پسند سلاطین پارتی بوده است.

سولینوس نیز از وی پیروی نموده است. تا این جا من زمینه کلی فرضیاتی را توضیح داده‌ام که براساس آنها وجوه تمایز خوئسپس و ایولئوس آشکار می‌گردد و گمان می‌کنم به ترتیب کم کم ظلمتی که این چنین موضوع مورد بحث ما را دربر گرفته بود، محو می‌گردد.

همان گونه که پیش‌تر گفته شد، رودخانه «پاسی تیگریس» از الحاح دو رود «کوپراتیس» و «ایولئوس» به وجود می‌آید. در یک کتب خطی فارسی نیز به این موضوع اشاره شده که رودی که از پیوستن رود دزفول و

آب شوشتر به وجود می‌آید، «دجیل اهواز» نام دارد؛ با این حال شعبه شرقی را «پاسی تیگریس» و یا به طور ساده‌تر «تیگریس» نامیده‌اند و غالباً دو شعبه به هم پیوسته در مسیرشان به طرف دریا [خلیج فارس]، ایولئوس نام گرفته عیناً همان گونه که در قرون وسطی، شعبه شرقی را تا حوالی شوشتر، دجیل یا دجله می‌نامیدند و در حال حاضر از محل تلاقی آن با رود دزفول تا محل اتصال آن به خلیج فارس، کارون نامیده می‌شود. بنا به گفته اعراب، ایرانیان باستان، این رود را دجله کودک یا تیگریس کوچک می‌نامیده‌اند که اعراب، آن را مصغرّ نموده و «دُجیل» نوشته‌اند... (سفرنامه راولینسون، ص ۱۱۱)

«... دشت رامهرمز بسیار وسیع است و تا کرانه‌های شط‌العرب (متشکل از دو رودخانه دجله و فرات) امتداد دارد، ساکنین این حدود را اعراب بادیه‌نشین چعب [= کعب] تشکیل می‌دهند. روستاهایی را که ما در زیر پای خود می‌دیدیم در میان نخلستان‌های انبوهی احاطه شده بودند، این گونه درخت‌ها را تنها در حومه بغداد دیده بودم، تقریباً در نزدیکی غروب وارد ده رامهرمز شدیم، رودخانه علا در این منطقه آب قابل ملاحظه‌ای دارد. ما شب را به اتفاق چند مسافر دیگر در دهلیز دروازه قلعه به صبح رساندیم. رامهرمز یکی از شهرهای معروف زمان ساسانی است. مانی، مؤسس و مروّج کیش مانوی، در این شهر به دست بهرام، پادشاه ساسانی، به قتل رسیده و جسدش جهت عبرت پیروانش به دار آویخته شد. شهر قدیمی در میان تپه‌های مصنوعی که در مجاورت ده فعلی قرار گرفته، واقع شده بود. ما از

میان آن تپه‌ها عبور کردیم، ولی آثاری از بقایای ساختمان‌های قدیمی بر روی زمین مشاهده نکردم.

حومه و زمین‌های اطراف رامهرمز بسیار حاصلخیز است، ولی به قدر کافی در آن زراعت نمی‌شود. حکمران رامهرمز شخصی به نام عبدالله‌خان است که در قلعه کوچکی در قریه دهیور اقامت دارد. ما در دهیور نماندیم اما دو شب را در روستای جمعه استراحت نمودیم. در حدود دو مایلی این روستا امام‌زاده‌ای است که در میان نخلستان‌ها و باغ‌های نارنج محصور شده. این امام‌زاده دارای بقعه و گنبد سفید کوچکی است که مورد تکریم و احترام اهالی می‌باشد. (سفرنامه لایارد، ص ۱۴۹)

ترکمن‌چای؛ ساعت ۹ صبح قره‌چمن را ترک کردیم، و در حدود ظهر به دهکده بزرگ ترکمن‌چای رسیدیم. در این جا بود که ایرانی‌ها با روس‌ها در سال ۱۸۲۶ قراردادی را امضاء کردند که به ایران تحمیل شده بود و در نتیجه آن «نخجوان» و شهر مهم «ایروان» از ایران منتزع شد. در این دهکده برای من خانه‌ای مهیا کرده بودند که عباس میرزا، این شاهزاده تیره‌بخت، پس از جنگ با قشون روس و شکست از آنها که منتج به آن قرارداد ننگین شده بود در این خانه اقامت اختیار کرده بود. این خانه زیبایی است که در میان حیاطی قرار دارد که در آن درختان چنار کاشته شده است. در برابر آن خانه‌ای بود که در آن سردار روسی، «ژنرال باسکویچ» منزل کرده بود. ترکمن‌چای را می‌توان صحنه ویرانی قطعی ایران دانست.

اطراف این قریه آباد است و زمین‌های زراعتی زیاد دارد جلگه‌ای

که ترکمن چای در آن قرار دارد پر از قریه‌های کوچکی است که با دیوارهای گلی محصور شده و از دور منظره جالبی دارد، ولی وجود همین حصارها نشان می‌دهد که مردم در این ناحیه از امنیت برخوردار نیستند در این جا برای نخستین بار من رقص‌های محلی ایرانی را مشاهده کردم. این رقص‌ها به وسیله پسران جوانی انجام می‌گرفت که لباس زنانه بر تن کرده بودند به نظر من چیزی از این نفرت‌آورتر و زشت‌تر نیامد، ولی مشاهده این رقص‌ها یکی از بزرگترین تفریح‌های اعیان این کشور است. (سفارت نامه دوسرسی، ص ۶۱۸)

«... کوه بیستون به شکل هرمی سیاه و وحشی است که بلندترین قله آن در این ناحیه واقع شده و رشته آن تا کوه‌های زاگرس که در مغرب کرمانشاه است پیش می‌رود... اگر عبارات این دو کتیبه به زبان‌های مختلف نبود و معین می‌شد هر دو از زمان قدیمی و با اشخاص صفحه هم مطابقت می‌کرد، حدس به حقیقت می‌پیوست... وقتی از پای کوه به سمت جنوب غربی روانه شدیم، در چند قدمی چشمه به قسمی سنگ‌های تراش دراز به شکل صفحه وسیع می‌رسیم که در جلو یک مهتابی به همان وسعت دارد. سرنوشت این مکان چه بوده؟ چه شاهکارهای صنعتی در آن به کار رفته؟ هیچ نمی‌توان درباره‌اش قضاوت کرد، تنها باید گفت در زمانی عمارات زیبا می‌داشته و لیکن زمانش را هم نمی‌شود معین کرد...»

روز ۲۴ ژوئن، یعنی یک روز پس از توقف در کرمانشاه به سمت قسمتی از کوه بیستون که تا این محل امتداد داشت روانه گشتیم، در آن جا

طاق مشهور متحجری را که «طاق بستان» می‌نامند دیدن نمودیم...

محلی که «طاق بستان» نامیده می‌شود از دو طاق متحجر تشکیل گردیده. به پای این طاق چندین چشمه آب روان است که از دامنه کوه می‌گذرند، دیوارها عموماً با طرزی ظریف و نازک کاری حجاری گردیده‌اند، مانند ما هزاران اشخاص عابر در زیر این طاق خوابیده، از هوا، ظرایف طاق و چیزهای نفیسه‌ش تمتع برده‌اند... (سفرنامه فلاندن، ص ۱۹۴)

مقابر نقش رستم؛ «... موسیو «کست» مشغول تحقیق مقابر شد و به کمک طناب، نردبان و بازو، خود را بالا می‌کشاند که به مقابر دست یابد. دست انسانی بدین مقابر نمی‌رسد، چه سنگ‌ها را قائماً تراشیده و در ثانی بسیار مرتفع‌اند. هیچ دسترس یا پلکانی نیست که از آن بشود بالا رفت.

شاید بعد از اتمام این مقابر پلکان یا راهی که از آن بالا و پایین می‌رفته‌اند، به کلی از بین برده [اند] تا دست کسی بدین مقابر نرسد و اجساد پادشاهان از آزار و آسیب محفوظ ماند. ممکن است بلندی و دست نرسی به این مقابر را یکی از عادات گبرها دانست.

هرودوت گوید: نقش‌های مردگان را در امکانه بسیار مرتفع قرار می‌دادند تا از شر سگ و حیوانات درنده محفوظ باشند، در صورتی که پرندگان طعمه‌خوار به خوبی بدانها دست یافته، گوشت و پوستشان را می‌خوردند. در وقتی که جز اسکلت چیزی باقی نمی‌ماند و تمام گوشت و پوستش را عقابان و کرکسان می‌خوردند، نعش را به مقبره می‌آوردند.

از گفته هرودوت محقق می‌گردد که این مغازه‌ها را می‌ساختند تا

کار پرندگان طعمه خوار آسانتر گردد.

کلیه مقابر یک شکل است، پس تنها یکی از مقابر را شرح می‌دهم تا از کلیه با خبر گردید. هر یک از سه قسمت تشکیل شده که دارای ارتفاع مساوی هستند و سطحی درازتر و با دو دیگر صلیب مانند است. سمت زیرینشان از سطح زمین ده متر فاصله دارد. از کف زمین تا کف مقبره سنگین بسیار برآ و صاف و در این محل، در ورودی مقبره قرار گرفته است... درون این مقابر کمی با هم اختلاف دارند، لیکن هر یک شامل سه صندوق خالی است که در کوه حفر کرده‌اند... آیا از بلندی این در می‌شود گفت قصد داشته‌اند کسی به درون مقبره دست نیابد؟... از طرف دیگر مورخین باستانی به ویژه هرودوت گویند: ایرانیان، رسم داشتند مردگان را بشویند و سپس اعمالی می‌کردند که یکی از آنها مومیایی نعش پیش از کفن کردن بود... (سفرنامه فلاندن، ص ۲۸۵)

«... جلگه‌های وسیع و غنی که بی‌جهت نام مردشت به خود گرفته است به چند بلوک تقسیم می‌شود که مردشت، نزدیکترین بلوک به آثار باستانی پرسپولیس یا تخت جمشید، فقط یکی از آنهاست، اراضی میان رودهای پلوار (مرغاب) و کامفیروز یا به قول جغرافی‌دانان قدیم رودهای مدوس و آراکس، بلوک حفرک را تشکیل می‌دهد. قبلاً گفتیم بلوک را مجرد در باختر کامفیروز و در ساحل راست آن قرار دارد و بلوک مائین در میان ساحل چپ بخش علیای آن و ساحل راست رودخانه مائین واقع شده. بلوک مردشت از بقایای باستانی شهر استخر (که در میان صخره‌های منقوش

نقش رستم واقع است و نباید با کوه استخر اشتباه شود) آغاز می‌شود و در ساحل چپ رود پلوار تا محل تلاقی این رود با رودخانه کامفیروز در پل خان امتداد می‌یابد.

حد جنوبی مردشت را رودخانه کامفیروز که به بند امیر می‌ریزد تعیین می‌کند و خطی که از این جا به سوی آثار باستانی تخت جمشید، یا منتهی الیه کوه رحمت کشیده می‌شود، حد خاوری مردشت را تشکیل می‌دهد. بلوک کربال یا آن چنان که معمولاً کشاورزان می‌گویند بلوک کل‌بار در خاور مردشت گسترده است و میان کوه رحمت و بخش سفلی کامفیروز، که پس از تلاقی با پلوار به نام «بند امیر» خوانده می‌شود واقع شده است...

خفرک، سی و مردشت، بیست آبادی دارد. میزان بذر غله‌ای که سالانه در این دو بلوک کاشته می‌شود معادل دوازده هزار خروار است. هر خروار [= خربار] معادل وزنی است که یک الاغ می‌تواند حمل کند. بخشی از اراضی آن آبی است، بقیه نیز با آب باران مشروب می‌شود... جنس خاک جلگه‌های خفرک و مردشت، اصولاً رستی است و با آب فراوان مشروب می‌شود. زارعان در این جا سه نوع گندم مختلف و دو نوع جوی سیاه و سفید می‌کارند. ذرت در خاک سیاه‌رنگ و برنج و انواع نخود و لوبیا در زمین‌های رستی بهتر رشد می‌کنند...» (سفرنامه لرستان و خورستان، ص ۸۶)

از تخت جمشید که دیدن می‌کردم توانستم نشانه‌های گویایی از رویدادهای تاریخی پیدا کنم. از این میان، یکی ویرانه کاخی بود که اسکندر به آتش

کشیده بود. این کاخ با بناهای دیگر تفاوت آشکار داشت. تالار این جا چندان وسیع نبود. بر دیواره سنگی آن اثر آتش دیده می‌شد، که رنگ سنگ را برگردانده بود. اسکندر، سرمست از باده پیروزی، با دختر داریوش (سوم) عشق می‌ورزید، و هر روز با معشوق و شراب سر می‌کرد. اما پیشامدی او را خشمگین ساخت و از سر خشم این کاخ را آتش زد اثر آتش را بر دیوار و ستون ویرانه این کاخ دیدم.

پیکره شاپور پادشاه «ساسانی» را هم که بر والیرین امپراتور روم پیروز شده بود، دیدم. شاپور کلاهی گرد بر سر گذاشته و زره پوشیده و بر اسب نشسته بود. هر دو پایش ساینده داشت. مردی که جامه رومی دربرداشت. جلو شاپور زانو زده بود از این نقش چنین فهمیدم که او باید از شاپور شکست خورده باشد. با دیدن تصاویر پیشامدهای تاریخی بر این سنگها و دیواره‌ها، منظره رویدادهای ۲۰۰۰ سال پیش در خیالم جان می‌گرفت. من و همراهانم حوادث تاریخ را در ذهنمان تصویر می‌کردیم و آن‌ها را روشن و زنده در عالم تصور می‌دیدیم. نامه خسروان شاید مأخذ خوبی برای شناختن تاریخ باشد. تخت جمشید را داریوش بنیاد نکرد. داریوش این جا را که پیشتر ساخته شده بود پایتخت ساخت. عموماً تصور کرده‌اند که تخت جمشید به فرمان داریوش ساخته شد. اما جمشید بود که این جا را بنیاد نهاد، و داریوش آن را تکمیل کرد. کیفیت بنا و پیکره‌های زرتشت و زند اوستا گویای این حقیقت است.

به دیدارمان از تخت جمشید پایان دادیم و این ویرانه‌ها را دور زدیم و باز بر اسب نشستیم و از همان راه که آمده بودیم به سوی آبادی

تخت طاووس باز گشتیم. تخت طاووس در شمال غربی، کاروانسرای است به همین نام که شب پیش را آنجا گذرانده بودیم. در میان راه، سه طرح صلیبی را که بر سینه کوه نقر شده بود از دور دیدیم نمی دانستم که چرا این سه نقش صلیبی بر تخته سنگ بدنه کوه و در کنار هم حجاری شده است. با اسب نزدیکتر راندم، دخمه بزرگی در صخره بلند کوه درآورده بودند، چنان بلند که سر من که بر اسب نشسته بودم به پایین آن نمی رسید. امروز پیش از راه افتادن از کاروانسرا به سوی تخت جمشید، یکی از اهالی را به عنوان راهنما به خدمت گرفته و همراه آورده بودم. او باریک اندام و سبک جثه بود و نردبانی با خود داشت. در این جا مرد بلد از صخره بالا رفت و به لب دخمه رسید و نردبان را پایین فرستاد. من و همراهانم از آن نردبان بالا رفتیم و به جلو دخمه سنگی رسیدیم. این دخمه گور پادشاهان ساسانی بود و حجاری آن جا مانند نقش کنار دخمه ای بود که پیشتر دیده بودم در این جا توانستم نقش های گوناگونی که بر دیواره صیقل شده کوه درآورده بودند بینم. راهنمای ایرانی به من گفت که این جا مقبره داریوش است. من فکر کردم که باید همین طور باشد آقای اندریاس (باستان شناس آلمانی همراه ما) توانست حروف میخی شکل کنده شده بر سنگها را بخواند، و چنین فهمید که این کتیبه می گوید: «کارهای درخشان دوره پادشاهی شاپور مایه سعادت جاودانی ایران است.»

تخت طاووس در فارسی به معنی جایگاه و سریر طاووس است. این جا ساختمانی با سنگهای چارگوش ساخته شده بود. این بنا آتشکده و نیایشگاه بوده است. نزدیک این جا چند صد تکه سنگ گرد که میان آن فرو

رفتگی داشت، روی زمین پراکنده بود. راهنمای ایرانیم گفت که تخت جمشید نام فارسی پرسپولیس و به معنی مقر خاندان شاهی است، و تخت طاووس نیایشگاه پادشاه بوده است.

آرامگاه کوروش؛ آن شب را در کاروانسرای کمال آباد ماندیم. این جا در ۷ فرسخی تخت جمشید بود. راه از کمال آباد از میان کوه می گذشت، و سپس به جلگه ای می رسید که این جا توانستیم آرامگاه کوروش را بیابیم. بنای این آرامگاه چندان عظیم نبود، اما استوار و با شکوه می نمود، چنانکه شایسته مقبره پادشاهی است. این آرامگاه با سنگهای چیده شده بر رویهم، و از مرمر سفید شفاف ساخته شده، و چهارگوش بود و بلندی آن حدود ده متر بود. پای آرامگاه کوروش، کلبه شبانی بود و گوسفندان بع بع کنان آن جا جمع شده بودند. چندین هزار گوسفند جمع شده بودند و فریاد بع بع آنها به آسمان می رفت. چندی که به بع بع گوسفندان گوش دادم، پیش خود مناسبی میان آن و این صحنه و آرامگاه کوروش یافتم: کوروش در پادشاهی قدرت و شوکت داشت و ایران در روزگار او اعتلا و نیرو یافت. مردم اقوام گوناگون پیشکش های متنوع می آوردند و برای اظهار فرمانبرداری به درگاه او می آمدند این گوسفندان در خیالم، رعایایی می نمودند که از راه دور آمده اند تا بع بع کنان و گوسفندوار کوروش را بستایند.

اکنون جنازه کوروش در این مکان نمانده و این جا خالی است و این بنا فقط یادآور نام و آوازه و اقتدار کوروش به رهروانی است که از کنار آن می گذرند. در فاصله کمی از آرامگاه کوروش تپه ای دیدیم که

ویرانه‌ی بنای بزرگ دژمانندی روی آن برجای بود. در ازای دیوار این بنا به ۱۲۰ تا ۱۳۰ متر می‌رسید، و جابه‌جا فرود و فراز داشت، چنانکه ازدهایی نشسته باشد. من چندان نیرو در خود ندیدم که از دیوار این بنا بالا بروم (و داخل آن را بینم).

(نزدیک شیراز) آثار باستانی بسیار دیدیم. یکی پاسارگاد بود که در کوهپایه‌ی دارابگرد جای داشت. با اسی که شاهزاده‌ی حاکم شیراز داده بود به این جا آمدم، و راه چندان خسته‌ام نکرد تا دشت مرغاب در ۷ فرسخی آن پیش رفتیم. شب در دشت مرغاب ماندیم و فردای آن روز بر اسب نشستیم و تا آن جا که می‌توانستیم در جلگه‌ی مرتفع رانیدیم. پیش رویمان زمین گسترده و مناظر زیبا بود. آسمان در چشم چون گنبدی آبی می‌نمود.

با پیمودن ۶ فرسخ راه به کاروانسرای ده بید رسیدیم و شب در آن جا ماندیم. روز دیگر ۱۳ فرسخ پیش رفتیم و شب را در کاروانسرای سورمق منزل کردیم. این باره راهمان از شیب و سربالایی تند کوهستان می‌گذشت، که اسبها را از نفس انداخت و همراهان را خسته و کوفته کرد. صبح زود از سورمق راه افتادیم و ۴ فرسخ رفتیم تا به آباده رسیدیم. در این جا تصمیم گرفتم که از همراهان ژاپنی جدا شوم. اسبم را به آنها واگذار کردم، و خودم با آقای اندریاس (باستان‌شناس آلمانی) خواستم با اسب چپاری به اصفهان بروم. این جا برای نخستین بار از تذکره دولتی که از حکومت بوشهر گرفته بودم و حق استفاده از اسبهای چپاری را به من می‌داد، استفاده کردم (و با نشان دادن آن، اسب چپاری گرفتم).

مردم ایل در کنار رود و جویبار نزدیک مرتع چادر می‌زدند و تا

هنگامی که دام‌ها آب و علف داشتند، آن‌جا می‌ماندند. اگر آب رودخانه فروکش می‌کرد یا دام و ستور همهٔ علف‌ها را چریده بودند، چادرنشینان راه می‌افتادند تا جای دیگری برای ماندن پیدا کنند. ایل نشینان آرام و سربزه زیر می‌نمودند. به چادرهاشان که نزدیک شدم تا دیدنی بکنم، چادرنشینان از جا برخاستند و سلام و تعارف کردند. فقط سگ‌هایشان به من بلند پارس می‌کردند و روی خوش نشان نمی‌دادند. زنها را هر کدام سرگرم کاری دیدم: از رودخانه آب می‌آوردند یا چیزی در زمین می‌کاشتند یا در چادرها پشم می‌رشتند. آهنگ زبان این چادرنشینان با فارسی فرق داشت، اما پوشش زنهایشان مانند دیگر زنهای ایرانی بود!

(چادرنشینان ایل ییلاق - قشلاق کردند.) در شمال و کوهپایه‌ها که هوا سرد می‌شد، به جنوب می‌رفتند، و هوا که در این‌جا رو به گرم شدن می‌گذاشت، باز به سوی شمال روانه می‌شدند. در ژاپن هنگامی که بهار از راه می‌رسد چلچله‌ها (از سرزمینی دیگر) به این‌جا می‌آیند، و چون زمستان می‌رسد غذاهای وحشی که «کاری» نامیده می‌شوند از جای دیگر (از سبیری) به ژاپن کوچ می‌کنند. با این سابقهٔ ذهنی، خانه به دوشی چادرنشینان برایم مانند کوچ پرنندگان مهاجر آمد. ایران سرزمین صدها ایل مختلف بود، و از آن میان عرب‌های کوچ‌نشین مردمی تند و ناآرام هستند. شنیدم که این ایلات عرب گاهی پول و جواهر مردم را به زور (با غارت و راهزنی) می‌گیرند. مردم چادرنشین شمال خلیج فارس پیداست که رفتار ایلات عرب را ندارند، و خوشدل و نیک نفس‌اند.

از آن‌جا که مردم ایل پیوسته و فصل به فصل جابه‌جا می‌شوند.

یافتن شمار جمعیت آنها و نسبت آن به جمعیت ایران دشوار است. اما شنیده شد که دولت ایران هر بار که ایل از جایی به جایی کوچ می کند مالیات سنگینی از چادر نشینان می گیرد. (سفرنامه ماساهاوو، ص ۱۱۷)

«در اطراف دهکده ورامین، نمونه های قابل تحقیق و جالب توجه جمع است. در این جا می توان تاریخ صنایع و ابنیه قرون وسطی را از موقع ورود سلسله سلجوقی تا سقوط مغول در تمام مظاهر مختلف تحت مطالعه قرار دارد.

در این ناحیه در همه جا حتی در یک برج خرابه هم می توان نمونه قشنگی از کتیبه خطی یافت که با کاشی آبی فیروزه ای بر روی زمینه آجر پخته به طور برجسته نمایان باشد. این نمونه های ظریف و زیبا استحاله و تغییراتی را که بالطبع در میان ابنیه مغول و ساختمان هایی که بعد در دوره استیلای سلسله های آق قویونلو و قره قویونلو به وجود آمده، مانند مسجد کبود تبریز به وضوح نشان می دهند.

اکنون مدتی است مارسل تغییر عقیده داده است، سابقاً خیال می کرد که تزئین کاشی کاری با اسلوب خوب و بهترین سبک، به کار بردن کاشی های مربع است که روی بنا را می پوشانده است، ولی حالیه معتقد شده که این نوع کاشی در نتیجه انحطاط و تنزل صفت کاشی کاری به وجود آمده است.

قدیم ترین بنایی که ما در ورامین دیدیم همان باقی مانده بنای مخروطی شکل دوره غزنویان است که به امامزاده یحیی اتصال پیدا کرده

است. این بنای کهنه اثری از تزئینات مینایی نشان نمی‌دهد. موزائیک آن با آجرهای تراشیده و نازک درست شده است.

در دوره سلجوقیان هم طرز ساختمان کمی تغییر کرده است و در پوشش دیوارها می‌توان برجستگی کاشی فیروزه‌ای را دید که در کنار بیرونی آجرها نمایان و با کمال صرفه‌جویی به کار رفته است.

در تاریخ ۱۳۵۰ مسیحی نقشه‌ها اختلاط پیدا کرده و الوان هم زیادتر شده‌اند. چنانچه در برج ورامین کتیبه‌ها با آجرهای مربعی تزیین یافته که در روی آنها خطوط برجسته مینایی دیده می‌شود و این عمل از این نظر صورت گرفته است که با مخارج کمی همان عمل ظریف موزائیک را که قبلاً شیوع داشته نمایش دهند. مسجد کبود تبریز تاریخ جدیدی برای تزئینات باز می‌کند. ترکیبات هندسی آن ارزش هنری و صنعتی را حتی در اختلاط ترسیمات نیز از دست داده است. معماران برای ابتکار طرح نوین به جای آجرهایی که با خطوط مستقیم به کار می‌رفته و تشکیل موزائیک می‌داده، یک نوع تزیین آزادتری اختیار کرده‌اند که شکل ابتدایی و منشاء آن را از سلسله نباتی استخراج نموده‌اند، ولی در این ابتکار به خود سیستم قدیمی دست نزده و تغییری در سبک و اسلوب آن نداده‌اند. در این طرح نوین برگ سبز یا برگ گل را از آجرهای ضخیم به همان شکل بریده و به همدیگر متصل کرده‌اند و مانند صنایع خاتم‌سازی خواسته‌اند یک نوع موزائیک جدیدی اختراع نمایند.

انحطاط و تنزل واقعی در دوران سلطنت صفویه شروع می‌شود.

در هنگام سلطنت شاه طهماسب، برای تعمیر مقبره شاه خدابنده و

مسجد قزوین، آجرهای بدون مینا را برای روپوش شایسته ندیده و فقط برای مصالح بنا یا حواشی در گاهها به کار می‌برده‌اند. بعدها به تدریج به اهیت طرز قدیم پی برده و به جای آجرهای موازئیک که در سطوح پر وسعت متضمن مخارج زیادی بوده، آجرهای مربعی به کار بردند که روی آنها با قلم مو همان نقاشی‌های کاشی معرق را نمایش می‌دادند. و در تبریز هم استادان موازئیک کار، به رنگ‌های آبی روشن و تیره و سفید، رنگ‌های زرد و سبز نیز اضافه کرده‌اند و بالاخره در زمان شاه عباس یعنی در همان زمان که استعمال کاشی‌های مربع تعمیم پیدا می‌کند تخته رنگ نقاشی نیز تکمیل می‌شود. نقاشی‌های بدنهٔ ابنیه کم‌کم وضع نقشه‌های برجسته را از دست می‌دهد و سبک و اسلوب تاریخی قدیمی فراموش می‌شود...»

(سفرنامه دیولافوا، ص □□ ۱۵۰)

سه‌شنبه ۳ اکتبر. رشت بعد از آن که به فرمان داهیان‌ه شاه عباس اول به پایتختی گیلان ارتقاء یافت، در سایه موقعیت خاص شهر که بین خلیج انزلی و دره سپیدرود واقع است و دروازه عرا عجم به شمار می‌رود، بلافاصله اهمیت به سزایی کسب نمود. در اوایل قرن ۱۹ این شهر در حدود ۶۰ هزار نفر جمعیت داشت، ولی طاعون‌های پشت سر هم تعداد جمعیت آن را تا ۲۵ هزار نفر تقلیل داد. احداث راه آهن که بین تهران - رشت طرح ریزی شده، بی‌شک به باز یافتن عظمت دیرین آن کمک شایانی خواهد کرد.

رشت با کوه‌های پوشیده از درختی که دور شهر را احاطه کرده و بر قلّه بعضی از آنها برف نشسته است، منظرهٔ بسیار با شکوه و خیال‌انگیزی

دارد. ساختمان خانه‌ها با آجر پخته ساخته شده، و پوشش آنها از سفال سبز رنگ است. باغ‌های بزرگ، و درختان فراوان. که اغلب به صورت خودرو است، چهره دل‌باز و با صفایی به شهر می‌دهند که با منظره بسیاری از شهرهای مشهور دیگر فر دارد. هیچ بنای معظمی در این شهر نیست؛ حتی مساجد هم به سبک معماری کاملاً ابتدایی ساخته شده است. کاخ پنهان حاکم که مقابل یک میدان بزرگ پر چمنی واقع شده، مشخصه چشمگیر خاصی ندارد. ولی سر در حمام‌ها که با نقش و نگار عجیب زینت یافته، تا حدی معرف ذو ایرانی‌ها درباره هنرهای زیباست.

بازار سرپوشیده نیست. شاخ و برگ درختان یا حصیرهایی که از بالای راهرو آویخته‌اند، نسبتاً جلوی تابش تند خورشید را می‌گیرد. بازاری‌ها، چهارزانو - که نحوه خاص نشستن ایرانی‌هاست - بدون کوچکترین سروصدایی برای جلب مشتری، ساکت و آرام در دکان خود به انتظار خریدار می‌نشینند و در این مغازه‌های تنگ و کوچک هر نوع محصول ایرانی و تعدادی جنس اروپایی پیدا می‌شود. در بعضی از دکان‌ها محقر، نمونه‌های اعلائی از پرده‌های «گلدوزی» را که فقط زن‌های رشتی بافتن آن را بلد هستند، به معرض فروش گذاشته‌اند. سر هر چهار راه، بساط پلو آشپزها، با کاسه‌های لبنیات و تخم مرغ‌های رنگ شده، دایر است. حفظ نظم و امنیت بازار بر عهده دوازده نفر طالشی است که لباس‌های کهنه و مندرس به تن و تفنگ‌های چخماقی به دوش دارند و در جایگاه مخصوصی متمرکز هستند. تعداد کاروانسراها زیاد و حیاط آنها از همه جا تماشایی‌تر است. چون همیشه انبوهی از مسافران، کاروان‌ها، چاروادارهای ترک، عرب

و فارس یا مردم بیکاره کوچه و بازار به آن جاها سر می‌زنند که خبری کسب یا شایعه‌ای پخش کنند.

رشت، انبار کالاهایی است که از اروپا به ایران یا بالعکس فرستاده می‌شود. تجارت عمده این شهر ابریشم خام است که در گذشته به مقدار بسیار زیاد در گیلان تولید می‌شد. ولی امروزه این صنعت در حال رکود و زوال کامل است. ناخوشی کرم ابریشم در گیلان نظیر آفتی بود که در چند منطقه تاک‌خیز فرانسه، به جان تاکستان‌ها افتاد. اکنون میزان تولید ابریشم به نسبت حیرت‌آوری پایین آمده است. در سال ۱۸۴۰، مقدار تولید معادل صد هزار من (هر من برابر ۱۲ لیور انگلیسی) می‌شد؛ در سال ۱۸۷۴ فقط به ۶۰ هزار من رسید، و در سال ۱۸۷۶ به دو هزار من کاهش یافت، امسال بخصوص وضع از همیشه بدتر است. فروش ابریشم خام که در سابق قریب به هفتصد هزار لیره استرلینگ ارزش وارد کشور می‌کرد، اینک فقط بین یکصد هزار تا یکصد و پنجاه هزار لیره عاید می‌کند. ولی با اقداماتی که به عمل می‌آید، وضع تا حدی رو به بهبود گذاشته است. بازار مکاره‌ای که در این سال‌های اخیر ترتیب می‌دهند، در افزایش تولید بی تأثیر نیست. این بازارها همه ساله در اواخر ماه ژوئیه (اوایل مرداد) به این شهر کوچک، چنان هیجان و جنب و جوشی می‌بخشد که در مواقع معمولی کاملاً بی‌سابقه است. مالکین اطراف، به سوی شهر سرازیر می‌شوند تا محصول خود را بفروشند - و بعد از پرداخت مالیات - عروسی فرزندان خود را راه بیاندازند. تجار ارمنی، یونانی و روسی نیز برای خرید ابریشم به این شهر می‌آیند. کاروانسراها سرشار از جمعیت می‌شود. هر مسافری که در این موقع از

رشت دیدن کند، هرگز تصور نخواهد کرد که در مواقع عادی این جا یک شهر دنج و بی سر و صدایی است.

نظیر همه گیلانی‌ها، رشتی‌ها به حاصلخیزی سرزمین‌شان سخت به خود می‌بالند. ولی فی‌الواقع گیلان جنگل پهن‌آوری است که بعضی قسمت‌های آن به صورت محل سکونت مردم، یا مزارع برنج درآمده است. هر نوع رستنی که در اروپا می‌روید - غیر از نوعی صنوبر - در این منطقه نیز می‌روید. درختان تاک گیلان رشد عجیب و غیر متعادلی دارند و اغلب درختان میوه دیگر نیز به حالت وحشی و خودرو، این جا و آن جا روییده است.

گیلانی‌ها می‌گویند: «اگر کسی در بلندترین قله کوه‌های ما بایستد، وجود او به دو قسمت تقسیم می‌شود. آن قسمت از ریش او که رو به جانب ماست نمناک و آکنده از عطر گل‌های سرزمین سرسبز ما، ولی آن نصف دیگر، مانند خار و خشک بیابان‌های ایران، خشک و گردآلود می‌شود!» اما آنها غافل از این نکته هستند که سرسبزی استثنایی کرانه خزر - که معلول حرارت شدید و خاک باطلاقی آنست - هوارا در این منطقه آشکارا ناسالم کرده است، به این جهت کمتر گیلانی بیش از هفتاد سال عمر می‌کند. در این مورد ضرب‌المثل معروفی هم دارند که می‌گویند: «اگر مرگ می‌خواهی برو به گیلان!»

تب‌های رشت نظیر تب‌های بندر «پوتی» بسیار وحشتناک است. سومین حمله مرض به زندگی اغلب اروپاییان خاتمه می‌دهد. این تب‌ها معلول بخاراتی است که از زمین‌های باطلاقی برمی‌خیزند و با قطرات ریز و

تند باران به روی شهر فرو می‌ریزند - علی‌الخصوص مربوط به آب کثیف شهرهاست که مواد گندیده گیاهی و در ماه‌های گرم تابستان، حتی با انواع و اقسام کرم‌ها و حشرات دیگر آلوده می‌شود.

پشه‌های رشت نیز در سراسر ایران از شهرت خاصی برخوردارند. به نظرم در هیچ‌جای دیگر این حشرات ریز دوبال نفرت‌انگیز، تا این حد مهاجم و موذی نباید باشند. حتی ریزباف‌ترین پشه‌بندها نیز قادر نیست در قبال حمله بی‌رحمانه آنها که توأم با وزوز مزاحم و اعصاب‌خردکنی است، تاب مقاومت بیاورد. گذشته از همه اینها، گیلان اغلب در معرض یک نوع باد گرم، یا اگر بهتر بگوییم «سوزان» قرار دارد. سوزان به این معنی که این باد پوشش علوفه پشت‌بام‌ها را چنان خشک می‌کند که ممکن است خود به خود آتش بگیرند و گاهی هم باعث خفگی حیوانات، حتی انسان‌ها نیز می‌شود. و این باد، موسوم به باد «سام» دریای خزر است.

جاده رشت - تهران بالنسبه پر تردد بود و کاروان‌های الاغ و قاطر که کالای ایران را به «پیربازار» می‌بردند، از مقابل ما می‌گذشتند. ولی در این جاده از قطار شتر خبری نبود، چون هوای مرطوب گیلان، برای این حیوان صحراهای خشک، قابل تحمل نیست و به این جهت در این منطقه، اگر هم شتری پیدا بشود خیلی نادر است.

علی‌رغم ثروت طبیعی این سرزمین، اهالی، ظاهر بسیار فلاکت‌باری داشتند. لباس اغلب مردها را یک زیرپیراهنی ساده رنگینی که سینه‌اش باز بود تشکیل می‌داد. این پیراهن روی شلواری که از پارچه آبی رنگ دوخته بودند و فقط تا زانوی آنها می‌رسید، می‌افتاد. مردم اغلب پابره‌نه راه

می‌رفتند و بسیاری از آنها بارهای هموزنی را که از دو طرف چوب درازی آویزان بود، روی دوش خود حمل می‌کردند. از گونه‌های فرورفته اکثر روستاییان و چشم‌های درخشانی که دورشان آثار زخم مشهود بود، به سادگی می‌شد حدس زد که آنها به تب بومی مبتلا هستند.

اوایل شب، بعد از عبور از روی پل بیضی شکلی که رگبار آن را به صورت پرتگاه لغزنده‌ای درآورده بود - به چارپارخانه «کهدم» وارد شدیم. به طوری که شهرت دارد این جا بهترین چارپارخانه ایران است. ولی گمان نمی‌کنم این شهرت ناشی از وسایل آسایش یا از مرتب بودن وضع اطاق‌های آن باشد. (سفرنامه اورسل، ص ۲۵)

فصل ۵- شیوه زیستی ایرانیان در شهرها

در خاطرات خارجیان

شرایط زیستی ایرانیان در مسائل فرهنگی - سیاسی - اقتصادی و... از دیگر مسائلی هستند که سیاحان خارجی به آنها توجه نموده‌اند؛ تاورنیه درباره خطوط ایرانیان و زبان‌های آنان می‌نویسد: «ایرانی‌ها سه قسم خط دارند: اول نستعلیق که زیباترین خطوط است. دوم، خط شکسته که دیوانی نیز می‌نامند، و این خط بلا و شکنجه‌ای است، زیرا خواندن آن مصیبت و عذابی است. سوم نسخ است که خط متداول و شبیه به عربی است؛ برای نوشتن آن از قلم‌های نی استفاده می‌کنند و می‌گویند برای این که خط خوب نوشته شود، باید قلم را طوری ملایم و بی فشار به دست گرفت که اگر مگسی در انتها الیه قلم بنشیند به واسطه ثقل، قلم از دست بیفتد. در وقت نوشتن، کاغذ را روی دست می‌گیرند، برای این که بتوانند به اقتضای حرکت قلم، آن را بیچانند، والا □ حروف کشیده و دوایر را نمی‌توانند با تسلط رسم نمایند.

کاغذ را از پنبه می‌سازند و خیلی خشن و کلفت و تیره رنگ است، از این رو وقتی که کاغذ را تا می‌کنند، به سهولت بریده می‌شود، و روی کاغذ را با شیشه و صابون آهار و مهره می‌زنند که لیز بشود و قلم به سهولت روی آن بگردد و مرکب را از مازو و خاکه زغال یا دوده تهیه می‌کنند.

اکنون که از خطوط ایرانی صحبت می‌داریم، بد نیست که از زبان‌های مملکت نیز گفتگو به میان آوریم:

ایرانی‌ها زبان‌های مملکتی خود را به چهار گروه تقسیم کرده‌اند: زبان ملاح (فارسی)، زبان سیاست (ترکی)، زبان فصاحت (عربی)، زبان قباحت که مصطلح عوام و دهقانان است.

زبان فارسی که در طبقات عالی معمول است، عمده‌اش از لغات عربی ترکیب یافته زیرا فارسی اصلاً عقیم (!؟) و کم وسعت است، اما دهاتی‌ها طوری همین فارسی را خراب و فاسد کرده‌اند که اهالی شهر ابداً زبان آنها را نمی‌فهمند، مگر با زحمت فراوان. عربی، زبان علمی و قانونی است، مثل زبان لاتین در اروپا. زبان درباریان، ترکی است، اما ترکی ایران خیلی شیرین‌تر از ترکی اسلامبول است. زبان رسمی دربار مغول کبیر و پادشاه کلکته و پادشاه پیشاور، زبان فارسی است؛ در این سه دربار اگر با رجال و محترمین، کسی به زبان هندی حرف بزند به شأن و شرافتشان برمی‌خورد، و آن را نسبت به خود بی‌احترامی فرض می‌نمایند، و ابداً به زبان هندی جواب نمی‌دهند، حتی اگر آن را به خوبی بدانند.

□ هنرهای ایران؛ «اما در خصوص نقاشی: سابقاً اشاره کردم که در ایران، غیر از مینیاتور و کارهای ظریف آب و رنگی، نقاشی نوع دیگری معمول نیست، و نقاش‌های ایرانی گل و بوته و مرغ و امثال آن را خوب می‌سازند، اما در صورت پردازی و شبیه‌سازی ابداً دستی ندارند و فن ایشان نیست.

ایرانی‌ها در زری‌کاری و ملیله‌دوزی و ابریشم‌بافی، چیره‌دست و

استادند، چنانکه در قالی‌های ابریشمی که با نقره و طلا می‌بافند و در زری‌های اعلیٰ، مرور ایام ابداً رنگ طلا و نقره آنها را تغییر نمی‌دهد و سیاه نمی‌کند، همین‌طور کمر بند و کلاه از ابریشم و زری می‌سازند که جای حیرت است. دسته‌ای نیز هستند که کارشان منحصر به این است که از طلا و نقره با چسب صمغ روی تافته، گل و بوته بسازند...

ایرانیان، در صیقل دادن تیغهٔ اسلحه چون شمشیر و کارد با جوهر گوگرد مهارت فراوان دارند، اما جنس فولاد نیز خیلی مؤثر است و چون فولاد خود ایران و فولاد فرنگ برای این کار مساعد نیست، از کلکته فولاد می‌آورند و اسلحه ساخته و رویش را صیقل می‌کنند...

بالاخره، یکی از صنایع خیلی عالی ایران، چینی‌سازی است. ظروف خوبی می‌سازند که خاکش مخصوص کرمان و حوالی آن جا است. چینی ایران بر چینی نور فرانسه برتری زیادی دارد به جهت این که وقتی می‌شکند مغزش سفید است و درونش با برون فرقی ندارد، و امتیازش این است که مثل چینی زود داغ نمی‌شود و خیلی جای حیرت است... (سفرنامه تاورنیه، ص ۵۹۷)

دربارهٔ شهر شیراز؛ «شهر شیراز در ۷۸ درجه و ۱۵ دقیقه طول و ۲۹ درجه و ۳۶ دقیقه عرض در جلگه‌ای که تقریباً ۴ لیو از جنوب به شمال امتداد یافته واقع شده است. پنج لیو از مشرب به مغرب این جلگه را کوه‌های سخت و خشکی احاطه کرده که تمام سنگ است، و نه درخت در آنها می‌روید نه علف.

در سمت جنوب شرقی، دریاچه آب شوری دیده می‌شود که محیط دور آن نباید کمتر از چهار لیو باشد، از این جلگه که خارج می‌شوند، در طرف جنوب از میان تنگه دو کوه می‌گذرند که چندان هم تنگ نیست. بعضی از نقاطش تا نیم لیو و کمتر عرض دارد که دره‌های حاصلخیز سبزی را تشکیل داده است و چمن‌ها مصفاً در آن جا دیده می‌شود.

کلیه اراضی شیراز حاصلخیز و خوب است... مدرسه‌ای که امامقلی خان ساخته با چند مسجد از آجر پخته بنا شده‌اند و عالی‌ترین آن مساجد، مسجد شاه چراغ است که به واسطه عقیده مذهبی در حفظ آن بیشتر مراقبت شده است...

در شهر شیراز سه چهار دستگاہ شیشه‌گری دیده می‌شود که بطری‌های بزرگ و کوچک برای گلاب و عطریاتی که در شیراز گرفته و به همه جا حمل می‌کنند می‌سازند. همچنین ظرف‌های مخصوصی برای ترشی‌هایی که در شیراز از میوه‌های مختلفه می‌اندازند می‌سازند که به اطراف عالم خصوصاً هندوستان تا جزایر سوماترا و بطاویه و جاهای دیگر که سابقاً ذکر کرده‌ام می‌برند.

در شیراز، اقسام مربا از: خیار، لیمو، گلابی، سیب، آلو، گیلاس، بادام سبز را خیلی خوب می‌پزند. حتی سررشته کامل از پروراندن انگور در سرکه دارند. وقتی که انگور تازه شروع به شیرین شدن می‌کند، آن را چیده و در سرکه پرورش می‌دهند، طعم ترش و شیرینی پیدا می‌کند که بسیار خوشگوار و مطبوع، خاصه در هوای گرم است. به این جهت هندی‌ها که

در ممالک خود چنین میوه‌هایی ندارند، مقدار زیاد از این مرباها و ترشی‌ها حمل می‌نمایند، زیرا برای خوراک بت‌پرستها که مواد حیوانی نمی‌خورند، میوه بی‌نهایت مورد لزوم است... پارچهٔ ابریشم‌بافی و امثال آن در شیراز و حول و حوش آن هیچ معمول نیست. تازه بافتن چیت‌های الوان را آموخته‌اند، اما خیلی خشن و زبر می‌سازند که فقط به کار لباس فقرا می‌خورد.

اکنون به شرح بعضی از آثار اطراف شیراز می‌پردازیم که بالنسبه قابل ملاحظه هستند:

در طرف جنوب غربی به فاصلهٔ یک لیو دور از شهر، تپهٔ منفردی از کوه بزرگ جدا شده که روی آن آثار سه درگاه بزرگ دیده می‌شود که متعلق به معبد خدایان بوده است. در اصل، چهار درگاه داشته، یکی از آنها خراب شده و سه دیگر هنوز سرپا ایستاده‌اند. هر یک از آن درگاهها مرکب از سه پارچه سنگ است و روی دو سنگ کناری که به منزلهٔ ستون و پایهٔ سنگ سردر هستند، دو صورت برجسته حجاری شده که به یکدیگر نگاه می‌کنند. یکی از آنها در یک دست ظرفی دارد که از آن شعله متصاعد است، در دست دیگر دستمال تا کرده است، شبیه به حوله‌ای که در فرانسه بعد از شستن دست، پیشخدمت به دست شخص می‌دهد.

نقش دیگر کیسه‌ای در یک دست و چیز دیگری مانند گلوله‌ای آتشین در دست دیگر دارد، و نقش هر سه درگاه شبیه به یکدیگر است. این نقوش برجسته، به بزرگی طبیعی انسان است، ولی صورت‌هایشان همه شکسته و خراب شده است.

دو تیر رس تفنگ دور از این تپه، در وسط جلگه، کوه کوچکی خودنمایی می‌کند که از دامنه شمالی آن چند چشمه جاری شده، رودخانه‌ای تشکیل می‌دهد که ماهی بسیار دارد، و در آن محل درختان و کلبه‌ای دیده می‌شود که درویشی در آن منزل کرده است. جای مصفای زیبایی است و تمام اراضی اطراف آن کشت و زرع شده و از آب همان رودخانه، مشروب می‌شود، گویا سابقاً پرستندگان بتان به آن محل آمده، خود را شستشو داده در معبد، نماز و نیاز خود را تقدیم می‌داشتند.

نیم لیو دور از آن جا، در پای کوهی بلند، محوطه‌ای است که تقریباً پانصد قدم محیط دور آن می‌شود، که چندین چشمه از آن جا جوشیده، دریاچه‌ای تشکیل می‌دهد که پر از سبزه و چمن است و درختان قوی‌هیکل گرداگرد آن را پوشانده است و ماهی‌های خوب در آن جا فراوان است.

در کوهی روی سنگ، چهار نقش بزرگ‌تر از طبیعی، حجاری شده است، و آن دو که بزرگتر از همه هستند به یکدیگر نگاه می‌کنند. وقتی که از مقابل به آنها نگاه کنیم، آن که طرف دست چپ است عمامه‌ای شبیه به عمامه صدر اعظم عثمانی و پاشا بر سر دارد و از زیر عمامه تا روی پیشانی، چیزی شبیه به گیسوان بافته که درهم پیچیده باشند، بسته شده است که منتها الیه آن روی گردن حلقه شده است... (سفرنامه تاورنیه، ص ۲۲۴)

تقسیمات کشور ایران؛ «کشور ایران از طرف شاه عباس کبیر، به پنج ناحیه یا ایالت اصلی زیر تقسیم شده است:

- ۱ - فارس (جنوب ایران) پارسه قدیم که تا خلیج ایران (فارس) امتداد دارد و به بیست حوزه تقسیم می‌شود که بزرگترین آن، حوزه حول و حوش شیراز، مرکز این ایالت است.
 - ۲ - خراسان (مشرق ایران) که تا هندوستان گسترده است و به چهل حوزه تقسیم شده، مرکز این ایالت مشهد است در حوزه‌یی به همین نام و سه حوزه دیگر هم از توابع آن است.
 - ۳ - آذربایجان (شمال غرب ایران) که ماد شاملی و قسمتی از ارمنستان را شامل می‌شود و تا سرحد ترکیه ادامه دارد. این ایالت به ۵۵ حوزه تقسیم شده و شهر مهم تجاری تبریز مرکز آن است و غیر از حوزه‌یی که به همین نام مشهور است نه حوزه دیگر نیز از توابع آن به شمار می‌رود.
 - ۴ - گیلان و مازندران (در ساحل دریای خزر) که تقریباً با «هیرکانیه» قدیم مطابقت دارد و شامل ۲۱ حوزه می‌شود. مرکز آن استرآباد است که غیر از حوزه‌یی به همین نام دو حوزه دیگر را هم شامل می‌شود.
 - ۵ - عراق عجم (مرکز ایران)، که شهر برجسته آن اصفهان، پایتخت مملکت است و غیر از حوزه‌یی به همین نام، چهار حوزه دیگر را نیز در بر گرفته است.
- شاه، بیست و پنج بیگلربیگی را به اداره نواحی مختلف مملکت منصوب کرده و همه بقیه حکام و مأمورین کشوری زیر نظر این‌ها قرار دارند به استثنای وزرا (مدیران املاک خاصه) که مستقیماً زیر نظر شخص شاه انجام وظیفه می‌کنند...» (سفرنامه کمپفر، ص ۱۵۷)

زبان رایج در دربار؛ «زبان رایج دربار ایران، ترکی است که زبان مادری سلسله صفویه است و این زبان با زبان مردم عادی مملکت تفاوت دارد. ترکی از دربار به خانه بزرگان و محترمین نیز سرایت کرده و سرانجام طوری شده است که کلیه کسانی که می‌خواهند مورد عنایت شاه قرار گیرند به این زبان تکلم می‌کنند. امروز کار به جایی رسیده که نداشتن زبان ترکی، برای کسی که سرش به تنش می‌ارزد در حکم ننگی محسوب می‌شود.

زبان ترکی از تمام زبان‌های شرقی آسان‌تر است، زیرا صرف کلمات و همچنین ساختمان دستوری آن سهل است و در زمینه‌های مربوط به هنر و علوم، دارای اصطلاحات خاصی نیست و به طور کلی می‌توان آن را زبانی عقیم و بی‌ثمر شمرد. از طرف دیگر وقاری که طرز کلام در زبان ترکی دارد و شکوهی که در طنین آن به گوش می‌خورد، باعث شده که در دربار و قصر سلطنتی، منحصرأ زبان محاوره باشد.

از طرف دیگر فارسی چندان طنین خوشی ندارد. ولی در عوض زبانی است بسیار مشکل‌تر و آمیخته به لطف و ظرافت، با مجموعه‌یی وسیع از لغات. این زبان می‌تواند با عاریت گرفتن لغات عربی، کاستی‌های احتمالی خود را به بهترین وجه جبران کند. به این دلیل زبان فارسی برای شعر و شاعری و بحث درباره مطالب ظریف و هنری و همچنین بیان موضوعات دقیق و لطیف علمی و فلسفی، فوق‌العاده شایستگی دارد. غنا و ظرافت فارسی باعث شده که از دیرباز دربار سلاطین مغول در دهلی، حق‌الهییت بیابد، هرچند که شاه هند با شاه ایران خصومتی شدید دارد. در مقرر امرای

عرب و هندی تا رود گنگ و حتی تا سیام [= تایلند] من به مردمی برخوردارم که بدون اشکال به زبان فارسی، رفع احتیاج خود را می‌کردند. بدین ترتیب می‌بینیم در خارج از ایران، آن چیز را که مورد تحقیر بزرگان کشور است گرامی می‌دارند و قدر می‌شناسند.

انواع خط؛ خطی که ایرانیان به کار می‌برند عربی است که با اسلام، از طرف ایرانی‌ها و ترک‌ها پذیرفته شد و دامنهٔ انتشار آن حتی تا به هندوستان و جزایر جاوه و سوماترا هم رسید. در تمام این ممالک کوشیدند که این خط را برای کتابت زبان‌های محلی به کار ببرند و البته این کار بدون وارد کردن تغییرات جزیی در خط عربی ممکن نبود. از جملهٔ این تغییرات باید به خصوص گذاردن نقطه را برای پی بردن به تفاوت بین هر یک از اصوات ذکر کرد.

تعداد خطوط رایج در ایران، اندک نیست، اما باید دانست که بلاخره اصل هر یک از این خطوط یا به «ثلث» می‌رسد یا به «نستعلیق». خط ثلث برای نحوهٔ تحریرهایی که به صورت عمودی است به کار می‌رود و نستعلیق، موقعی مورد استفاده قرار می‌گیرد که بخواهند مطلبی را به راحتی، نرمی و متصل به هم بنویسند.

نسخ از جملهٔ خطوط گروه اول است و بیشتر مخصوص اعراب. در این خط حروف به روشنی و وضوح دیده می‌شود و اغلب اعراب هم دارد (برای حروف صدادار کوتاه)، و لازم به گفتن است که قرآن را باید به این خط نوشت. نسخ ضمناً خطی است که در چاپخانه‌های ما حروف آن

موجود است و خواندن و نوشتن آن از سایر خطوط آسانتر است.

خطوط یاقوتی و ریحانی نیز از همین گروه است، تفاوت این دو خط با نسخ و بین یکدیگر بیشتر در شیوایی و به خصوص کوچکی حروف است.

گروه دوم یعنی نستعلیق (یا بهتر بگوییم تعلیق که رایج‌ترین شاخه آن است) در ایران بیشتر مورد علاقه عموم است. در این خط از گذاردن اعراب چشم‌پوشی می‌شود، از آن گذشته حروف، درهم آمیخته می‌شود به صورتی که می‌توان خیلی تند و روان نوشت. از این جا دیگر تا خط شکسته فقط یک گام فاصله داریم که خود با سیاق فرق اندکی دارد. این هر دو خط اخیرالذکر را می‌توان به شتاب پرواز پرستو نوشت زیرا در آن حروفی متعدد به صورت یک خط پر پیچ و تاب درمی‌آید و در نتیجه، کار خواندن آن برای مردم نیازموده سخت دشوار است.

در محاکم و حسابداری‌ها، بیشتر از سیاق استفاده می‌شود، زیرا این خط برای تندنویسی مناسب است، به همین دلیل به آن اغلب «دیوانی» می‌گویند.

انواع دیگری هم از این خط توسط کاتبین فارغ‌البال متفنن اختراع شده است که چون مورد استعمال کمتری دارند، ما دیگر در این مقام به ذکر آنها نمی‌پردازیم.

از اختلاط این دو گروه اصلی، «کتابه» حاصل شده است و این خطی است تزیینی که در آن حروف را زیر یا روی یکدیگر قرار می‌دهند و در نتیجه، این خط چشم‌های آزموده و دقیق بیننده را به خود مشغول

می‌دارد. این خط را در طغرای سگه‌ها و کتیبه‌های بالای در به کار می‌برند. خط کوفی که گویا از مخترعات حضرت علی است و ایرانیان امروزی آن را قدیم‌ترین خط دوره اسلام می‌شمارند جزو هیچیک از این دو گروه نیست. من فقط بر بالای برج‌ها و مقابر قدیمی نمونه‌های این خط را دیده‌ام و علت این است که از مدت‌ها پیش استعمال آن به کلی متروک شده است.

از خط گبرها یا پارسی‌ها یعنی زرتشتیان در این جا سخنی نمی‌گوییم، زیرا هرچند از جمله خطوط ایرانی است در دربار رواجی ندارد.» (سفرنامه کمپفر، ص ۱۶۷)

اشتغال افغان به محاصره اصفهان؛ «افغانه صبحی زود به خانه اغنیا و متمولین ارامنه رفته، اموال و آذوقه ایشان را غارت کردند، اما بر فقرا و کلیسای ایشان متعرض نشدند و یک نفر نکشتند. در روز بعد از عید نوروز از اطراف جلفا به محاصره اصفهان پرداختند و در میانه شهر، زاینده رود واقع بود، عبور نتوانستند نمود. به اشتران زنبورک توپ‌ها آورده، روبه‌رو گذاشتند. چند روزی مانند بازی کودکان جنگ کردند، و در میانه توپ و تفنگ انداخته می‌شد و چندان آدم کشته نشد. (سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۰۸)

اظهار نظر سفیر درباره ایران او آخر صفوی؛ «همه کشور قزلباش آبادان است و ویرانه آن بسیار کم است اما عیاذاً بالله چنین می‌نماید که انقراض دولت‌شان نزدیک است. چاکر آشکار و پنهان وضع‌شان را موبه‌مو رسیدگی

کردم کشورشان به غایت آبادست، اما دولتشان رجالی ندارد گویی قحطالرجال است، و از آن رو نظامشان آشفته و پریشان، و دولتشان متزلزل است. از هر سو به آنان هجوم می‌شود، و نمی‌توانند دفع کنند. سربازانی هم که از این طرف جمع می‌کنند، از آن طرف در حال گریختن اند.

اگر کسانی را که در مقام رجال دولت هستند، به حرف بکشیم، دست از لاف‌زنی برنمی‌دارند، و می‌گویند: «پسر میراویس از رعایای ماست. این قدر هست که با شاه ما ناز و نیازی دارد البته به زودی می‌آید و در برابر شاه سر تعظیم فرود می‌آورد...» اما حقیقت نه چنین است. به تحقیق، محمود افغان دشمن سرسخت آنهاست. سرداران‌شان هم که به جنگ می‌روند، ناامید و بدبین می‌روند. به امر خداوند نکبت و نحوستی بر رخسارشان سایه افکنده است. هرگز خنده‌یی بر لبان‌شان دیده نمی‌شود...» (سفرنامه‌های ایران، ص ۶۷)

کوشش شاهزاده برای وضع نظام جدید. فتحعلی‌شاه، که به یآوری بخت و بی‌هیچ رنجی، به تاج و تخت رسیده، فکر و ذکرش همه خوشگذرانی و زیورپرستی و اندوختن گوهرها و انباشتن گنج‌هاست. رفتار و کردارش همه عبارت است از کبر و غرور و ستم بر زبانون و سختگیری بر زیردستان. از راه و رسم کشورداری غافل است، و به اوامر و نواهی الهی بی‌اعتنا.

اما فرزندش عباس میرزا، که به اشارت پادشاه پیشین و به سبب شایستگی خویش، ولیعهد گردیده و اینک فرمانروای تبریز است، با وجود

کمی سن و سال گویی یکی از مشایخ بزرگوار است. از پیروی خواهش نفس و برافراشتن کاخ و ایوان، و پوشیدن جامه‌های زیننده پرهیز دارد. شیفته دادپرووری و دادگستری است و دوستدار اهل کمال؛ فکر و ذکرش همه در تقویت اساس سلطنت و گسترش دایره مملکت و تدارک اسباب پیروزی و فرمانروایی است. همه اوقاتش را به صید و شکار و تهیه ساز و برگ کارزار می‌گذراند.

به سرپرستی چند تن معلم و مهندسی که از فرانسه آورده، دست به تربیت سرکردگان و معلمان لشکری زده است. دویت تن روسی نیز از یک سال پیش از تفلیس گریخته‌اند و به تبریز آمده‌اند، که در افواه مردم شایع است که گویا سبب گریز آنان، گرسنگی بوده، ولی درون کار این است که آنان بر مبنای یک نقشه پنهانی آمده‌اند.

از سرزمین‌های دولت علیه به وسیله بازرگان، باربار مس و آهن می‌خرند و می‌آورند، و توپ‌ها و گلوله‌ها می‌ریزند، و به ساختن ازابه‌های بار و بنه و پختن باروت اقدام می‌کنند.

از یک سال باز، در حدود سه هزار سرباز از بلاد آذربایجان، گرد کرده و تعلیم داده‌اند. این گروه از نظر ساز و برگ و آموزش و لباس و هیئت به ترتیب جدیدی هستند، و آنها را «سالادات» می‌نامند. و چنانکه باید و شاید فنون جنگی را فرا گرفته‌اند.

هر روز از یک سوی در رونق صنایع، و از دگر سو به افزایش سربازان تعلیم یافته می‌کوشند. علاوه بر بیست سی قطعه توپ و زنبورک که در روزگار پادشاهان پیشین در ایران ساخته شده و پدرش از تهران برای او

فرستاده، تاکنون به دستور شاهزاده به قدر چهل و پنجاه قطعه توپ سبک و خمپاره‌انداز و ارابه‌ها و باروت فراوان و گلوله‌های آهنین ساخته شده است. و شاهزاده می‌کوشد که به مقدار بیشتری ساز و برگ جنگی را فراهم آورد. (سفارت نامه‌های ایران، ص ۳۰۴)

وصف زن ایرانی؛ «... زنهای ایرانی بدون هیچ گفت و گو خوشگلترین و زیباترین زنهای دنیا هستند. گرچه جهانگردان دربارهٔ زنهای گرجی و چرکسی مطالب زیاد نوشته‌اند ولی من می‌توانم اطمینان بدهم که در مقام مقایسه، نه تنها زنهای گرجی و چرکسی، بلکه هیچ نژادی نمی‌تواند از نظر تکامل به پای زن ایرانی برسد و برای این که در این مورد متهم به جانبداری نشده باشم تا آن جا که ممکن است مختصری از زیبایی خاص آنها و وسایلی که برای آرایش خود از آنها استفاده می‌کنند بیان خواهم نمود.

زنهای ایرانی بلندقامت، صاف، باریک و بسیار خوش اندام هستند. نزد آنها همه چیز مصنوع طبیعت است و زیبایی بی‌نقص آنها به ندرت مدیون هنر آرایش می‌باشد. عموماً دارای رنگ سفید خیره‌کننده‌ی هستند و این نباید باعث تعجب شود زیرا آنها به ندرت خود را در معرض آفتاب قرار می‌دهند و صورتشان همیشه بسته است. گیسوان زیبا از نظر ایرانی‌ها ارزش بسیار دارد و لذا به آن بی‌اندازه توجه می‌کنند. طبیعت هم از این لحاظ چیزی از آنها مضایقه نکرده است. موهایشان بسیار پرپشت است و غالباً به زمین می‌رسد. اگر هم دیده می‌شود که غالب اوقات موهایشان را رنگ می‌کنند، این کار بیشتر جنبهٔ تجمل دارد تا نیاز، زیرا موها عموماً به رنگ

سیاه بسیار زیبایی هستند.

زنهای ایرانی هیچ وجه مشترکی به دیگر زنهای مشرق‌زمین ندارند مگر حالت نجابت و وقار صورت که در تقریباً همه‌ی زنهای آسیایی مشاهده می‌شود. به گمانم این حالت باید به دلیل خطوط بسیار منظم صورتشان باشد.

زنهای ایرانی پیشانی بلند و سفید دارند، ابروانشان پرپشت و سیاه است که به شکل دو قوس به نقطه‌یی که بینی از آن شروع می‌شود منتهی می‌گردد. چشمان بادامی سیاه بسیار درشتی دارند که مژگان‌های بلند بر زیبایی آن می‌افزاید.

مجموع این زیبایی‌ها به آنها حالتی می‌دهد که تجسم آن از قدرت قلم خارج است و باید احساس شود. بینی آنها راست و دارای بهترین تناسب می‌باشد. اما راجع به دهان به جرأت می‌توان گفت که دهانی کوچکتر از دهان زنان ایرانی وجود ندارد. در این مورد ضرب‌المثلی می‌گوید که زن زیبا باید دهانش کوچکتر از چشمهایش باشد، گرچه این ضرب‌المثل با حقیقت وفق نمی‌دهد ولی این تناسب بین بسیاری از زنها دیده می‌شود. برخی از زنهای ایرانی که به این ضرب‌المثل معتقدند ولی تصور می‌کنند که چشم‌هایشان به اندازه کافی درشت نیست، روزی چند بار به چشم خود سرمه می‌کشند. به این ترتیب که میله‌یی از عاج را که به این دارو آغشته کرده‌اند به طور سطحی از میان پلکهای بسته می‌گذرانند. این قسمت از آرایش برایشان بسیار خوش آیند است، گرچه به عقیده من به آنها حالت خشنی می‌دهد و از زیباییشان می‌کاهد.

زنهای ایرانی دندانهای بسیار سفیدی دارند و با وجود این که عادت به کشیدن قلیان دارند، هیچ زنی حتی در سنین بالا دیده نمی‌شود که دندان‌هایش از آن زرد شده باشد... چانه‌هایشان کوچک و خوش ترکیب است که به چاه زنخدان ظریفی منتهی می‌شود. این قسمت خیلی با شکل صورتشان تناسب دارد و بر زیبایی آن می‌افزاید.

با تمام این احوال، چنانچه در صدد عیب‌جویی برآیم تنها عیب آنها به سلیقه‌ی من چهره‌ی بسیار گردشان است، در حالی که همین گردی صورت به نظر ایرانیها یکی از شرایط اصلی زیبایی است. همه می‌دانیم که شاعران ایرانی در وصف جمال زن، همیشه آن را به ماه شب چهارده مقایسه می‌نمایند.

زنهای ایرانی عموماً نقص دیگری هم دارند و آن رنگ پریدگی آنهاست. به گمان من این نقیصه در نتیجه‌ی انزوا و گوشه‌نشینی به آنها عارض می‌شود، اما خانم‌ها به طرز بسیار ساده‌یی این عیب را از انظار می‌پوشانند به طوری که حتی برای زبردست‌ترین آگاهان هم تشخیص آن دشوار است که آنچه را که می‌بینند مدیون طبیعت است یا مرهون هنر. زنهایی که دست به این کار می‌زنند از نوعی صابون استفاده می‌کنند که ترکیب بسیار ویژه‌یی دارد و فقط در این کشور شناخته شده است...

زنهای ایرانی مانند فرشته مهربان و دارای خوی متعادل کم‌نظیری هستند. تربیت خانوادگی و سنت‌های دیرینه نه تنها دخترها را به انزوای دایم محکوم می‌کند، بلکه تقریباً آنها را از مهر‌پداری محروم می‌نماید. دخترها به محض رسیدن به سن بلوغ و حتی پیش از آن قربانی سودجویی و بلهوسی

پدر و مادرشان می شوند...

زنهای ایرانی به طرز فوق العاده بدی لباس می پوشند و در عوض آرایش موهایشان بسیار زیبا است. به نظر من هیچ چیز مضحک تر از شکل لباس هایشان نیست. دستار آنها از شال کشمیری است که با مهارت تمام پیچیده می شود و از هر سو آن را با مروارید و جواهرات گوناگون زینت می دهند...

اشتیاق زنهای ایرانی به جواهر به قدری شدید است که تصور نمی کنم زنی پیدا شود که چند قطعه جواهر نداشته باشد. بی چیزترین پیشه‌ور هم اگر بخواهد در خانه اش آرامش داشته باشد، ناگزیر است خود را از ضروریات زندگی محروم کند و جواهری برای زنش فراهم نماید...

لباس‌هایی را که شاپکین می نامند شاید بدشکل ترین و مضحک ترین لباس باشد که برای زنها اختراع شده است. این لباس از نوع لباس رو است که یقه ندارد و در جلو باز است به طوری که سینه را کاملاً نمودار می سازد و فقط به وسیله سه دگمه که نیم پوس با یک دیگر فاصله دارند، بسته می شود این دگمه‌ها در محاذات کمر گاه دوخته می شود...

زنان ایرانی هنگام خروج از منزل، خود را با طاقه‌ی بسیار بزرگی از پارچه می پوشانند که تا روی زمین پایین می آید و آن را چادر می نامند. این روپوش از پارچه‌ی نخی سفید دوخته شده، دامن آن گرد است. زنها چادر را به وسیله‌ی نوارهایی که از داخل دوخته شده به سر و گردن بند می کنند و صورت خود را با نقابی که رو بند نامیده می شود می پوشانند. رو بند عبارت از پارچه‌ی نخی است که به شکل مربع مستطیل که به وسیله دو

قزن قفلی طلائی که در گوشه‌های بالای آن دوخته شده است به سر می‌چسبد. روپند را در دو طرف دستار به محاذات پیشانی قرار می‌دهند. در میان این روپند و جلوچشمان، یک شکاف افقی به درازای دو پوس باز کرده‌اند که درون آن را مشبک یا توری دوزی می‌کنند از میان همین شکاف است که زنها می‌توانند بیرون را ببینند...» (سفر در ایران، ص ۵۲)

درباره ادبیات، شعر...؛ سابق بر این ادبیات در ایران با دقت فوق العاده‌یی مورد تشویق قرار می‌گرفت. اما جنگ‌های داخلی که ویرانی این امپراتوری پهناور را به دنبال داشت موجب افول ادبیات و حتی فراموشی آن گردید.

با این حال هنوز تعداد زیادی نوشته‌های عالی که غالباً خیلی قدیمی هستند باقی مانده است. این نوشته‌ها علاوه بر آن که بسیار نایاب هستند تکثیر آنها هم در کشوری که صنعت چاپ ناشناخته است فوالمعاده مشکل می‌باشد. از طرف دیگر چون نسخ خطی قدیمی به بزرگان تعلق دارد، آنها تمایلی به امانت دادن نوشته‌ها به دیگران به خصوص به خارجیان نشان نمی‌دهند. و این امر از موقعی شروع شد که خارجی‌ها برای دست یافتن به آنها اظهار علاقه نمودند.

اشعار سعدی و حافظ و فردوسی در ایران، به طرز خاصی مورد توجه است و کمتر کسی پیدا می‌شود که چند بیتی از این شاعران را در خاطر نداشته باشد. زبان فارسی بسیار غنی و خوش‌آهنگ است و از این رو برای شعر گفتن بسیار مناسب می‌باشد.

این نظریه را خاورشناسان در گزارش‌های خود تأیید نموده‌اند.

یکی از با ارزش ترین خاورشناسان سر ویلیام جونز (willaim Jones) مؤلف دستور زبان انگلیسی و فارسی است که ترجمه جالب زندگی نادرشاه به قلم میرزا مهدی خان را مدیون او هستیم. نامبرده برای ولتر تأسف می خورد که چرا زبان فارسی را نمی دانسته است، وی معتقد است که اگر ولتر به زبان فارسی آشنایی داشت می توانست دست آوردهای عالی این کشور را که در نظر ما و همه ی دنیا شاهکارهایی غیر قابل تقلید هستند، به نحوی که برای اروپایی ها قابل درک باشد ارائه دهد. آقایان «لانگلس» و «دوساسی» و چندین مستشرق سرشناس دیگر این کار را با موفقیت کامل انجام داده اند. (سفر در ایران، ص □□ ۳۷۰)

درباره ورزشکاران و عملیات ورزشی؛ عملیات ورزشی، پایکوبی و کشتی، بسیار مورد توجه ایرانیان می باشد ولی از این نوع نمایش ها فقط ثروتمندان بهره می برند، زیرا ورزشکاران حرفه یی برای اجرای آن، مبالغ گزافی پول می گیرند و هرگز در اماکن عمومی به عملیات ورزشی نمی پردازند.

دوستداران این نوع تفریحات باید محل مناسبی داشته باشند تا بتوانند ورزشکاران را به منازل خود دعوت نمایند.

طرز زندگی ورزشکاران ایرانی با یونانی ها و رومی های باستان، کاملاً متفاوت است. یونانی ها و رومی ها برای آمادگی و پرورش نیروی خود دائماً به تمرین های سخت می پرداختند، در صورتی که ایرانی ها به عکس از آنچه باعث خستگی آنها بشود پرهیز می نمایند...

قبل از هر نمایش برای آمادگی بیشتر، مدت هشت روز در

رختخواب می مانند، بدون آن که کوچکترین حرکتی بنمایند.

محل تمرین ورزشکاران اتاق های وسیع سرپوشیده یی به شکل مربع است. این محل زورخانه نامیده می شود که وسط آن را به عمق شش پا گود کرده اند و دورتادور آن جای نشستن تماشاچی ها است. طول و عرض گود در حدود سی پا می باشد و از رو محیط آن صد و بیست پا است. (سفر در ایران، ص ۲۱۵)

مراسم نامزدی و عروسی؛ در نظر اروپاییان چیزی شگفت انگیزتر از وضع عروسی ایرانیان نمی توان یافت. قبل و بعد و همچنین آداب روزهای عروسی به حدی جالب است که نمی توان آن را به سکوت بر گزار نمود.

قبلاً ذکر این نکته ضروری است که در ایران زن و شوهر آینده هرگز شخصاً در امر عروسی دخالت ندارند! این کار به عهده پیرزنائی گذاشته می شود که شغل دیگری جز این ندارند.

وقتی که موضوع عروسی مرد جوانی به میان می آید، مادر و یا خاله و یا یکی از زنان دیگر خانواده کوچه به کوچه و دربه در به راه افتاده و به دنبال دختری که باید پیش از همه مورد پسند داماد آینده قرار گیرد می گردند. داماد پیش از عروسی حق دیدن عروس را ندارد. از این رو تصویری که زنان خانواده از عروس برای وی ترسیم می کنند از خوبی و بدی غالباً عاری از جنبه اغرا و گزافه گویی است تا بعداً پشیمانی به بار نیاورد. چه اگر عروسی به این دلیل به هم بخورد بار سنگین خشم و سرزنش بر دوش واسطه ها خواهد افتاد.

اگر وصف جمال و کمال عروس آینده مورد پسند داماد قرار گیرد، و او به انجام وصلت رضا دهد، والدین پسر و دختر دور هم جمع شده و درباره شرایط عقد و عروسی وارد بحث می‌شوند. شوهر آینده مبلغی به عنوان مهریه به گردن می‌گیرد اما تهیه زر و زیور و وسایل آرایش عروس هم چنین حجله عروسی به عهده داماد است. روز نامزدی نیز در این جلسه تعیین می‌شود و ضمناً از اقوام و آشنایان در روز و ساعت معین دعوت می‌کنند تا با داماد آینده آشنا شوند. این کار «شیرینی خوران» نام دارد و در آن روز نامزدی رسماً اعلام و تاریخ انجام عقد معین می‌شود مدعوین با شیرینی و شربت و میوه پذیرایی می‌شوند و نوازندگان و سرایندگان و رقاصان از صبح تا شام مجلس را گرم می‌کنند.

مادر عروس نیز به نوبه خود مجلس جشنی ترتیب داده و از تمام بانوان آشنای خود دعوت می‌کند. در این مجلس نیز زنان سازنده و نوازنده که فقط در پیش بانوان به سازندگی و نوازندگی می‌پردازند هنرنمایی می‌کنند. ظاهراً چنین برمی‌آید که وضع از دوران سفر شاردن به ایران به کلی دگرگون شده است، زیرا زنان سازنده و نوازنده در آن دوره زندگی بسیار نا به سامانی داشته‌اند. آری همه چیز در تغییر و تحول است.

جشن‌ها و مراسم نامزدی به پایان می‌رسد. ماه‌ها و حتی گاهی سال‌ها می‌گذرد ولی از عروسی خبری نیست. زیرا غالباً در بین خانواده‌های اعیان و اشراف رسم است که مراسم نامزدی در سنین کودکی داماد و عروس به سن چهار پنج سالگی آنها انجام می‌گیرد. سرانجام هنگامی که موعد عقد و عروسی فرا رسد روز و ساعت مناسبی انتخاب

می کنند. (سفرنامه دروویل، ص □ □ ۳۷۸)

ایرانیان زیاد برج می خورند. ایرانی ها برنج را به هزار قسم درست می کنند، برنج غذایی است سالم و آن را عالی دریافته ام. در مهمانی ها، برنج غذای اصلی است و آنها خیلی از آن را می خورند، آنقدر که فکر می کنید خفه خواهند شد؛ لیکن پس از نیم ساعت شما نخواهید دانست که چه شد و احساس نمی کنید که معده آنها سنگین شده است. (سفرنامه دولواله، ص ۲۵)

کتابشناسی

سفرنامه‌ها و خاطره نویسی خارجیان

۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند / سرهارفورد جونز؛ ترجمه هما ناطق، جان گرنی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵، ۸۴ ص.

مؤلف اولین وزیر مختار انگلستان در ایران، در زمان فتحعلیشاه قاجار است که در جنگ اول ایران و روس نقش عمده‌ای داشته است. کتاب دارای دو فصل و ضمیمه‌ای از اشعار «وفا» است. نویسنده ضمن بیان رویدادهای دوره لطفعلی خان زند، تصویری دقیق از آداب و رسوم و طرز زندگی طبقات گوناگون، به ویژه اعیان و تجار ایران ارائه می‌دهد. فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و شرح زندگی و گفتار و کردار میرزا حسن «وفا» و میرزا بزرگ «قائم مقام» نیز بیان شده است. شرح گرفتاری‌های اقتصادی و وحشت طبقات گوناگون مردم از حکومت آقا محمدخان قاجار از دیگر مطالب کتاب است.

۲ - اختناق ایران / مورگان شوستر؛ ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری؛ تصحیح و مقدمه اسماعیل رائین، فرامرز برزگر. تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۴۴، ۵۰۵ ص.

مؤلف کتاب را دربارهٔ مأموریت خود در ایران به صورت یادداشت‌های

روزانه نوشته و سیاست خارجی را در ایران بیان کرده است. کتاب دارای مقدمه و دوازده باب است و مطالب آن در مورد روابط روس و انگلیس با ایران دوره قاجاریه و اقدامات سیاسی و نظامی آنان در ایران است؛ همچنین ذکر اقدامات محمدعلی شاه مخلوع برای بازگشت و به دست آوردن سلطنت ایران، اولتیماتوم روس به ایران، قحطی نان، بزرگان مملکت و بی‌لیاقتی آنان، معاهده روس و انگلیس، اصلاحات شوستر و اخراج او است. قانون اساسی دوره مشروطیت و متمم آن، قانون مصوبه ۱۳۲۹ و ۱۳۳۹، سواد معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس، مراسلات میان وزیر مختار انگلیس و روس در تهران و مورگان شوستر ضمیمه کتاب است.

۳- اشرف افغان در تخته‌گاه اصفهان (به روایت شاهدان هلندی) / ویلم فلور؛ ترجمه ابوالقاسم سری. تهران: توس، ۱۳۶۷، یازده، ۲۳۱ ص.
تحقیقی است درباره رویدادهای مهم زمان اشرف افغان، ظهور نادر، فرار افغانان از اصفهان، اقدامات استعمارگران در ایران، شکست افغانان از نادر و خاتمه حکومت آنان؛ مطالبی نیز درباره بندرعباس و اوضاع هرمز دارد. در ضمیمه کتاب شرحی درباره جزیره و قلعه هرمز و تاریخچه آن و حدود قلمرو حکومت افغان آمده است. کتاب فهرست اعلام دارد.

۴- امپراتوری صحرانوردان / رنه گروسه؛ ترجمه و تحشیه عبدالحسین میکده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳، ۱۰۱۶ ص.
کتاب دارای یک دیباچه و سه فصل است که عنوان دیباچه مرغزاران و

تاریخ است. فصل اول: آسیای علیا تا قرن سیزدهم، شرح تاریخ مرغزارها، آغاز قرون وسطی، ترکان و اسلام، مرغزاران روس از قرن ششم تا هشتم؛ فصل دوم: مطالبی است در مورد مغولان چنگیزخانی، نقش سلجوقیان در تاریخ ترک، قراختائیان، خوارزمشاهیان، چنگیز و ایجاد اتحاد بین قبایل مغول، حمله به ایران و انحلال خوارزمشاهیان، جانشینان چنگیز، قویلای و سلسله مغولی در چین، سیاست مذهبی و وضع اقتصادی دوره او، خانات جغتایی، ایران مغولی، سلطنت هولاکوخان، اباقاخان، ارغون، گیخاتو، بایدو، غازانخان، اولجایتو و ابوسعید و انقراض خانان مغول در ایران، خانات قپچاق، تیموریان، روابط تیمور با عثمانی و لشکرکشی‌های او، جانشینان تیمور؛ فصل سوم: شرح مغولان روسیه، شیانیان، آخرین شاهزادگان جغتایی و آخرین امپراتوری‌های مغولستان از قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی است. کتاب نقشه، کتاب‌نامه و فهرست اعلام دارد.

۴ - اولین سفرای ایران و هلند / ترجمه و نگارش فلور ویلم؛ به کوشش داریوش مجلسی، حسین ابوترابی‌ان. تهران: طهوری، ۱۳۶۵، ۱۴۲ ص.
کتاب دارای سه فصل است و مطالب آن بررسی علل ایجاد رابطه ایران و هلند در زمان شاه‌عباس، ماجرای سفارت موسی بیگ، اولین سفیر ایران در هلند و ترجمه سفرنامه یان اسمیت، اولین سفیر هلند در ایران است. کتاب کتاب‌نامه، تصویر و فهرست اعلام دارد.

۵ - ایترپرسیکوم: گزارش سفارتی به دربار شاه‌عباس اول / ژرژ تکتاندرن

دریابل؛ ترجمه محمود تفضلی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱، ۱۲۲ ص.

مؤلف همراه سفیر امپراتور آلمان، اشتفان کاکاش، راهی روسیه و ایران شد و پس از درگذشت سفیر در راه گیلان، مأموریت او را ادامه داد و در تبریز به حضور شاه عباس اول رسید. شارل شفر گزارش‌های سفیر را که به زبان آلمانی بود، به فرانسه ترجمه کرد و ترجمه فارسی از روی ترجمه فرانسوی آن است.

مؤلف مطالب خود را از آغاز سفر پراک، شروع می‌کند و درباره مناطق در طول مسیر، ورود به روسیه و ایران مطالبی دارد همچنین در مورد مسائل مذهبی، وضع شهرها و کشاورزی و آداب و رسوم مردم روسیه و در خصوص مراسم باریابی شاه ایران و وضع اجتماعی و مذهبی و آداب و رسوم مردم تبریز اطلاعاتی می‌دهد. متن نامه‌های سفیر آلمان و خطابه او در حضور تزار و نامه تزار بوریس به امپراتور رودولف روم و قسمتی از گزارش «هانیریش فن دوگو» ضمیمه است. کتاب فهرست اعلام و نقشه دارد.

۶ - ایران امروز (۱۹۰۶ - ۱۹۰۷) / اوژن اوبن؛ ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۶۲، ۵۱۹ ص.

نویسنده از ژوئیه ۱۹۰۶ م / ۱۳۲۴ هـ تا ژوئن ۱۹۰۷ م / ۱۳۲۵ هـ، مأمور سیاسی دولت فرانسه در ایران و شاهد سالهای پر حادثه انقلاب مشروطیت بود و گزارش‌هایی در این زمینه به وزارت خارجه فرانسه فرستاد که از منابع مهم این دوره به شمار می‌رود.

کتاب، مجموعه این گزارش‌هاست که در هفده فصل تنظیم شده و اطلاعاتی در مورد تبریز، ارومیه، کردستان، اصفهان، کرمانشاه، بغداد و اماکن مقدس و آداب و رسوم و دین و فرهنگ مردم ایران دارد. مطالب تاریخی کتاب در مورد انقلاب مشروطیت، تغییر سلطنت، تشیع و علما و نفوذ آنان در میان مردم، رقابت‌ها و سازش‌های انگلیس و روس و ابنیه تاریخی ایران است.

۷ - ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰ / ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶: سفارت فوالعاده کنت دوسرسی / سرسی؛ ترجمه احسان اشراقی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲، ۳۳۵ ص.

مؤلف، سفیر فرانسه در زمان محمدشاه قاجار بود و در سال ۱۲۵۵ ه. ق. به ایران آمد. وی که از طریق عثمانی و از مرز بازرگان به ایران آمده بود از شهر ماکو و صوفی و چند شهر دیگر گذشت و وارد تبریز شد و مطالبی در مورد بازرگانی، مالیات، ارتش، تقسیمات کشوری، اعیاد، شکار و اطلاعاتی درباره فتحعلی شاه نوشت، سپس در ادامه سفر از زنجان، ابهر، قزوین، تهران، ساوه و کاشان گذشته، به اصفهان رسید. در کتاب وی مطالبی نیز در مورد محمدشاه، حاجی میرزا آقاسی و جلفا آمده است. نویسنده سپس به سوی بغداد رهسپار شد و از کنگاور، صحنه، بیستون، کرمانشاه، طابستان، خانقین، بغداد و تیسفون دیدن کرد.

نویسنده در مورد بسیاری از نامها و اوضاع شهرها و روستاها و جغرافیای طبیعی آنها دچار اشتباه شده است. کتاب دارای فهرست اعلام است.

۸ - ایران عصر صفوی / راجر سیوری؛ ترجمه احمد صبا، تهران: کتاب تهران، ۱۳۶۳، ۲۴۴ □ □ ص.

این اثر تحقیقی است درباره خداوندگاران اردبیل، دین سالاری، سلطنت شاه اسماعیل اول، اختلالات داخلی و دشمن خارجی، امپراتوری صفویه در اوج قدرت، دوران شاه عباس کبیر، روابط با غرب در دوران صفویه، شکوفایی هنر در دوران صفویه، اصفهان در زمان شاه عباس، ساختار اجتماعی و اقتصادی دولت صفویه، حیات فکری و سقوط صفویه. از جمله مطالب مهم بررسی نقش طوایف قزلباش و مذهب شیعه در این دوره است. کتاب تصویر و نقشه دارد.

۹ - ایران و ایرانیان: عصر ناصرالدین شاه / س. ج. و. بنجامین: نخستین سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران؛ ترجمه محمدحسین کردبچه. تهران: جاودان، ۱۳۶۳، ۳۸۳ □ □ ص.

بنجامین که در سال ۱۸۸۲ - ۱۸۸۳ م / ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ ه □ از طرف آرتور، رئیس جمهور آمریکا، به سمت سفیر ایران منصوب شد، این کتاب را در هفده فصل نوشته است. اهم مطالب در این مورد است: وضعیت جغرافیایی ایران، شهر تهران، ییلاق شمیران، اقوام مختلف ایران، ناصرالدین شاه و خانواده سلطنتی، رجال و مقامات عالی رتبه ایران، هنرهای زیبای ایران، دین و مراسم مذهبی در ایران، منابع اقتصادی، آداب و رسوم ایرانیان و موقعیت سیاسی ایران. کتاب دارای تصویر، نمونه و عکس است.

۱۰ - ایران و قضیه ایران / جرج ناتانیل کرزن؛ ترجمه غ. وحید مازندرانی. تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۲، ۲ ج.

مؤلف سیاستمدار محافظه کار انگلیسی است که مدتی نیابت سلطنت هند را به عهده داشته است. هدف نویسنده از نگارش سفرنامه، سیاسی بوده و بیشتر به رقابت‌های روسیه و انگلیس در ایران پرداخته است. علاوه بر اطلاعات سیاسی، مطالبی در مورد مسائل اجتماعی، اقتصادی، جغرافیایی و آثار تاریخی شهرهای مختلف ایران از جمله تهران، اصفهان، شیراز دارد. کتاب دارای تصویر، جدول و نمودار است.

۱۱ - ایرانیان در میان انگلیسی‌ها: صحنه‌هایی از تاریخ مناسبات ایران و بریتانیا / دنیس رایت؛ ترجمه کریم امامی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵، ۲ ج.

نویسنده که دیپلمات انگلیسی است، مناسبات ایران و انگلیس را (از اواخر دوره صفویه تا پایان قاجاریه) به نگارش در آورده است. کتاب در شانزده فصل به این مطالب پرداخته است: سفرای ایران در انگلستان، سفرهای ناصرالدین شاه به انگلیس، وضعیت محصلان ایرانی در انگلیس، قضیه لاتاری، فراماسونری، بست نشستن ایرانیان در سفارت انگلیس و آخرین سالهای حکومت قاجاریه. در بخش پیوست کتاب، اطلاعاتی در زمینه سفرای ایران تا سال ۱۹۲۵ م، سفرای بریتانیا، سال‌شمار مناسبات ایران و انگلیس آمده است. کتاب مصور است.

۱۲ - بیست سال در ایران: روایت زندگانی در دوران سه پادشاه / جان ویشارد؛ ترجمه علی پیرنیا. تهران: نوین، ۱۳۶۳، ۳۷۵ ص.

نویسنده در سال ۱۲۷۰ ش / ۱۸۹۱ در زمان ناصرالدین شاه به مناطق مختلف کردستان مسافرت کرد و مدتی نیز در تهران به سر برد. کتاب حاضر براساس سه دوره مسافرت مولف به مشرزمین است و دو بخش و بیست فصل دارد. سه فصل اول کتاب درباره خاطرات و تجربیات نویسنده در مناطق کردستان است و در هفده فصل دیگر به این مطالب پرداخته است: اوضاع زندگی مردم در طول مرزهای ایران و ترکیه، تهران، تبریز، قم، سلطان آباد و همدان، وضعیت جغرافیایی و تأثیر بر مردم، زبان، مذهب و فلسفه در ایران، تحولات اجتماعی، تجارت، صنایع و حکومت ایران در دوره ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و مشروطه، محمدعلی میرزا و تحولات سیاسی در ایران و... کتاب فهرست اعلام، تصویر، نقشه و عکس دارد.

۱۳ - پیدایش دولت صفوی / میشل م. مزاوی؛ ترجمه یعقوب آژند. تهران: نشر گستره، ۱۳۶۳، ۲۳۴، ۱۱ ص.

اثر تحقیقی است شامل پنج فصل درباره مسائل مذهبی دنیای اسلام پس از فتوحات مغول، زمینه‌های تاریخی و مذهبی تشکیل دولت صفوی، تشیع در عهد ایلخانان و طریقت صوفیگری در اردبیل، کتاب دارای کتاب‌نامه، فهرست اعلام و نقشه است.

۱۴ - تاریخ ایران / جان ملکم؛ ترجمه میرزا اسماعیل حیرت. تهران: سعدی، ۱۳۴۰، ۲ ج.

اثری تحقیقی است در تاریخ عمومی ایران که برای مردم انگلیس نوشته شده و مدتها در مدارس هند تدریس می‌شده است. کتاب در بیست و پنج باب تنظیم شده و شامل مطالبی است در مورد حدود ایران و جغرافیای طبیعی آن، پادشاهان قبل از کیومرث، پیشدادیان، کیانیان، اسکندر، اشکانیان، ساسانیان، عرب و شبه جزیره عربستان، اسلام و شکست ساسانیان، مذهب و تاریخ و اساطیر ایرانیان قبل از اسلام، خط، آثار باستانی، آداب و رسوم، وضعیت اقتصادی، خلفا، صفاریان، سامانیان، آل بویه، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان (آذربایجان، فارس، لرستان)، اسماعیلیان، خوارزمشاهیان، مغولان و ایلخانان، تیموریان، صفویان، حمله افغانه، افشاریه، زندیه، قاجاریه، مذهب مردم ایران، طبقات اجتماعی در ایران، اوضاع جغرافیایی، پوشاک، اعیاد و عزاداری‌ها، دربار، علوم و هنر در ایران. کتاب تصویر و نمونه دارد.

۱۵ - تاریخ ایران / سرپرسی سایکس؛ ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی. تهران: علی اکبر علمی، ۱۳۶۲، چ ۴، ۲ ج.

جلد اول در چهل و نه فصل مطالبی دارد در مورد جغرافیای ایران، بابل و ایلام، مذهب ایرانیان، عصر پهلوانی، حکومت ماد، هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان، شرح زندگانی پیامبر اسلام (ص)، خلفای راشدین، امویان و آغاز

دوره عباسی. جلد دوم که از فصل پنجاه آغاز و به فصل نود ختم می‌شود اختصاص دارد به شرح حکومت‌های ایرانی دوره اسلامی، حکومت‌های ترکان در ایران، حمله مغول، انحطاط خلافت عباسی، حکومت ایلخانان و تیموریان، صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه، مشروطیت، سیاست‌های روس و انگلیس در ایران و ادامه وقایع تاریخ ایران تا زمان رضاخان و اقدامات او. کتاب تصویر، نقشه و کتاب‌نامه دارد.

۱۶ - تاریخچه نادرشاه / و. مینورسکی؛ ترجمه رشید یاسمی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۱۳، ۱۳۵ □ □ ص.

اثری تحقیقی است در مورد طوایف افغانی و اقدامات آنان، به سلطنت رسیدن نادر، اقدامات و لشکرکشی‌های او، روابط نادر با عثمانی، هند و روسیه تا مرگ نادر. کتاب ضمائم در مورد مسائل مذهبی و آثار تاریخی دوره نادر و تاریخ محمد کاظم دارد. کتاب کتاب‌نامه و تصویر دارد.

۱۷ - تاریخ نادرشاه / آ. دوکلستر؛ ترجمه محمد باقر امیرخانی. تبریز: کتاب‌فروشی سروش، ۱۳۴۶، ۲۷۰ ص.

نام اصلی کتاب «تاریخ طهماسب قلی خان پادشاه ایران» است. مؤلف کشیش و مبلغ یسوعی از اهالی ایونی است. کتاب دارای چهار قسمت است درباره وقایع تاریخی از سال ۱۱۰۵، حکومت شاه سلطان حسین صفوی تا تهاجم افغانه، بیرون کردن آنان از اصفهان و استقرار حکومت نادر تا زمان تاجگذاری وی؛ تاجگذاری نادر تا عزیمت به هندوستان و فتح هندوستان و

مراجعت با غنایم به اصفهان. کتاب فهرست اعلام دارد.

۱۸ - حکومت تزار و محمدعلی میرزا / ن. پ. مامونتوف؛ ترجمه شرف‌الدین میرزا قهرمانی. تهران: اطلاعات، ۱۳۰۹، ۱۴۲ ص.
مؤلف که روسی است در دربار محمدعلی شاه، در باغشاه، حضور داشته و کتاب گزارش‌های سفر اوست به دریای خزر، انزلی، رشت و تهران با مطالبی در مورد وضع آب و هوا، جمعیت، راهها، اوضاع اقتصادی، شاه و حکومت ایران، تشکیلات نظامی ایران، جریان انقلاب در ایران، برخوردهای خونین در میدان بهارستان، نقش روس‌ها در اقدامات محمدعلی شاه و بازگشت به روسیه.

۱۹ - خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ / آرتور هاردینگ؛ ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی. تهران: کیهان، ۱۳۷۰، ۳۵۱ ص.
ترجمه بخشی از خاطرات مؤلف در مأموریت او به هندوستان و ایران، در عهد مظفرالدین شاه قاجار است. بخش مربوط به ایران شامل این موضوعات است: شرح رقابت‌های دیپلماسی روس و انگلیس، امتیاز نفت جنوب، وام‌های ایران از روسیه، سیاست‌های امین‌السلطان در مقابل روسیه و انگلیس، لشکر قزاق ایران، مسافرت مظفرالدین شاه به لندن، فعالیت‌های سیاسی انگلیس در جنوب ایران و استثمار اقتصادی ایران. کتاب فهرست اعلام دارد.

۲۰ - خاطرات لیدی شل / شل؛ ترجمه حسین ابوترابیان. تهران: نشر نو:

۱۳۶۲، ۲۷۹ □ □ ص.

نویسنده همسر سفیر انگلیس در ایران، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه است. کتاب از منابع مهم تحقیق در تاریخ قاجاریه، بخصوص اوایل سلطنت ناصرالدین شاه است. نویسنده به علت رفت و آمد به اندرون شاه و ارتباط با رجال مملکتی از زندگی خصوصی و شرایط اجتماعی ایرانیان نیز اطلاع کافی داشته است. کلنل شل به پایان کتاب همسرش، تعلیقاتی در یازده مقاله افزوده است. کتاب مطالب قابل توجهی در مورد مسائل مختلف سیاست ایران از دید یک فرد انگلیسی دارد. شرح عزل و قتل امیرکبیر و نقش انگلیس در آن و وابستگی میرزا آقاخان نوری به انگلیس از مطالب مهم کتاب است. نام اصلی کتاب «جلوه‌هایی از زندگی و آداب و رسوم ایران» است.

۲۱ - خراسان و سیستان / چارلز ادوارد بیت؛ ترجمه قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، مهرداد رهبری. تهران: یزدان، ۱۳۶۵، ۴۶۱ ص.

نویسنده در دوره ناصرالدین شاه مأمور تعیین مرز میان افغانستان و روسیه شده است. کتاب او شامل مسائل سیاسی ایران، سپاهیان، قدرت نظامی طوایف، رقابت روس و انگلیس در تصرف افغانستان؛ مسائل اقتصادی، توان مالی دولت ایران، زمین‌های ایران، محصولات، معاملات با روس و مسائل اجتماعی، آداب و رسوم مردم، پوشاک و نحوه زندگی در روستاها و شهرها و اعیاد و سوگواری است. نویسنده با قبایل ترکمن نیز آشنایی یافته و مطالبی درباره آنها نوشته است. کتاب فهرست اعلام و عکس دارد.

۲۲ - دون ژوان ایرانی / اروج بیک بیات؛ با حواشی و یادداشت‌های
لسترنج؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸،
ص ۴۲۵.

کتاب حاضر مجموعه یادداشت‌های مؤلف است از دوران اقامتش در ایران
و از سفر وی همراه رابرت شرلی به کشورهای اروپایی در زمان شاه عباس
اول. این گزارش‌ها در سه کتاب تنظیم شده شامل مطالبی است درباره
ایران، ایالات و مردم آن، دستگاه حکومتی، آداب و رسوم، شاهان ایران و
نسب آنان، تاریخ مسلمانان در ایران، خلفای عرب، عثمانیان و اسماعیلیه؛
تاریخ سلسله صفویه و جنگ‌های با عثمانی و نیز شرح رسیدن دو کشیش
پرتغالی و دو برادر انگلیسی به دربار شاه عباس و سفرای روس در ایران و
شرح مسافرت مؤلف به اروپا - آلمان، ایتالیا و اسپانیا - است. کتاب نقشه و
فهرست اعلام دارد.

۲۳ - زندگی نادرشاه / جونس هنوی؛ ترجمه اسماعیل دولتشاهی. تهران:
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ۱۵، ۳۴۹ ص.

مؤلف انگلیسی بوده و برای ایجاد روابط تجاری به ایران سفر کرده است.
کتاب حاضر، جلد چهارم از مجموعه چهار جلدی نوشته‌های هنوی است و
مطالب آن مشتمل است بر زندگانی نادرشاه از ولادت تا جوانی، اقدامات
سیاسی و نظامی او، وقایع اواخر دوره صفویه، حمله افغانان، مسائل اقتصادی
و مالی، افغان‌ها و نادر، روابط ایران و عثمانی در این دوره، خلع شاه
تهماسب و انتخاب شاه عباس سوم به سلطنت، روابط نادر با عثمانی و

روس‌ها، پادشاهی نادر و شروط آن، مسائل مذهبی آن زمان، اخلا نادر، لشکرکشی به هند، رضاقلی میرزا نایب‌السلطنه ایران و نادر، رفتار نادر با ارامنه، شورش اعراب بصره، عهدنامه نادر با عثمانی و قتل او.

۲۴ - سفر در ایران / گاسپار دروویل؛ ترجمه منوچهر اعتماد مقدم. تهران: شباویز، ۱۳۶۵، ۳۶۸ ص.

نویسنده فرانسوی بوده و مدت سه سال در ایران اقامت داشته است. کتاب حاصل مشاهدات این دوران است با مطالبی درباره آب و هوا، جمعیت، آداب و رسوم، اماکن عمومی، ساختمان‌ها، خوراکی، مذاهب مختلف موجود در ایران، اقشار اجتماعی، اعیاد و مراسم عزاداری. اطلاعاتی نیز درباره عباس میرزا، فتحعلی شاه قاجار، دستگاه‌های حکومتی و نظامی و قوانین کشوری و دستگاه‌های قضایی و مناصب مختلف می‌دهد. کتاب تصویر و نقشه دارد.

۲۵ - سفرنامه آدام الثاریوس (بخش ایران): سفرنامه مسکو و ایران / آدام الثاریوس؛ ترجمه از متن آلمانی احمد بهپور. تهران: ابتکار، ۱۳۶۳، ۴۲۳ ص، ۲۶ ص تصویر.

الثاریوس منشی و مشاور هیأت آلمانی بود که از جانب دوک هولشتاین در دوره شاه صفی به ایران آمد. کتاب مجموعه گرانبهایی است از مشاهدات نویسنده. مؤلف سفرنامه خود را در شش دفتر نگاشته است که از فصل سیزدهم دفتر چهارم مربوط به ایران است و مترجم آن را در سه دفتر تنظیم

کرده است.

دفتر یکم دارای بیست و سه فصل و شرحی است در مورد دریای کاسپین، شماخی، اردبیل، بقعه شیخ صفی، سلطانیه، قزوین، کاشان، اصفهان، شکار، حرمسرای شاه، ضیافت‌ها و مسائل آلمانی‌ها با هندیان؛ دفتر دوم چهارده فصل است درباره اصفهان و دیدنی‌های آن، آب و هوا و محصولات و حیوانات، آداب و رسوم، مشاغل، خوراک، پوشاک، مراسم جشن و سوگواری، مذهب مردم، آموزش و پرورش در ایران و حکومت و تشکیلات دیوانی و دفتر سوم شامل یازده فصل درباره شرح بازگشت هیأت آلمانی است و مطالبی درباره بروگمان سفیر آلمان و سرانجام او دارد.

۲۶ - سفرنامه ابودلف در ایران (در سال ۳۴۱ هجری) / مسعربن مهلهل خزر جی ابودلف؛ ترجمه ابوالفضل طباطبایی؛ تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی. تهران: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲، ۱۸۷ ص.

مؤلف در زمان سامانیان به ایران آمده است و کتاب حاضر رساله دوم است شامل جغرافیای تاریخی قسمت‌هایی از آذربایجان، ارمنستان، دیلمستان، خانیقین، حلوان، کرمانشاه، همدان، شهر ری، دماوند، طبرستان، سمنان، دامغان، بسطام، جرجان، خوارزم، طوس، نیشابور، اصفهان و خوزستان. مقدمه مترجم و مینورسکی در ابتدای کتاب درباره ابودلف و اثر اوست. کتاب نقشه، فهرست اعلام و کتاب‌نامه دارد.

۲۷ - سفرنامه از خراسان تا بختیاری / هانری رنه دالمانی؛ ترجمه همایون

فروه‌وشی. تهران: چاپ گیلان، (بی تا)، ۳۲، ۱۱۷۵ ص.
مؤلف از اهالی فرانسه بوده در زمان محمدعلی شاه به ایران آمده است و مدتی در میان ایل بختیاری به سر برده است.
کتاب شامل چهار جلد است که در یک مجلد به چاپ رسیده است. جلد اول و دوم به طرز حکومت قاجاریه، تشکیلات اداری، نظامی، آموزشی، اقتصادی و روش زندگی مردم اختصاص دارد. جلد سوم شرح مسافرت مؤلف است از پاریس تا تهران و جلد چهارم گزارشی است در مورد اصفهان، آثار باستانی، اقلیت‌های مذهبی، وضع اجتماعی و سیاسی آن و قبایل بختیاری، سوء قصد به محمدعلی شاه، خلع او و اوضاع ایران. کتاب تصویر دارد.

۲۸ - سفرنامه اوژن فلاندن به ایران (۱۸۴۰ - ۱۸۴۱) / اوژن فلاندن؛ ترجمه حسین نورصادقی. اصفهان: چاپخانه روزنامه نقش جهان، ۱۳۲۴، چ ۲، ۳۷۳ ص.

مؤلف سیاح فرانسوی است که در هیأت سیاسی در دربار محمدشاه قاجار، سمت نقاش داشته است. وی در ضمن، مأموریت داشت اماکن باستانی را بررسی و حفاری کند. فلاندن از شهرهای ایران دیدن و گزارش خود را در دو جلد تهیه کرده است. وی همدان، کنگاور، کرمانشاه، اصفهان، شیراز، تبریز، ارومیه، سواحل خلیج فارس را دیده، در مورد آثار باستانی و مسائل اجتماعی و سیاسی و مراسم تشریفاتی دربار مطالب حائز اهمیتی گزارش کرده است. این کتاب دارای پنجا و شش فصل است.

۲۹ - سفرنامه: ایران و ایرانیان / یاکوب ادوارد پولاک؛ ترجمه کیکاووس جهاننداری. تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ۵۳۶ ص.

پولاک از سال ۱۸۵۱ م ۱۲۶۸ هـ تا ۱۸۶۰ م / ۱۳۰۰ هـ در ایران به سر برده، طیب مخصوص ناصرالدین شاه بوده است. کتاب او مشتمل بر دو قسمت است و اطلاعاتی دارد در زمینه مسائل اجتماعی و اقوام مختلف ایرانی و حکومت و دربار ناصرالدین شاه و وضع معیشت مردم ایران و مسائل مالی آن. کتاب تصویر دارد.

۳۰ - سفرنامه بارنز: سفر به ایران در عهد فتحعلی / الکس بارنز؛ ترجمه حسن سلطانی فر. مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳، چ ۲، ۱۰۷ ص.

کتاب حاضر، جلد دوم از مجموعه‌ای سه جلدی است که به علت پرداختن به ایران و سرزمین‌های مجاور ترجمه شده است. نویسنده عضو انجمن سلطنتی بریتانیا و مأمور عالی رتبه کمپانی هند شرقی است که طی سال‌های ۱۸۳۱ - ۱۸۳۳ مسافرت‌هایی به ایران داشته و این اثر، حاصل مشاهدات اوست. کتاب دارای پنج فصل است و اطلاعاتی در مورد صحرای ترکمن (اوضاع جوی صحرا، گیاهان صحرا، مرو و سرخس و رسوم ترکمانان و خانه و آداب آنها)، خراسان (مشهد، حرم مطهر امام رضا (ع)، مقبره نادرشاه، اردوگاه عباس میرزا و افسران اروپایی)، ترکمانان حوالی دریای خزر (قبایل آنان، روستاییان) و در پایان گزارشی از رسیدن به حضور فتحعلی شاه و بازگشت به هند دارد.

۳۱ - سفرنامه برادران شرلی / آنتونی شرلی؛ ترجمه آوانس خان ساعدالسلطنه؛ به کوشش علی دهباشی. تهران: نگاه، ۱۳۶۲، ۱۶۳ ص.

برادران شرلی دو تن از نجبای انگلیسی بودند که همراه هیأتی، از جانب پاپ اعظم در واتیکان، به قصد تحریک شاه ایران علیه امپراتوری عثمانی به ایران آمدند و به خدمت شاه عباس رسیدند. سفرنامه اطلاعاتی از وضع دربار، شهرها، پوشاک، خصوصیات اخلاقی و وسایل زندگی مردم، اعیاد، خوشگذرانی‌های درباری می‌دهد. سفارت آنتونی شرلی به کشورهای اروپایی که از طرف شاه عباس مأمور بود تا اتحاد آنان را علیه عثمانی فراهم آورد، از دیگر مطالب کتاب است. این سفرنامه یکی از منابع مهم تاریخ دوره صفویه محسوب می‌شود.

۳۲ - سفرنامه به لرستان - خوزستان - بختیاری / هنری راولینسون؛ ترجمه سکندر امان اللهی. خرم‌آباد: امیرکبیر، ۱۳۵۶، ۱۳۶ ص.

راولینسون در دوران ناصرالدین شاه، مدتی مشاور نظامی بود. او به علت آشنایی با زبان‌های فارسی، عربی، یونانی و لاتین از منابع مختلف استفاده کرد و اطلاعات وسیعی در جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باستان کسب کرد. سفرنامه او حاوی مطالب باستان‌شناسی لرستان و مطالب تاریخی ایران باستان است و یادداشت‌ها با ذکر تاریخ وقوع همراه است. جداول تقسیمات کلی طوایف لر کوچک و پراکندگی مالیاتی آنها نیز ضمیمه کتاب است.

۳۳ - سفرنامه بهلر: جغرافیای رشت و مازندران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار / بهلر؛ به کوشش علی اکبر خداپرست. تهران: توس، ۱۳۵۶، ۱۰۲ص.

کتاب، شرح سفر بهلر فرانسوی، مأمور نظامی دربار ناصرالدین شاه است. مقابله با روس و ترکمانان، ساختن قلاع نظامی، جغرافیای هر محل، وضع قورخانه و چگونگی معیشت ترکمانان مطالب اصلی را تشکیل می‌دهد.

۳۴ - سفرنامه پیتر و دلاواله (قسمت مربوط به ایران) / پیتر و دلاواله؛ ترجمه شجاع‌الدین شفا. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۴۸، ۴۸۴ص.

پیتر و دلاواله جهانگرد ایتالیایی است که در سال ۱۰۲۵ هـ □، در زمان شاه عباس وارد ایران شد. سفرنامه وی مشتمل بر سه قسمت عثمانی، ایران و هند است و کتاب حاضر قسمت مربوط به ایران است. هر قسمت شامل هجده نامه و نامه‌های مربوط به ایران مفصل‌تر است. مؤلف شاهد جنگ ایران و عثمانی و پیروزی ایرانیان در زمان شاه عباس بوده و در طول اقامت در ایران از شیراز و تخت‌جمشید دیدن کرده است. کتاب اطلاعات سودمندی از احوال شاه عباس و دوره او در بر دارد.

۳۵ - سفرنامه تاورنیه / ژان باتیست تاورنیه؛ ترجمه ابوتراب نوری؛ تصحیح حمید شیرانی. اصفهان: سنایی، تأیید ۱۳۶۹، ط، ۷۱۹ص.

مطالب سفرنامه در پنج کتاب تنظیم شده بود و کتاب حاضر مجموعه آنها را در بر دارد. کتاب حاوی اطلاعاتی است درباره آداب و رسوم و مذاهب

و جشن‌های ایرانیان، مسلمانان و ارمنیان، وضع سیاسی و تاریخی ایران در زمان شاه صفی، شاه عباس دوم و شاه سلیمان، طبقات اجتماعی مردم، درباریان، فرماندهان لشکری، حکام ایالات و ولایات، اهل قضاوت و قلم دیوان و تجار و صنعتگران، وضعیت دادگستری و پلیس ایران، طرز حکومت و سپاهی و آداب و رسوم ایالات دست‌نشانده ایران، ارمنستان و گرجستان و قفقاز. همچنین دو ضمیمه دارد؛ یکی درباره پول و مسکوکات ایران و دیگری درباره رفتار هلندی‌ها در مورد آتش زدن عکس امپراتور انگلیس. مؤلف نقاشی نیز همراه داشت که شاهکارهای معماری، نقشه شهرها، قلعه‌ها، پل‌ها، لباس و شیوه زندگی مردم را ترسیم کرده است. کتاب مصور است.

۳۶ - سفرنامه ترکستان و ایران: گذری در آسیای مرکزی / هنری موزر؛ ترجمه علی مترجم (مترجم مخصوص ناصرالدین شاه)؛ به کوشش محمد گلبن. تهران: سحر، ۱۳۵۶، ۲۸۸ □ □ ص.

موزر اهل سوئیس بوده، سفری تجاری به ترکستان و ایران داشته است. سفرنامه وی دارای دو قسمت و شانزده فصل است که یازده فصل آن مربوط به ترکستان و بقیه مربوط به ایران است. حمله تراکمه و رفع قضیه آنان، آوردن اسرا به دربار ناصرالدین شاه، اوضاع اقتصادی و اداری و سیاسی ایران، طرز زندگی و لباس مردم، وضع راه‌ها، بناهای تاریخی، اعیاد و اوضاع شهر تهران اهم مطالب کتاب است.

۳۷ - سفرنامه جکسن: ایران در گذشته و حال / ابراهم. و. ویلیامز جکسن؛ ترجمه منوچهر امیری؛ فریدون بدره‌ایی. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۲، ۵۴۳ ص.
مؤلف از ایران شناسان امریکایی است و با زبان و ادبیات و ادیان ایران باستان آشناست. وی در سال ۱۹۰۳ برای نخستین بار به ایران و آسیای میانه سفر کرد. او ضمن اقامت در ایران، از تبریز، ارومیه، همدان، کنگاور، اصفهان، شیراز، یزد، تهران و ری دیدن کرده، درباره طرز زندگی، مذهب و آثار تاریخی مطالبی نوشته است.

۳۸ - سفرنامه دن گارسیا دسیلو فیگوئروا / دن گارسیا دسیلو فیگوئروا؛ ترجمه غلامرضا سمعی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۳، ۵۳۰ ص.
مؤلف سفیر فلیپ سوم، پادشاه اسپانیا (۱۶۲۱ - ۱۵۹۸)، در دربار شاه عباس اول است. او در سفر به ایران از جزیره هرمز، لار، شیراز، اصفهان، کاشان، قم، ساوه، و قزوین دیدن کرد و مطالبی درباره وضعیت جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی شهرهای مذکور، شاه عباس و سیاست و کشورداری او نوشته است.

۳۹ - سفرنامه دوراندا / ار. ر. دوراند؛ ترجمه علی محمد ساکی. خرم‌آباد لرستان: کتاب‌فروشی محمدی، ۱۳۴۶، ۲۰۹ ص.
خانم دوراند، همسر وزیر مختار انگلیس در ایران (۱۸۹۴ - ۱۹۰۰ م) بود. او همراه هیأت سیاسی از شهرهای قم، کاشان، بختیاری، اهواز، شوشتر، دزفول، لرستان دیدن کرده است و به اوضاع اجتماعی دوران ناصری و اوایل سلطنت مظفرالدین شاه و شرح حال بعضی افراد و اماکن پرداخته

است. کتاب دارای هجده بخش است و در مورد حیوانات شکاری، ساختمان خانه‌ها، آبیاری، مذهب مردم، بست‌نشینی، بعضی از آثار تاریخی (غار سلیمان و مقبره دانیال) و کشته شدن ناصرالدین شاه مطالبی دارد.

۴۰ - سفرنامه ژان اوتر (عصر نادرشاه) / ژان اوتر؛ ترجمه علی اقبال. تهران: جاویدان، ۱۳۶۳، ۳۶۰ ص.

ژان اوتر فرستاده لویی پانزدهم، پادشاه فرانسه بود که در دوران نادرشاه افشار به ایران آمد. نویسنده از قسطنطنیه، اورفا، حلب، بغداد، طابستان، بیستون، اکباتان، اصفهان و جلفا دیدن کرده است. افغانها، مبارزه آنان با شاه تهماسب دوم، جنگ اشرف با عثمانی‌ها، روی کار آمدن نادر، رابطه نادر با روس‌ها و عثمانی‌ها، حمله به هند، چگونگی برقراری رابطه با فرانسه و مسائل سواحل خلیج فارس و اروپاییان، مطالب تاریخی کتاب را تشکیل می‌دهد.

۴۱ - سفرنامه ژنرال سرپرسی سایکس (ده هزار میل در ایران) / پرسپی مولزورت سایکس؛ ترجمه حسین سعادت نوری. تهران: لوحه، ۱۳۶۳، ۴۸۶ ص.

کتاب در سال ۱۹۰۲ م / ۱۲۸۱ ه. ش تألیف شده است. مؤلف اوضاع تاریخی و جغرافیایی هر منطقه را با دقت بررسی کرده است و چون زبان فارسی را خوب می‌دانسته، از کتب تاریخی قدیم و سخنان و مشاهدات مردم در تألیف خود استفاده کرده است. روابط سیاسی و اقتصادی ایران و انگلیس از مطالب مهم کتاب است. نویسنده از استرآباد، مشهد، کرمان،

خلیج فارس، بلوچستان، مکران، بوشهر، شیراز، اصفهان، سیستان و ایالات ترکمن دیدن کرده، وضع زندگی مردم را بازگو نموده است. کتاب تصویر دارد.

۴۲ - سفرنامه سانسون: وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه سلیمان صفوی / سانسون؛ ترجمه تقی تفضلی. تهران: [بی تا]، ۱۳۶۴، ۲۳۸ ص.
سانسون مبلغ مسیحی است که در زمان شاه سلیمان صفوی برای ترویج دین مسیح به ایران آمد. کتاب دارای چهار فصل است و هر فصل به قسمت‌های متعدد تقسیم می‌شود. در مورد شاه، اخلاق و اعتقادات او، شاهزادگان صفوی، علمای دین و صاحب‌منصبان مذهبی و دیوانی، آثار تاریخی، اخلا ایرانیان، زنان ایران، پوشاک و مسائل اقتصادی و نظامی ایران، روابط ایران با هلند و همسایگان از جمله هند و گرجی‌ها و مسائل قضاوت در ایران مطالبی دارد.

۴۳ - سفرنامه شمال / چارلز فرانسیس مکنزی؛ ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی). تهران: گستره، ۱۳۵۹، ۲۱۸ ص.
مؤلف اولین کنسول انگلیس در رشت بود و کتاب، گزارش سفر او برای دولت انگلیس است. درباره اوضاع جغرافیایی و سواجیشی ایران، نفوذ روس‌ها و تجارت آنان، مسائل مالی شامل مالیات، تعداد دکانها و خانه‌ها و قیمت ارز، ابنیه تاریخی شهرهای مازندران و گیلان، جمعیت و طوایف آنها مطالبی دارد.

۴۴ - سفرنامه فریزر (سفر زمستانی) / جمیز بیلی فریزر؛ ترجمه منوچهر امیری. تهران: توس، ۱۳۶۴، ۶۲۰ ص.

مؤلف یک بار در زمان فتحعلی شاه و بار دیگر در زمان محمدشاه، با عنوان مأمور سیاسی انگلیس به ایران سفر کرده است. فریزر علاوه بر تهران، از خراسان، ترکمن صحرا، گرگان، مازندران، گیلان و تبریز دیدن نموده است. شرح وضعیت اجتماعی و شیوه زندگی طبقات مختلف مردم ایران (شهر، روستا و عشایر) از جمله مطالب کتاب اوست. مؤلف چون دیپلمات سیاسی بود با شاه و شاهزادگان و درباریان و سرداران و حکام محلی ملاقات و هم صحبتی داشته است. او ملاقات‌هایی نیز با ابوالقاسم قائم مقام فراهانی داشته و به همین دلیل کتابش از نظر مطالب تاریخی دارای اهمیت است. از ویژگی‌های کتاب می‌توان به کاربرد اصطلاحات دوران قاجاریه اشاره کرد. موضوعات کتاب با عنوان «نامه» تقسیم‌بندی شده و شامل هفده نامه است.

۴۵ - سفرنامه کارستن نیبور (۱۷۶۵) / ترجمه پرویز رجبی. تهران: توکا، ۱۳۵۴، ۳۲۰ ص.

نیبور در زمان کریم‌خان زند از ایران دیدن کرد. کتاب وی تاریخ ایران از سال ۱۷۴۵ م / ۱۱۵۸ هـ. ق. سال مرگ نادرشاه تا ۱۷۶۵ م / ۱۱۷۹ هـ. ق. را شامل می‌شود و اطلاعاتی دارد درباره تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، وضع ظاهری مردم، اوضاع نظامی، اقتصادی و بازرگانی و آثار تخت‌جمشید. سفرنامه در اصل سه جلد است و کتاب حاضر جلد دوم از مجموعه اصلی و مربوط به ایران است.

۴۶ - سفرنامه کروسینسکی: یادداشت‌های کیشش لهستانی عصر صفوی (۱۷۲۵ - ۱۷۰۷) / ژان آنتوان دوسرسو؛ ترجمه عبدالرزاق دنبلی (مفتون)؛ مقدمه و حواشی مریم میراحمدی. تهران: توس، ۱۳۶۳، ۱۲۸ ص.

نویسنده از مبلغان مذهبی است که در اواخر دوره صفویه به ایران آمد و شاهد محاصره اصفهان در حمله دوم محمود افغان به ایران بود. مطالب کتاب درباره اوضاع سیاسی، اقتصادی این دوره و وقایع افغانه تا حکومت اشرف افغان است. کتاب فهرست اعلام دارد.

۴۷ - سفرنامه کلاویخو / روی گنزاله دو کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ۴۰۰ ص.

نویسنده سفیر اسپانیا بود که در دوران تیمور به ایران آمد و از خوی، سلطانیه، نیشابور، سمرقند و تبریز دیدن کرد. وی مسائل اجتماعی، اداری و سیاسی دوره تیمور را به وضوح نگاشته است و در مورد قسطنطنیه و تسلط ترکان بر آن نیز مطالبی دارد. کتاب دارای هفده فصل است. کتاب تصویر دارد.

۴۸ - سفرنامه کمپفر / انگلبرت کمپفر؛ ترجمه کیکاووس جهان‌داری. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳، ۲۸۵ ص.

انگلبرت کمپفر، سیاح آلمانی است که در سال ۱۶۸۴ م / ۱۹۰۶ هـ □ □ . به اصفهان رسید و شاه سلیمان صفوی را ملاقات کرد. سفرنامه حاوی

اطلاعاتی است در مورد شاه سلیمان و تاجگذاری او، وزیر اعظم و مقامات لشکری و کشوری، طرز حکومت ایران، اصفهان پایتخت ایران و آثار تاریخی آن (کاخ‌ها، تفرج گاه‌ها، قصرها، حرمسراها و باغ‌ها)، مراسم رسمی دربار، تشکیلات داخلی دولت و امور اداری و دسیسه‌های درباری. بسیاری از گزارش‌ها براساس مشاهدات شخصی مؤلف است.

۴۹ - سفرنامه کنت دو گوینو: سه سال در آسیا / ژوزف آرتور گوینو؛ ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: کتابسرا، ۱۳۶۷، ۴۸۷ ص.

مؤلف فرانسوی است؛ وی یک بار در سال ۱۸۴۹ / ۱۲۶۶ هـ. ق. با عنوان دبیر سفارت و بار دوم در دوره قاجاریه (۱۸۶۱ / ۱۲۸۷ هـ. ق.) با عنوان وزیرمختار به ایران آمده است. کتاب دارای دو بخش است؛ بخش اول شامل یازده فصل درباره دیدار مؤلف از مالت، اسکندریه، قاهره، جده، عدن، مسقط، بوشهر، شیراز، اصفهان و تهران و بخش دوم شامل هفت فصل در مورد ایران، مذهب ایرانیان و اقلیت‌های مذهبی، اوضاع اجتماعی و روابط آسیا و اروپاست. کتاب تصویر دارد.

۵۰ - سفرنامه گروته / هوگو گروته؛ ترجمه مجید جلیلونند. تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۹، ۳۴۲ ص.

مؤلف در زمان حکومت محمدعلی شاه به ایران آمده است. کتاب پنج فصل دارد با موضوع کوه‌های لرستان، انبار غله ایران، مرکز ایران، سیاست حال و آینده ایران و ایالت آذربایجان. درباره رویدادهای مهم دوره

محمدعلی شاه، بازداشت آزادیخواهان در تهران، تبریز، اصفهان، فتح تهران و عزل محمدعلی شاه مطالبی دارد.

۵۱ - سفرنامه لایارد: ماجراهای اولیه در ایران / اوستن هنری لایارد؛ ترجمه مهرباب امیری. تهران: وحید، ۱۳۱۷، ۳۶۰ ص.

نویسنده دیپلمات معروف انگلیسی است و یادداشت‌هایش درباره مسافرت وی در سال (۱۸۴۰ - ۱۸۴۲ / ۱۲۵۶ - ۱۲۵۸ هـ □□□). به ایران است در کتاب حاضر شرح مسافرت لایارد از انگلیس تا بغداد و اقامتش در اسلامبول حذف شده است. او در غائله بختیاری و شورش محمدتقی‌خان پسیان دست داشته و مدتی سفیر انگلیس در عثمانی بوده است. مطالب کتاب درباره اوضاع سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، اداری، مالیات، رابطه مردم با حکومت، حکام دولتی و ظلم آنان بر مردم و وضع معیشت، آداب و رسوم محلی و عقاید مذهبی دوره قاجاریه است. کتاب فهرست اعلام دارد.

۵۲ - سفرنامه مادام دیولافوا: ایران و کلده / ژان پل راشل دیولافوا؛ ترجمه و نگارش محمدعلی فره‌وشی. تهران: کتاب‌فروشی خیام، ۱۳۳۲، ۶۹۱ ص.

این اثر حاصل سفر دیولافوا همراه همسر باستان‌شناس خود، به ایران است. کتاب دارای چهل دو فصل است و مطالبی دارد درباره طرز حکومت استبدادی و وضع امور اداری، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، زراعتی، تجاری، راه‌ها، وسایل نقلیه و آثار تاریخی ایران. در پایان کتاب، تاریخ صنایع و ادب ایران از زمان کورش هخامنشی تا دوره ناصرالدین شاه قاجار،

به طور خلاصه افزوده شده است.

۵۳ - سفرنامه مادام کارلاسرنا: آدم‌ها و آیین‌ها در ایران / کارلاسرنا؛ ترجمه علی اصغر سعیدی. تهران: کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۶۲، ۳۳۵ ص.
کارلاسرنا از سال ۱۲۹۴ هـ تا ۱۲۹۵ هـ □ در ایران بوده است. کتاب تحقیقی وی مورد استناد بسیاری از نویسندگان ایرانی و مستشرقان قرار گرفته است. این سفرنامه دارای پنجاه و شش فصل است و مطالبی مهم و جالب دارد در مورد ایران، وقایع تاریخی و اجتماعی دوره ناصرالدین شاه، القاب، حقوق و مستمری‌ها، راه‌ها، اماکن دیدنی شهرها، فتن هبایه، آداب و رسوم و اخلاقی ایرانی‌ها، مسائل مربوط به زنان، نحوه زندگی و آداب معاشرت در دربار، اعیاد و مراسم عزاداری، جشن‌های ملی و محلی، تشریفات نظامی، طبابت و پوشاک.

۵۴ - سفرنامه مازندران و استرآباد / ه. ل. رابینو؛ ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، ۱۳، ۳۷۱ ص.
نویسنده کنسول دولت بریتانیا در شهر رشت بود (۱۲۸۵ - ۱۲۹۱ ش). کتاب شامل دو قسمت است. قسمت اول در یازده فصل شامل جغرافیای طبیعی و انسانی مازندران و استرآباد است (تنکابن، آمل، بارفروش، ساری، استرآباد، گنبدقابوس). قسمت دوم شامل دو ضمیمه است که نام روستاهای مازندران و حکام آنها آمده است.

۵۵ - سفرنامه مورگان (۱۳۲۶ / ۱۹۰۸ م) ژاک ژان دومورگان؛ ترجمه جهانگیر قائم مقامی. تهران: کتاب فروشی طهوری، ۱۳۳۵، ۱۴۸ ص.
مؤلف در رأس هیأت علمی فرانسه در سال ۱۹۰۸ م به ایران آمد و به شوش و خوزستان و جنوب غربی ایران سفر کرد. مسائل مذهبی، اجتماعی و اقتصادی ایران از مطالب کتاب است. در مورد نام مناطق مختلف خوزستان و تغییرات آن نیز مطالبی دارد.

۵۶ - سفرنامه ونیزیان در ایران (شش سفرنامه) / ترجمه منوچهر امیری. تهران: خوارزمی، ۱۳۴۹، ۴۸۲ ص.
سفرنامه جوزن باربارو، آمبروزیو کنتارینی، کاترینو زنو، آنجوللو، بازرگانان ونیزی در ایران و وینچنتو دالساندری است که در فاصله سال‌های سلطنت اوزون حسن بنیانگذار دودمان آق قویونلو و شاه تهماسب، دومین پادشاه صفوی، از ایران دیدن کرده‌اند. کتاب مطالبی دارد در مورد اختلافات ایران با همسایگان، به ویژه عثمانی، آداب و رسوم، وضعیت اجتماعی و مذهبی، شهرها و ابنیه تاریخی ایران. کتاب فهرست اعلام دارد.

۵۷ - سفرنامه ویلسون: تاریخ سیاسی و اقتصادی جنوب غربی ایران / آرنولد تالبوت ویلسون؛ ترجمه حسین سعادت نوری. تهران: وحید، ۱۳۶۳، ۴۲۲ ص.

نویسنده نماینده انگلیس در کمیسیون سرحدی ایران و عثمانی (۱۹۱۴ م / ۱۳۳۳ هـ □□□). و نماینده سیاسی مقیم در خلیج فارس و مدتی نیز مدیر

شرکت نفت ایران و انگلیس بود. کتاب دارای یازده فصل است و در مورد اقدامات مأموران انگلیسی در اواخر دوره قاجاریه و اکتشاف منابع نفت جنوب و احداث راه آهن سرتاسری، اطلاعات سودمندی دارد.

۵۸ - سفری به دربار سلطان صاحبقران (۱۸۵۹ - ۱۸۶۱ م) هینریش بروگش؛ ترجمه کردیچه. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۷، ۲ ج.

بروگش در دوره قاجار در سال ۱۸۵۹ م / ۱۲۷۶ ه □□□. همراه اعضای سفارت آلمان به ایران اعزام شد و تقریباً به تمام شهرهای مهم ایران مسافرت کرد. کتاب شامل دو جلد است. جلد اول دارای بیست و چهار فصل است در مورد استانبول و بناهای تاریخی و مذهبی آن، طرابوزان، تفلیس، قفقاز، جلفا، تبریز، تهران، رجال و شخصیت‌های آن، هنر ایرانیان، اعیاد و ایام عزاداری آنان، وضعیت اقتصادی ایران و آثار باستانی همدان و جلد دوم در نوزده فصل در مورد اصفهان و آثار تاریخی و رجال آن، شیراز و وضع اقتصادی تهران است.

۵۹ - سفیران پاپ به دربار خانان مغول / ایگور دوراکه ویلتس؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۳، ۲۳۷ ص.

تحقیقی است درباره سفرنامه سفیران دربار پاپ و سلاطین اروپا به دربار ایلخانان ایران. کتاب شرح تاریخ ایران و زندگی اجتماعی مردم در دوران حکومت ایلخانان را در بر دارد. کتاب فهرست اعلام دارد.

۶۰ - سقوط اصفهان: گزارش‌های گیلانتز درباره حمله افغانان و سقوط اصفهان / پطروس دی سرکیس گیلانتز؛ ترجمه محمد مهریار. اصفهان: گلها، ۱۳۷۱، ج ۲، ۱۶۴ ص.

مؤلف نماینده خلیفه روحانی ارمنستان بود که برای کسب اطلاعات به رشت فرستاده شده بود. موضوع گزارش‌ها درباره حوادث سال ۱۱۳۵ ه □□□ است و اصل کتاب به زبان ارمنی است. نویسنده اطلاعاتی درباره محاصر اصفهان، تسلیم شهر به افغانان، رفتار محمود افغان با شاه سلطان حسین و خاندان شاهی می‌دهد، همچنین ظلم و ستمی که ایرانیان و ترکان در قفقازیه بر ارمنیان نمودند، اختلاف و دشمنی میان شیعه و سنی و سیاست روس‌ها و عثمانی‌ها. در ابتدای کتاب، مقدمه لاکهارت و کارومیناسیان، مترجم انگلیسی، کتاب آمده است. کتاب فهرست اعلام دارد.

۶۱ - سه سال در ایران / کنت دو گوینو؛ ترجمه ذبیح‌الله منصوری. تهران: اطلاعات، [بی تا]، ۱۶۵ ص.

مؤلف که در سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۲ م / ۱۲۳۲ - ۱۲۳۸ ه □ در ایران بوده، کتاب را در دو بخش تألیف کرده است؛ اطلاعاتی درباره ملت ایران و مذهب ایرانیان، وضع اجتماعی، دربار و درباریان، مسائل اقتصادی، جاده‌ها و پل‌ها، تشکیلات نظامی و ادبا و شعرای ایران دارد.

۶۲ - سه سال در دربار ایران از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ه □ . / فووریه: طبیب مخصوص ناصرالدین شاه؛ ترجمه عباس اقبال. تهران: مؤسسه مطبوعاتی

علمی، ۱۳۶۳، چ ۲، ۳۲۰ ص.

یادداشت‌های طیب فرانسوی ناصرالدین شاه است که شاهد عینی بسیاری از وقایع اواخر سلطنت ناصرالدین شاه بوده است. کتاب شش فصل دارد در مورد آذربایجان، عراق عجم، تهران، ارگ و عمارات آن، وضع شهرها، قصور بیلاقی و شکارگاه‌های شاهانه، البرز و مازندران، امتیاز دخانیات، اغتشاشات مردم و مسافرت به فراهان و وبای عام. مطالب با ذکر تاریخ وقوع حوادث به سال میلادی و قمری ذکر شده است.

۶۳ - سیاحت‌نامه شاردن / شاردن؛ ترجمه محمدعباسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵، ۱۰ ج.

شاردن جهانگردی فرانسوی است که در اواخر دوره صفویه به ایران آمده است. کتاب وی شامل ده جلد است بدین شرح: جلد اول مشاهدات نویسنده از پاریس تا سرزمین کلشید است؛ جلد دوم مسافرت از کلشید تا تبریز؛ جلد سوم از تبریز تا اصفهان و جغرافیای تاریخی قزوین، قم، کاشان، شرکت هند شرقی فرانسه و روابط ایران با فرانسه و روسیه؛ جلد چهارم آداب و رسوم ایرانیان، آب و هوای ایران، گیاهان دارویی و میوه‌ها و گلها، معادن، حیوانات اهلی و وحشی، آموزش و پرورش، پوشاک، خوراک، سرگرمی، صناعات و تجارت؛ جلد پنجم و ششم صنایع علوم و ادبیات و هنرهای زیبای ایرانیان و مدارس و تحصیل در ایران؛ جلد هفتم طب ایرانیان و هنرها و آثار باستانی اصفهان؛ جلد هشتم حکومت و دولت، سازمان سیاسی و نظامی و اجتماعی دوره صفویه، مشاغل و مناصب، مالکیت، مسائل

اقتصادی و حرمسرای سلطنتی؛ جلد نهم تاجگذاری شاه سلیمان و جلد دهم
اعلام و فهارس مجلدات قبلی است.

۶۴ - کریم‌خان زند: تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۴۷ - ۱۷۷۹ / جان. ر. پری؛
ترجمه علی محمد ساکی. تهران: فراز، ۱۳۶۵، ۴۷۶ ص.

کتاب مقدمه‌ای در پیشینه تاریخی طایفه لر و زندیه دارد و شامل سه فصل و
یک بخش پایانی است. اهم موضوعات بدین شرح است: کوشش‌های
کریم‌خان برای رسیدن به قدرت؛ استحکام و توسعه قدرت، مشکلات
داخلی، خلیج فارس و مسأله بصره، حکومت، مسائل اقتصادی، اجتماعی،
سیاسی و روابط خارجی ایران در دوره کریم‌خان. قسمت پایانی کتاب
مطالبی درباره جانشینان کریم‌خان زند دارد. کتاب فهرست اعلام، نقشه و
عکس دارد.

۶۵ - زارش سفیر کشور پرتغال در دربار شاه سلطان حسین صفوی /
گرگوریو پیرافیدالگو؛ ترجمه از زبان پرتغالی و حواشی از ژان اوبن؛
ترجمه پروین حکمت. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ۸۳ ص.

گزارش سفر مؤلف به خلیج فارس و بندر کنگ در ایران است که از راه لار
و شیراز عازم دربار اصفهان شده است. مؤلف در اواخر دوران صفوی به
ایران آمد؛ کتاب مطالبی درباره دربار، شاه و مذهب ایرانیان دارد.

۶۶ - مآثر سلطانیه: تاریخ جنگ‌های ایران و روس / عبدالرزاق مفتون دنبلی؛

مقدمه غلامحسین صدری افشار. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱، چ ۲، ۴۲۹ ص.
مؤلف که منشی دیوان عباس میرزا نایب‌السلطنه است، بسیاری از حوادث را شاهد بوده و درباره آنها تحقیق کرده است. موضوع کتاب، تاریخ ایران در دوره پادشاهی فتحعلی شاه قاجار و پایان وقایع سال ۱۲۵۳ ق است و شامل تاریخ اجتماعی این دوره و نقش انگلیس و فرانسه در این دوره می‌شود. در مورد عباس میرزا و آثار او، اقدامات نایب‌السلطنه در امور نظامی و دیوانی، جنگ‌های او با روسیه مطالبی دارد.

۶۷ - مأموریت ژنرال گاردان در ایران / آلفرد دوگاردان؛ ترجمه عباس اقبال. تهران: نگاه، ۱۳۶۲، ۲۰۶ ص.

کتاب در بردارنده این مباحث است: مأموریت ژنرال گاردان، عهدنامه فین کن‌اشتاین، اقدامات گاردان در مورد عملیات جغرافیایی، اسامی اعضا و مشاغل سفارت، نظریات گاردان در مورد لشکرکشی به هند، لشکر ایران، نامه‌های گاردان به شاه ایران، وزیر امور خارجه، جواب شاه ایران، نامه گودوویچ به عباس میرزا و مذاکرات گاردان؛ شاه، صدراعظم و فرمانده کل قوای قفقاز و نامه ناپلئون به فتحعلی شاه. کتاب فهرست اعلام دارد.

۶۸ - مسافرت به ایران / الکسیس سولتی کف؛ ترجمه محسن صبا. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، چ ۲، ۱۲۶ ص.

مؤلف در سال ۱۲۵۳ - ۱۲۵۵ ه □□. در ایران بوده است. او به خدمت محمدشاه قاجار، حاج میرزا آقاسی، ناصرالدین میرزا، ولیعهد و میرزا

ابوالحسن خان ایلچی از درباریان و میرزا مسعود وزیر امور خارجه رسیده و تصاویر آنها را کشیده است. کتاب علاوه بر اطلاعات سودمندی در زمینه راه‌ها، زندگی مردم و وضع دربار، حاوی نقاشی‌هایی است که حکایت از نوع لباس پوشیدن و ساختمان خانه‌ها دارد. مصور است و ضمایی درباره اعلام اماکن و اشخاص دارد. کتاب تصویر و عکس دارد.

۶۹ - مسافرت به ایران به معیت سفیر کبیر روسیه در سال ۱۸۷۱ / مورس دوکوتزیوئه؛ ترجمه محمود هدایت. تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۸، ۲۲۳ ص.
اصل کتاب به زبان آلمانی است که برتون آن را به فرانسه ترجمه کرده و کتاب حاضر ترجمه فارسی از زبان فرانسه است. کتاب سی فصل دارد. نویسنده همراه سفیر کبیر روسیه در سال ۱۸۱۷ م / ۱۲۳۳ هـ □ به ایران آمد و شرح مسافرت خود را از روسیه و دیدار از قفقاز، تفلیس، گرجستان، جنگ ایران و روس، ایروان و بناها و مراسم مذهبی نوشته است. از فصل دوازدهم که ورود مؤلف به ایران است مطالبی در مورد نخجوان، جلفا، مرند و تبریز دارد. مؤلف در تبریز با عباس میرزا و قائم مقام، وزیر عباس میرزا و مأموران انگلیسی مقیم در تبریز ملاقات داشت و مطالبی درباره آنان و سپاه تبریز، پوشاک مردم و زنان آن نوشته است. سپس به اوجان و زنجان و سلطانیه رفته است و با فتحعلی شاه و میرزا شفیع و عده‌ای از شاهزادگان قاجار دیداری داشته است و مطالبی درباره آداب و رسوم، اعیاد، تفریحات و سرگرمی‌ها و خزانه شاهی و حرمسراها، نقاشان ایرانی و عهدنامه ایران و روس دارد.

۷۰ - مسافرت در ارمنستان و ایران / پ. آمده. ژویر؛ ترجمه علیقلی اعتماد مقدم. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ۴۰۳ ص.

مؤلف در زمان فتحعلی شاه قاجار از جانب دولت فرانسه، به ایران آمد و مأموریت داشت برای ایجاد روابط با ایران اطلاعاتی در مورد اوضاع آن کسب نماید. کتاب دارای چهل و پنج فصل است و مطالبی دارد درباره جغرافیای آسیای صغیر و ایران، ایلات ایران، آداب و رسوم مردم آن، وضع سپاه، جاده‌ها، مسائل سیاسی و اقتصادی، زندگی شاه، میرزا شفیع صدراعظم و کاخ‌ها. مؤلف از طریق عثمانی وارد ایران شد و از راه خوی به تبریز و سپس اردبیل رفت، با عباس میرزا ملاقات کرد و مذاکراتی درباره مسائل نظامی داشت؛ وی سپس از راه قزوین به تهران رفت با فتحعلی شاه ملاقات نمود و همراه وی به سلطانیه رفت و پس از آن به فرانسه بازگشت. جزوه‌ای درباره گیلان و مازندران نیز ضمیمه کتاب است. کتاب فهرست اعلام و نقشه دارد.

۷۱ - نادرشاه / لارنس لاکهارت؛ ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. تهران: کتاب‌فروشی ابن سینا؛ بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۳۱، ۳۵۲ ص.

اثر تحقیقی است، دارای بیست و شش فصل درباره اوضاع ایران قبل از نادر، اصل و نسب نادر، نادر و تهماسب دوم، تصرف مشهد، اخراج غلیجایی‌ها، شکست ابدالیان، تهماسب دوم و عثمانی، خلع تهماسب از سلطنت، جنگ نادر با عثمانی، لشکرکشی به بین‌النهرین، تأسیس نیروی

دریایی، تاجگذاری نادر، روابط نادر با عثمانی و روسیه، تصرف بحرین، عملیات بختیاری، تصرف قندهار، هندوستان و نبرد کرنال، بازگشت از هندوستان، لشکرکشی رضاقلی میرزا به ترکستان، نیابت سلطنت رضاقلی میرزا، لشکرکشی به عمان و خلیج فارس، لشکرکشی به داغستان، سوء قصد به نادر، تجدید جنگ با عثمانی، قتل نادر، شخصیت و اندیشه‌های او. کتاب تصویر دارد.

۷۲ - نظام ایالات در دوره صفویه / زهرنر؛ ترجمه کیکاوس جهانمندی. تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ۱۲، ۲۴۷ ص. اثر تحقیقی است در مورد حکام ایالات ایران، مناصب و عناوین و اختیارات و وزرای آنان؛ وزرای کل و اختیارات مالی و قضایی و زمین‌های دولتی و خاصه؛ وزرای ایالات خاصه، اداره ایالات خاصه، امور مالی و قضایی و نظامی، خاصه و خالصه، نقشه، فهرست اعلام و اصطلاحات و کتاب‌نامه دارد.

۷۳ - وقایع اتفاقیه: مجموعه گزارش‌های خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۳۲ / به کوشش سعید سیرجانی. تهران: نوین، ۱۳۶۲، سی و دو، ۷۹۵ □ □ ص.

نویسنده در دوره ناصرالدین شاه مأمور انگلیس در ایران بود و اطلاعاتی جامع و دقیق از اوضاع ولایات ایران برای دولت متبوعش تهیه کرد. مطالب کتاب شامل وقایع سال ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۱ است که به ترتیب تاریخ وقوع تنظیم

شده؛ متن گزارش‌ها گاهی هفته به هفته و گاهی ماه به ماه است. کتاب نمونه، تصویر و فهرست اعلام دارد.

۷۴ - هجوم افغان و زوال دولت صفوی / هنوی جونس؛ ترجمه اسماعیل دولتشاهی. تهران، یزدان، ۱۳۶۷، ۳۳۰ ص.

مؤلف در سال ۱۷۴۳ م / ۱۱۵۵ ه □ برای تجارت به روسیه رفت و سپس به ایران بازگشت. او شاهد وقایع اواخر دوره صفویه و دوران قدرت گرفتن نادر بوده است. کتاب دارای سی و دو فصل است با مطالبی در مورد افغان‌ها و حکومت آنان در ایران و روابط آنان با عثمانی، اقدامات تهماسب میرزا و روابط او با عثمانی و روسیه، پیوستن نادر به تهماسب میرزا و جنگ‌های او با افغانان.

